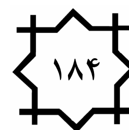
بسم الله الرحمن الرحیم



عنوان و نام پدیدآور : **منشآت سلیمانی / تألیف: دبیران دبیرخانهٔ شاه سلیمان صفوی؛ به کوشش رسول جعفریان.**

مشخّصات نشر : **تهران: کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۸.**

مشخّصات ظاهری : **۳۴۱ ص.**

شابک : **978-600-5594-06-5**

وضعیت فهرست‌نویسی : **فیپا**

موضوع : **نامه‌نگاری فارسی -- متون قدیمی تا قرن ۱۴**

موضوع : **نامه‌های فارسی -- قرن ۱۱ق.**

موضوع : **نثر فارسی -- قرن ۱۱ ق.**

شناسهٔ افزوده : **جعفریان، رسول، ۱۳۴۳-**

شناسهٔ افزوده : **کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی**

رده‌بندی کنگره : **PIR ۲۸۸۶ / م ۸ ۱۳۸۸**

رده‌بندی دیویی : **۸۰۸/۶**

شمارهٔ کتابشناسی ملّی : **۱۹۴۳۹۸۴**

منشآت سلیمانی

تألیفِ

دبیران دبیرخانهٔ شاه سلیمان صفویَ

به کوشش

رسول جعفریان

تهران ــ ۱۳۸۸



منشآت سلیمانی

تألیف: **دبیران دبیرخانهٔ شاه سلیمان صفوی**

به‌کوشش: **رسول جعفریان**

صفحه‌آرا	:	ملیحه بوجار
قلم‌های استفاده شده	:	لوتوس، یاقوت، Times
کاغذ مورد استفاده	:	۷۰ گرمی تحریر خارجی
شمارهٔ انتشار	:	۱۸۴
ناظر چاپ	:	نیکی ایوبی‌زاده
چاپخانه	:	فرشیوه
لیتوگرافی	:	نقرهٔ آبی
صحافی	:	سیّاره
چاپ اول	:	۱۳۸۸
شمارگان	:	۱۰۰۰
بها	:	۵۵۰۰۰ ریال
شابک	:	978-600-5594-06-5

انتشارات و توزیع:

مرکز پژوهش کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی

خیابان انقلاب، مابین خیابان ابوریحان و دانشگاه، ساختمان

فروردین، طبقهٔ ۷، واحد ۲۷ و ۲۸ ؛ تلفن: **۶۶۹۶۴۱۲۱**

نشانی سایت اینترنتی: *www.Ical.ir*

نشانی پست الکترونیکی: *Pajooheshlib@yahoo.com*

فهرست مطالب

مقدمه مصحّح/ ۹

درباره منشآت ۱۳
کتاب حاضر و مؤلفان آن ۱۳
مقدمه مؤلف و فهرست کتاب ۱۷

باب اوّل/ ۲۱
در دستور معمول درگاه معلّی در باب احکام و مناشیر

باب دوم/ ۲۸
در دستورالعمل شجره و احکام و ارقام و نشان و پروانجات و امثال آن

دستورالعمل دیوان ۲۸
نشان ۲۹
پروانچه ۳۰
رقم ۳۱
شجره خلافت خلفای عظام ۳۱
پروانچه شرف نفاذ ۳۴
پروانچه که در ستد و امور جزئیه نوشته می‌شود ۳۵

باب سوم/ ۳۷
در مهرهای مبارک که هریک متعلّق به کدام نوشتجات است

باب چهارم/ ۳۹

در دستور مکاتیب اشرف به مخدّرات اقوام و اولاد عالی‌مقام اشرف

به عمّه کبریٰ ۴۰
به همشیره بزرگ ۴۰
به همشیره کوچک ۴۱
رقم به سایر بیگم‌ها به تفاوت، در تفاوت درجات ۴۱
کتابت به صبیه اشرف ۴۱
و اگر به پسر نوشته شود ۴۲
خاتمه ۴۲

باب پنجم/ ۴۴

در کتابات متعارفه که ارباب دولت و غیرهم به یکدیگر نویسند

کتابتی که امرای بزرگ به اعتماد الدوله نویسند ۴۴
و جواب مکتوب مذکور از جانب اعتماد الدوله ۴۵
مکتوب امرای بزرگ به نواب که صدارت پناه باشد ۴۶
کتابت دوستانه که امرای بزرگ عالی‌شأن به یکدیگر نویسند ۴۷
جواب مکتوب مذکور ۴۸
یاران و دوستان به یکدیگر نویسند ۴۹
جواب نامه مذکور ۵۱

باب ششم/ ۵۳

در مکاتیب اوساط الناس به یکدیگر

باب هفتم/ ۶۷

در مکاتیب سایر الناس که عارف به آداب نوشتجات نیستند

باب هشتم/ ۸۲

در اشعار مناسب مطالب که به ایشان اکتفا می‌شود واحتیاج به مکاتبه نیست

باب نهم/ ۱۱۱

در مفردات القاب و فقرات اصلیهٔ آن

باب دهم/ ۱۱۵
در مَصدرات اسامی

باب یازدهم/ ۱۱۶
در مضافات القابیه ولایات و مضافات اعداد و غیره اجناس

مضافات القابیه ولایات ۱۱۶
مضافات القاب اعداد و غیره اجناس به ترتیب حروف از اول تا آخر ۱۱۶
اسباب علم و قلم و صناعات ۱۱۶
اسباب بزم و اسباب طرب و متعلقات آن ۱۱۷
اسباب قمار و لعب و لهو ۱۱۷
اسباب رزم و متعلّقات آن ۱۱۸
اسباب شکار و متعلقات آن سوای جوارح و حیوانات شکاری ۱۱۹
اشیاء متفرقه ۱۱۹
اقمشه پارچه‌ها ۱۲۰
پُوست‌ها ۱۲۰
املاک و مستغلات ۱۲۰
جواهر و زرینه آلات و متعلقات آن ۱۲۱
زرّینه آلات و متعلقات آن ۱۲۱
حیوانات چرنده و طیور و غیره و حیوانات برّی انعام و وحوش ۱۲۲
سباع ۱۲۲
حیوانات بحری ۱۲۲
ظروف و غیره ۱۲۳
فروش و خیمه و غیره ۱۲۳
مأکول و مشروب و ادویه ۱۲۳
سایر مأکولات مِن ملبوس و متعلقات آن ۱۲۴
یراق اسب و متَعلقات آن ۱۲۴

باب دوازدهم/ ۱۲۵
در قانون کیفیت تحریر مراسلات و امور متعلّق به آن

باب سیزدهم/ ۱۲۸
در صناعات که سخن را به رعایت آن بلاغت و فصاحت و ملاحت افزاید

مقدمه: در تجدید شعر و انشاء ۱۲۸
باب اوّل ۱۲۸
باب دوم ۱۳۹
خاتمه کتاب در صنایع خطی ۱۵۹

باب چهاردهم/ ۱۶۲
در نوشتجات شرعیه که از ترسل خاصه شریفه نقل شده

صورت مجلس ۱۶۲
صورت مجلس دیگر ۱۶۳
محضر ۱۶۳
عهدنامه ۱۶۴
تمسّک ۱۶۵
قباله ملک ۱۶۶
مفاوضه نامه ۱۶۹
قبالچه نکاح نامه ۱۶۹
آزادنامه ۱۷۰
طلاق نامه ۱۷۱
قبض ۱۷۱
مچلکا ۱۷۲
اقرار نامه مال ۱۷۲
وصیّت نامه ۱۷۳
ودیعت نامه ۱۷۳

باب پانزدهم /۱۷۴
در باب املاء و قواعد سخنوری و خط

مقاله اوّل: در متعلقات زبان فارسی ۱۷۷
مقاله دوم: در متعلقات زبان ترکی و آن حاوی دو باب است ۲۱۷
مقاله سیم: در متعلقات زبان عربی ۲۲۹
مقاله چهارم: در خط ۲۷۲
تصویر نسخهٔ خطی ۳۰۵
نمایه ۳۰۹

بسم الله الرحمن الرحیم
والحمد لله ربّ العالمین
و صلی الله علی سیدنا محمد و علی آله الطاهرین

مقدمهٔ مصحّح

دانش ترسل و انشاء از دانشهای ریشه‌دار در زبان فارسی است و دست کم از قرن ششم آثاری مدوّن در این زمینه وجود دارد. نگارش ادیبانه که کار دبیران بود، هم به لحاظ شغلی و هم هنرنمایی ادبی ارج بلندی یافت و بسیاری از برجستگان می‌کوشیدند تا با نگارش نثرهای پخته، نگاشته‌های خود را به عنوان سرمشق برای نسلهای بعدی عنوان کنند.

مکاتیب سنائی (تصحیح نذیر احمد، تهران، ۱۳٦۲) که شامل هفده مکتوب بوده و شماری از آن مکاتیب دیوانی است یکی از نخستین آثار برجای مانده در علم الانشاء در ادب فارسی است.

نامه‌های رشید الدین وطواط و همین طور *عتبة الکتبة* دو مجموعه قرن ششمی است که از دوره سلجوقیان و خوارزمشاهیان برجای مانده است. *عتبة الکتبة* (چاپ محمد قزوینی) یکی از بی‌نظیرترین آثار انشائی است که افزون بر نشان دادن مرتبه و پایه زبان فارسی، اخلاق سیاسی و آداب حکومت کردن را نیز به ما می‌آموزد. *دستور دبیری* اثر دیگری است که از قرن ششم برجای مانده و با ارائه نمونه‌های انشاءات، به آموزش نگارش و تنظیم اسناد و متون می‌پردازد. این اثر توسط عدنان ارزی در سال ۱۹٦۲ در استانبول چاپ شده است.

از کهن ترین آثار انشائی از همین قرن ششم *التوسل الی الترسل* است که توسط بهاءالدین محمد بن محمد بغدادی منشی علاءالدین تکش خوارزمشاه (م ٥٩٤) فراهم آمده است.

در قرن هفتم و هشتم، ادبیات فارسی وارد مرحله تازه‌ای شد که انشاءات به عنوان بهترین نثرها، شاهد این تحول تازه است. نمونه مهم این قبیل انشاءهای فارسی را در *سوانح الافکار* رشیدی می بینیم که نامه‌های رشید الدین فضل الله به عنوان یکی از زبده‌ترین دبیران این دوره به حکام و ولایات است.

در همین قرن هشتم هندوشاه نخجوانی از تربیت یافتگان مکتب ادبی دوره مغول اثر سترگ *دستورالکاتب فی تعیین المراتب* را نوشت که نشانی از رشد علم الانشاء بود. کمتر کتابی است که در علم انشاء بتوان با این اثر مقایسه کرد. در همین دوره *مصباح الرسائل* و *مفتاح الفضائل* اثری دیگری بود که موفق بن محمد مجدی در علم انشاء نوشت. *تحفهٔ جلالیه* یا *جلالیه* در علم مکاتبه نیز نشانی از ظهور علم انشاء به عنوان یک دانش مستقل در نیمه قرن هشتم هجری است. (دربارهٔ متون اخیر و فهارس آنها بنگرید: ریوکو واتابه، «پژوهشی در ساختار مجموعه‌های منشآت دبیری و تحول آیین‌های نگارش در دوره مغول»، *کتاب ماه تاریخ و جغرافیا*، شماره ۳۲، صص ۲۸ – ٤۱). *فرائد غیاثی* از جلال‌الدین یوسف اهل (قرن نهم) اثر دیگر انشائی است که حاوی ٦٥٠ نامه بوده و مفصل‌ترین اثر در این زمینه به شمار می آید.

ادامه نگارش در این زمینه منجر بدان شد که علم انشاء نه تنها عبارت از متن‌های آماده انشائی، بلکه به صورت یک علم مدون با اصول مشخص درآید. در واقع کسانی از دبیران معروف، نامه‌های خود را گردآوری کرده و مجموعه‌ای زیبا فراهم می‌آوردند. این کار، گاه توسط شاگردان و علاقه‌مندان آنان انجام می‌شد. در موارد دیگری، کسانی بودند که صرفا برای سرمشق دانش‌آموزان، انشاءهای فرضی می‌نوشتند. اما از اینها مهم‌تر تبدیل شدن علم انشاء به علم بود، این که اصول آن به صورت علمی در کتاب یا رساله‌ای فراهم آید.

غالب آنچه در دوره سلجوقیان و خوارزمشاهیان نوشته می‌شد در قالب فرمان‌هایی برای واگذاری مناصب عالی اداری و کشوری و لشکری و دینی به افراد بود. اما به تدریج نوشتن فتحنامه‌ها و حتی آرام آرام متن‌هایی در حوزه‌های دیگر از جمله وصف نوروز و بهار و غیر آن نیز رواج یافت. از این دست اخوانیات بود که باید به آنها عنوان نامه‌های دوستانه را داد.

پیشرفت این علم و استفاده از انواع و اقسام عبارات بدیع همراه با آیات و اخبار و اشعار کاری بود که به سرعت و قوت ادامه یافت.

اشاره کردیم که مهم ترین شغلی که با این علم سروکار داشت، شغل دبیری بود. دبیر می‌بایست تمامی فنون بلاغت و بیان و بدیع را یاد می‌گرفت و به علاوه از قرآن و حدیث و به خصوص شعر سهمی وافر داشت تا بتواند با ترکیب اینها، متن‌های زیبایی فراهم آورد. در متون کهن ادبی مانند *چهار مقالهٔ* عروضی یا حتی قابوس نامه، از این رشته علمی با عنوان آداب و دبیری و کاتبی کردن یاد شده و اصول آن به صورت مختصر، درج شده است.

در چهار مقاله آمده است:

> دبیری صناعتی است مشتمل بر قیاسات خطابی و بلاغی منتفع در مخاطباتی که در میان مردم است بر سبیل محاورت و مشاورت و مخاصمت، در مدح وذم وحیلت و استعطاف و اغراء و بزرگ گردانیدن اعمال و خرد گردانیدن اشغال و ساختن وجود عذر و عتاب و احکام وثائق و اذکار سوابق» «پس دبیر باید که کریم الاصل ، شریف العرض، دقیق النظر ، عمیق الفکر ، ثاقب الرای باشد و از آداب و ثمرات آن قسم اکبر و خط اوفر نصیب او رسیده باشد و از قیاسات منطقی بعید و بیگانه نباشد و مراتب ابناء زمانه شناسد و مقادیر اصل روزگار داند... (صص ۱۹ـ۲۰).

در قرن نهم پارسی‌نویسان هند در این زمینه، پیشرفت چشم‌گیری داشتند چنان که اثر بلندپایه‌ای مانند *ریاض الانشاء* از محمود گاوان ملقب به صدر جهان (م ۸۸۶) درآمد که عبارت از شمار زیادی متن انشائی قابل تأمل و تقلید بود

(بنگرید به مقالهٔ دکتر محمد باقر وثوقی با عنوان «تاریخ ایران و هند قرن نهم در کتاب ریاض الانشاء» : *کتاب ماه تاریخ و جغرافیا*، ش ۵۱ – ۵۲، صص ۴ ـ ۱۴). اما به جز آن عبدالرحمان جامی رساله مستقلی با عنوان *رساله در منشآت* در دستور نامه نگاری نوشت. چنان که ملاحسین کاشفی نیز کتاب *مخزن الانشاء* را تألیف کرد.

علم انشاء در دوران متزلزل تاریخ ایران تیموری و ترکمانان نیز ابهت خود را داشت و *منشآت میبدی* (تهران، ۱۳۷۶) یکی از آثار جاودان در علم الانشاء از دورهٔ ترکمانان است.

این میراث در حالی به دوره صفوی رسید که معالاسف زبان فارسی، تحول نامیمونی یافت و از خلوص آن به شدت کاسته شد. با این حال، سنت نیرومندی که به عنوان انشاء وجود داشت، و نیز ضرورتی که برای درباریان در جهت حفظ مقام و منزلت احکام و فرامین و نامه های شاهانه در کار بود، تا حدودی سطح کار نگارش را حفظ کرد.

میراث یاد شده بخشی در ایران و بخش دیگری در هند و ماوراءالنهر (همانند ***نامه ها و منشآت جامی*** (تهران، ۱۳۷۸) و عثمانی (مانند *منشآت فریدون بیک* ـ تألیف ۹۸۲ ـ م ۹۹۱) امتداد یافت و یادگار آن هزاران متن منشیانهای است که به صورت اسناد رسمی یا برای آموزش حرفه انشاء به تحریر درآمده است. در این زمینه آثار متفرق و پراکنده زیادی بر جای مانده است که برخی معرفی و برخی نیز به تدریج در فهارس نسخ خطی معرفی میشود. یکی از آخرین این قبیل آثار *نورس چمن* است که توسط محمد مسیح عذاری در میانه قرن یازدهم در پنج باب نوشته شده: باب اول: در آنچه محرران باید از رسوم و آداب این فن بدانند. باب دوم: در معرفت مراتب خطاب و عرایض پادشاهان و وزراء و خوانین و علما، باب سوم: احوال زمان و اماثل و اقران به انواع مکاتبات ومخاطبات، باب چهارم: در شکایت زمانه و اهل زمان و تهانی و تعازی، باب پنجم: در چند امثله و تعلیقه و فتح نامه و مکاتب.[۱]

۱. *فهرست نسخههای خطی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه اصفهان*، دفتر دوم، ص ۳۳۴، نسخهٔ شمارهٔ ۴۱۰.

انشاء نویسی در دوره قاجاری نیز ادامه یافت و در این روزگار نیز آثار فراوانی در عرصه ادبیات فارسی پدید آمد. نمونه آن *منشآت فاضل جمی*، *منشآت فرهاد میرزا*، و همین طور نوشته های قائم مقام فراهانی است.

این روند در دوره مشروطه، همزمان با ساده نویسی فارسی و سپس در دوره پهلوی از دست رفت و به تدریج این علم ناپدید شد.

درباره منشآت

تاکنون در باره منشآت فارسی مطالب چندی انتشار یافته است. یکی از نخستین آنها مقاله مفصل *دبیری و نویسندگی* از مرحوم دانش پژوه است که در مجله هنر و مردم منتشر شده و به صورت نامنظم اما مفصل و دقیق اطلاعات فراوانی را در باره آنچه در باره منشآت نوشده شده به دست داد.

ذبیح‌الله صفا هم به طور پراکنده و در صفحاتی بسیار اندک در *تاریخ ادبیات ایران*، و به مناسبت هر دوره تاریخی، اشارتی به منشآت دارد. این اطلاعات برگرفته از برخی از فهارس نسخ خطی مربوط به کتابخانه‌های اروپاست (*تاریخ ادبیات*: ۵/۱، صص ۴۰۵ – ۴۰۶).

در سالهای اخیر دو شماره از *کتاب ماه تاریخ و جغرافیا* (شماره ۳۲ و شمارهٔ ۵۱ – ۵۲) شرحی از منشآت فارسی و معرفی کوتاهی از آثار چاپ شده به دست داده است که برای به دست آوردن شناخت کلی نسبت به آثار مشهور این رشته علمی بسیار سودمند است. در همین شماره چندین کتابشناسی نیز در این باره درج شده است که ما را از هرگونه اظهار نظر در این باره، مستغنی می‌کند.

کتاب حاضر و مؤلّفان آن

منشآت سلیمانی اثری است که از جهاتی منحصر بفرد است، شاید عمده‌ترین آن این است که اثری است درسی و آموزشی. البته بسیاری از منشآت دیگر هم

آموزشی است، اما این منشآت، دقیقا آموزشی‌تر نگاشته شده است. نکتـه دوم آن است که این اثر مختصر و مروری است و این هم البته به دلیل جنبه آموزشـی آن است. در واقع، در این کتاب، به همه آنچـه کـه بـرای نگـارش نامـه، بـه لحـاظ محتوایی و صوری مورد نیاز است، گریزی زده شـده و نکـاتی را یـاد آور شـده است. بیشتر آنچه در باره منشآت است، آموزش محتوایی، کاربرد مفاهیم و البتـه تا حدودی شکل نگارش و جنبه های صوری است. این اثـر، نـه تنهـا بـه لحـاظ صوری، توضیحاتی اشاره وار اما در همه بخش‌ها به دست داده، بلکـه بـه لحـاظ نگارشی و املائی نیز دقیقا با معیارهای آموزشی و متناسـب بـا زمـان مطـالبی را طرح کرده است. فرضا آگاهیم کـه یـک انـشای خـوب در آن دوره، مـشتمل بـر کلمات فارسی، عربی و ترکی است و به همین دلیل، نویسندگان این اثـر، امـلای کلمات را در همه این بخش‌ها تعلیم داده‌اند و به تناسب گستردگی استفاده از هر کدام از این زبانها، و این که مثلا فارسی بیش از عربی و ترکی و عربـی بـیش از ترکی است، نکاتی را در باره هر یک از آنها یادآور شده‌اند.

در مقدمه کتاب می‌توان با فهرست فصول پانزده‌گانـه کتـاب آشـنا شـد. ایـن فصول در بخش منشآت و آنچه که به تنوع آنها مربـوط اسـت، بـرای نمونـه، در مقایسه با آنچه در *دستورالکاتب* آمده، چندان گسترده نیست، اما دامنه کتـاب مـا، به لحاظ اشتمال بر کلیات مورد نیاز در علم الانشاء از جامعیت ویژه‌ای برخوردار است.

بخش قابل توجهی از کتاب مربوط به دانش بلاغت و اصطلاحات خـاص آن است، البته به مقداری که در آیین نگارش انشاء به کار آید.

در این میان، فصل پانزدهم کتاب با عنوان در باب امـلاء (درسـت نویـسی) و قواعد سخنوری و خط، به تنهایی بیش از یک سوم کتاب را به خـود اختـصاص داده و تواند که کتاب مستقلی باشد.

اما دربارهٔ نویسنده یا نویسندگان این اثر، باید گفت، نام کسی در مـتن کتـاب نیامده است. آنچه در مقدمه به آن تصریح شده این است که کتـاب بـه امـر شـاه

سلیمان و توسط دبیران دبیرخانه دربار صفوی تنظیم شده است. عبارت مقدمه این است:

و چون درگاه خلایق پناه، مرجع طوایف امم و اصناف بنی آدم بوده و می‌باشد، و نوشتجات به انحاء مختلف از ین سُدّه سنیّه به اطراف و اکناف عزّ صدور می‌یابد، و منشیان عطارد نشان درگاه معلّی احکام و ارقام، و نوشتجات جهانگرد پادشاهی و آداب و متعلّقات آن را منشآت متعدّد پرداخته و کتاب‌های متفرّق ساخته، مجتمع نبود، کلب آستان علیّ بن ابی طالب، ***سلیمان الصفوی الموسوی الحسینی بهادر خان***، **کُتّاب سرکار عالم مدار را مقرّر و مأمور فرمودیم که آن را در یک مجلّد به ترتیب مناسب مجتمع سازند**، که همگی در نظر اکسیر نظیر بوده، هر مطلبی از مطالب آن به سرعت و سهولت جلوه‌نمای دیدهٔ خورشید خاصیت گردد؛ و آن را ***منشآت سلیمانی*** نام نهاده، به پانزده باب، مبوّب و مرتّب فرموده.

بدین ترتیب دبیران کار تهیه این متن آموزشی را بر عهده داشته‌اند. منبع مهم آنان تجربه های شخصی و در انتخاب نمونه‌های انشاء از میراثی که در اختیارشان بوده استفاده کرده‌اند. یک نمونه که گواه این مطلب است، عنوان باب هفتم کتاب است به این شرح: باب هفتم در مکاتیب سایر الناس که عارف به آداب نوشتجات نیستند و القاب دستور باب ششم نیز مناسب ایشان که فقرایند، نیست و در میان یکدیگر به نحوی معمول داشته‌اند، **و از ترسّل سرکار خاصه شریفه نقل شد.**

در عنوان باب چهاردهم کتاب نیز آمده است: باب چهاردهم در نوشتجات شرعیه **که از ترسل خاصه شریفه نقل شده.**

این کتاب به جز موضوع اصلی آن که علم الانشاء است، و ضمن آن که بسیاری از مباحث بلاغت و بیان و بدیع را هم آورده، فوائد ادبی حاشیه‌ای فراوانی دارد که از آن جمله نقل اشعار فراوانی از شعرای مختلف از قدما و اندکی هم از معاصران است. در بخش معاصران اندک است که ضمن آن اشارتی است که به کتاب تذکره شعرای میرزا احمد قمی صاحب *خلاصة التواریخ*. طبیعی است که اصحاب تاریخ ادبیات را امکان استفاده شایسته از این اثر هست.

در همین زمینه، شرحی که در باره تاریخ خط و به ویژه برخی از خطاطان بنام دوره صفوی دارد، باید از مباحث ارزشمند آن به حساب آورد که در عین کوتاهی و آموزشی بودن، می‌تواند حاوی نکات تازه در زمینه تاریخ هنر خطاطی و شناسائی خطاطان هم باشد.

نسخهٔ خطّی ***منشآت سلیمانی*** به شمارهٔ ۸۸۹۵ در کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی محفوظ است.[۱]

تلاش من ارائه متنی کم غلط از این کتاب بوده است. ضمن آن که روشن نیست در این کار چه اندازه موفق بوده‌ام، از لطف جناب آقای بهروز ایمانی در مرور بر کتاب و تصحیح آنچه به نظرشان نادرست می‌آمده، سپاسگزارم.

متأسّفانه با وجود رؤیت دو نسخهٔ چاپی از دیوان *امیر علیشیر نوائی* ـ که هر دو به صورت نسخه برگردان منتشر شده‌اند ـ نتوانستم جز یک مورد، اشعار موجود از این شاعر را که در متن حاضر مورد استناد و استشهاد قرار گرفته‌اند، در چاپهای مذکور پیدا کنم و اصلاح نمایم. امیدوارم در چاپهای بعد، به بازخوانیِ دُرست این اشعار، توفیق یابم.

رسول جعفریان
۱۳ رجب ۱۴۳۰
۱۵ تیرماه ۱۳۸۸

---

۱. *فهرست مختصر نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی*، ص ۸۲۴.

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

[مقدمه مؤلف و فهرست کتاب]

سپاس بی‌قیاس بیرون از احاطهٔ وهم و حواس، و ستایش بی‌آلایش دور از دایرهٔ ادراک و احساس، سزاوار جهان‌آفرینِ یکتا و کیهان خدای بی‌همتا است که انشاء کاینات و نظم موجودات به زبان بی‌زبانی به حرفی، و به اشاره بی‌عینی و عیانی به طرفی، جهت وجود باجود و ایجاد ذات سعید مسعود، اوّلین جنبش قلم قدرت و آخرین ظهور عرصهٔ خلقت، صاحب ادب امّی لقب، خلیلی نسبِ هاشمی حسب، برگزیدهٔ عجم و عرب، اشرف انبیاء و اعظم اصفیاء **ابوالقاسم محمّد مصطفی** فرموده، و از نور پرفروغ آن دُرّ یتیم و صاحب‌مقامِ مقام و حطیم، نور پاک و گوهر تابناک ابن عمّ گزین و سیّد اوصیاء اوّلین وآخرین، قالع قلعهٔ خیبر، قامع اعدای پیمبر، صفدر عرصه هیجا، هژبر بیشه وغا، شیر یزدان و شاه مردان، مظهر عجایب، **امیرالمؤمنین علیّ بن ابی‌طالب** (ع) را جدا کرده، از التیام و امتزاج و آمیزش و ازدواج آن دو برگزیدهٔ الهی و معدن کرامات نامتناهی گوهرهای یازده‌گانه و امامان فرزانه یگانه، از برای هدایت گمراهان بادیهٔ ضلالت و دلالت[1] گم‌گشتگان بیدای غوایت به عرصهٔ شهود آورد.

ولله الحمد والمنة ذات مقدّس معلّی و عنصر مطهر مُزکّای همایون ما را از نژاد

---

۱. س: + و.

و تبار آن خاندان رشاد و ذریّهٔ طیّبه آن دودهٔ ستوده ارشاد، برانگیخته و به فضل و رحمت بی‌انتها و تفضّل بی‌غایت لایُعدّ و لایُحصی، کابراً عن کابر به سبب سنیه اجداد کرام ـ علیهم‌السلام ـ توفیق ترویج دین مبین و نشر آثار آل طه و یس داده، به برکات نامیات این سعی جمیل و به اجر جزیل این نهمت نبیل جلیل، قبّهٔ بارگاه عظمت و اعتلاء این خانواده والا را به قمّهٔ طارم نیلگون افراخته، و آن را قبله‌گاه وافدان بلاد و ملثم شفاه [۲] اعاظم و اهالی هر دیار ساخته و ابواب کامیابی و کامکاری بر روی این دولت علیا گشاده، و ممالک فتح المسالک ایران را بالطول و العرض، به کفّ کفایت و قبضهٔ درایت ما نهاده، تمامت ساکنان و قاطنان این مُلک وسیع الارجاء عریض الانحاء، بدون اخفای دین هُدی و خوف و تقیّه از اعداء، صاحب دین تشیّع و ایمان مقطور به نور هدایت و ایقانند؛

و چون درگاه خلایق پناه، مرجع طوایف امم و اصناف بنی آدم بوده و می‌باشد، و نوشتجات به انحاء مختلف از ین سُدّه سنیّه به اطراف و اکناف عزّ صدور می‌یابد، و منشیان عطارد نشان درگاه معلّی احکام و ارقام، و نوشتجات جهانگرد پادشاهی و آداب و متعلّقات آن را منشآت متعدّد پرداخته و کتاب‌های متفرّق ساخته، مجتمع نبود، کلب آستان علیّ بن ابی طالب، ***سلیمان الصفوی الموسوی الحسینی بهادر خان***، کُتّاب سرکار عالم مدار را مقرّر و مأمور فرمودیم که آن را در یک مجلّد به ترتیب مناسب مجتمع سازند، که همگی در نظر اکسیر نظیر بوده، هر مطلبی از مطالب آن به سرعت و سهولت جلوه‌نمای دیدهٔ خورشید خاصیت گردد؛ و آن را ***منشآت سلیمانی*** نام نهاده، به پانزده باب، مبوّب و مرتّب فرموده:

باب اوّل در دستور معمول درگاه مُعلّی در باب احکام و مناشیر به هر یک از طبقات انام و القاب که به چه قاعده معمول است؛

باب دویّم در دستورالعمل شجره و احکام و ارقام و نوشتجات و امثال آن که از دیوان اعلی نوشته می‌شود؛

باب سیُم در مُهرهای مبارک که هر یک متعلّق به کدام نوشتجات است؛

باب چهارم در دستور مکاتیب اشرف به مخدّرات اقوام و اولاد عالی‌مقام اشرف؛

باب پنجم در کتابات متعارفه که ارباب درک و غیرهم به یکدیگر نویسند؛
باب ششم در مکاتیب اوساط الناس به یکدیگر؛
باب هفتم در مکاتیب سایر الناس که عارف به آداب نوشتجات نیستند و القاب دستور باب ششم نیز مناسب ایشان که فقرایند، نیست، و در میان یکدیگر به نحوی معمول داشته‌اند؛
باب هشتم در اشعار مناسب مطالب که به آن اکتفا می‌شود و احتیاج به مکاتبه نیست، و جهت اقتباس در مطالب و مکاتیب نیز به کار می‌آید؛
باب نهم در مفردات القاب و فقرات اصلیّه آن که چون ترکیب شود، القاب غیرمتناهی نسبت به هر طبقه و هر طایفه به هم می‌رسد، و هر چند منزلت در هر طبقه عالی‌تر باشد، فقرات القاب آن طبقه [۳] بیشتر باشد؛
باب دهم در مصدر اسامی؛
باب یازدهم در مضافات القابیهٔ ولایات و مضافات اعداد و اجناس و غیره؛
باب دوازدهم در قانون کیفیّت تحریر مراسلات و امور متعلّقه به آن؛
باب سیزدهم در صناعات که سخن را به رعایت براعت و بلاغت و فصاحت و ملاحت افزاید؛
باب چهاردهم در نوشتجات شرعیه؛
باب پانزدهم در املاء.

باب اوّل

در دستور معمول درگاه معلّی در باب احکام و مناشیر به هر یک از طبقات انام و القاب هر یک که به چه قاعده معمول است

موافق زمان نواب گیتی‌ستان فردوس‌مکانی و نواب خاقان رضوان‌مکانی که بعد از آن تغییرات یافته، مناشیری که به والیان اطراف و حکّام و امرا و صدور و سادات و علما و وزرای ممالک و غیر ذلک نوشته می‌شود، به نوعی است که در تحت اسم ایشان نوشته شده، و اگر ارقام مطاعه و نوشتجات رقعه‌گونه که در مجلس بهشت آیین نوشته شود یا مرقوم قلم دُرَرنثار گردد، تخفیفی در القاب داده، دو فقره را یکی قرار داده، کمتر نویسند.

والیان اطراف مثلاً والی گرجستان:

آن که ایالت و سلطنت پناه، شوکت و عظمت دستگاه، عالیجاه، عمدة السلاطین العظام و الخوانین الکرام، نظاماً للایالة و السلطنة و الامتنان، فلان خان، والی گرجستان فلان، به تعظیمات بلاغایات شاهانه و نوازشات بلانهایات پادشاهانه، عزّ افتخار و شرف امتیاز و اختصاص یافته، توجه خاطر خورشید مظاهر به ارتقای شأن و اعتلای مرتبه و مکان خود به اعلی درجه و اَسنی مرتبه تصوّر نموده، بداند که حقیقت اخلاص و یک جهتی او بر ضمیر مُنیر اشرف ظاهر

گردیده، موجب ازدیاد مواد شَفَقت و مرحمت خسروانه دربارهٔ او گشت؛ می‌باید که به همه جهت، به توجّهات نواب همیون [همایون] ما مستظهر و امیدوار بوده، حاجات و ملتمساتی که داشته باشد، عرضه داشتِ پایه سریر خلافت مصیر نموده، به عزّ انجاح مقرون شناسد و در مراتب اخلاص تقصیر ننماید.

سایر والیان گرجستان وجمعی که برابر ایشان باشند: **به همین دستور.**

امراء و خانان درجه اوّل:

امراء درگاه مُعلی و خانان عالیقدر و بیگلربیگیان ممالک محروسه، و امراء صاحب مناصب عالیه. **مثلاً قورچی باشی:** ایالت و شوکت پناه، حشمت و جلالت دستگاه، عالیجاهی، نظاماً للایالة و الاقبال، فلان خان قورچی باشی، به وفور نوازشات و الطاف بیکران شاهی و صنوف توجّهات و اعطاف [۴] بی‌پایان پادشاهی عزّ اختصاص و شرف امتیاز یافته، توجّه خاطر اشرف را دربارهٔ خود به اعلی درجه متعلّق و مصروف شناخته، بداند که... .

و اگر رقعه گونه باشد: «ایالت و شوکت پناه عالیجاهی فلان قورچی باشی» کافی است.

مهردار و توپچی‌باشی و ایشک‌آقاسی باشی و دیوان بیگی‌باشی: به همین دستور.

سپه‌سالار و قوللرآقاسی و تفنگچی آقاسی ـ اگر رتبه خانی داشته باشند ـ به همین دستور: والا رفعت و اقبال پناه، عزّت و اجلال دستگاه، عالیجاه مقرّب الحضرة العلیّة العالیة الخاقانیه فلان.

بیگلربیگیان ممالک، بیگلربیگی خراسان و فارس و بغداد و قندهار و شروان: به یک طرز نوشته می‌شود، و لفظ امیرالامرایی اضافهٔ القاب ایشان می‌شود. مثلاً: ایالت و شوکت پناه، حشمت و ابّهت دستگاه، عالیجاه امیرالامرائی، نظاماً للایالة و الاقبال، فلان خان بیگلربیگی فلان محل.

و بیگلربیگی تبریز و چخورسعد و قرابـاغ و استرآباد و مشهد مقدس و مروشاهجان و کوه‌گیلویه و شهرزور و قلمرو علیشکر و لرستان همگی به دستور

که: ایالت و شوکت پناه، نصفت و ابّهت دستگاه، عالیجاه، نظاماً للایالـة و الاقبـال فلان خان.

درجه ثانی امرا و سلطانان خرد و کلان، هر کدام رتبه خانی داشته باشند، یـک فقره از بیگلربیگیان کمتر مثلاً: ایالت و حکومت پناه، کمالاً للایالة و الاقبال، فلان خان، به عنایات بلاغایات شاهانه و شـفقت بلانهایـات پادشـاهانه، عـزّ افتخـار و سعادت امتیاز یافته، توجّه خاطر اشرف را درباره خود به اعلی درجه تصوّر نموده بداند که... .

سلطانان بزرگ: امارت و حکومت پناه، کمالاً للامارة، فلان سلطان، بـه عنایـت بی‌غایت شاهانه سرافراز گشته، بداند که... .

سلطانان کوچک: امارت پناه، کمالاً للامارة، فلان سلطان، به عنایـت بـی‌غایـت شاهانه مفتخر بداند که... .

و بعضی که منتظر الاماره باشند: امارت شعار فلان بیک، یا امارت مآب، فـلان بیک به همه ابواب مستمال بوده، بداند که.

صدور عظام و سادات عالی درجات و علما و فضلاء صدر:

سیادت و صدارت پناه، نقابت و هدایت دستگاه، حقایق و معارف آگاه، اسلام و اسلامیان ملاذی، وجیهاً للسیادة و الصدارة و الدین، میر فلان صدر، به توجّهات خاطر فیض مظاهر اشرف معزّز و محترم بوده، معلوم آن سیادت و صـدارت پنـاه بوده باشد که ... .

سادات عالی درجات آستانه متبرّکه رضیّه رضویّه علی مشرّفها [۵] الف الثناء و التحیة:

سیادت و نقابت پناه، نجابت و هدایت دستگاه، عمدة افاخم السادات و النقباء العظام، نظاماً للسیادة و النقابة و الدین، میر فلان متولّی سرکار فیض آثار.

سایر سادات و نقباء عظام: به همین دستور.

و دیگر سادات: «سیادت و نقابت پناه» کافی است.

و اگر در سلک فضلا باشد:

سیادت و افادت پناه یا سیادت و فضیلت پناه، به شفقت و التفات شاهانه معزّز و مفتخر بوده بداند که ... .

علمای دانشمند: افادت و افاضت پناه فضایل و کمالات دستگاه، جامع الحقایق و المعارف علامة العلماء فی زمانه، نظاماً للافادة و الافاضة والدین، مولانا فلان، به نوازشات بی‌دریغ خسروانه مفتخر و مباهی بوده بداند که... .

فقهای اسلام: شریعت و افادت پناه، فقاهت و فضیلت دستگاه، جامع المنقول و المعقول، حاوی الفروع و الاصول، نظاماً للشریعة و الحقیقة، فلان، به توجّهات و تلطّفات بیکران شاهی معزّز و ممتاز بوده بداند که....

طالب علمان فاضل: افادت و افاضت پناه، فضایل و کمالات دستگاه، علاّمی فهّامی، مولانا فلان، به عنایات بلاغایات شاهانه مفتخر و ممتاز بوده بداند که... .

قاریان کلام [الله][1] و حفاظ: فضایل مآب صلاحیت ایاب، حافظ کلام الله المَلک المبین، اجود القُرّاء و المجودین، فلان قاری، به وفور تلطّفات مرحمت آیین همیون [همایون] ما معزّز و مباهی بوده بداند که... .

سایر طلبه علوم: فضیلت پناه، تقوی و ورع شعار، مولانا فلان، به شفقت و مرحمت بی‌دریغ شاهی مفتخر و سرافراز گشته بداند که....

اهل صلاح: صلاحیت شعار، تقوی آثار، فلانی...، به دستور.

اطبا و خطبا و منجمین و واعظان و حکمای حاذق:

حکمت پناه، افادت و افاضت دستگاه، جالینوس الزمانی، بقراط الدورانی، مسیح الانفاسی، نظاما للحکمة و الفضیلة، حکیم فلان، به عواطف و الطاف گوناگون شاهانه معزّز و ممتاز بوده بداند که....

منجمین حاذق: افادت و افاضت پناه، کاشف رموز الحقایق، عارف اسرار الدقایق، واقف آثار شمسی و قمری، مبینّ قِرانات عِلوی و سِفلی، کمالاً للافادة و الافاضة، ملک المنجمین، فلان منجم....

سایر منجمان: افادت و افاضت پناه، حقایق و دقایق آثار، زبدة المنجمین «کافی است» به مراحم و الطاف بی‌کران شاهی و مکارم و اعطاف شاهنشاهی مفتخر و ممتاز گشته بداند که....

---

۱. داخل کروشه از ماست.

خطبا و وُعَظا:

خطابت و فضیلت پناه، افصح الخطباء المحققین، [٦] ابلغ الفضلاء و المتکلّمین، مولانا فلان خطیب، و فضیلت پناه، مُبیّن الاحادیث و الکلام، ناصح الخلایق بین الانام، مُزیّن منابر الاسلام، ناشر صحایف الحلال و الحرام، مولانا فلان واعظ، به عنایات مرحمت آیین شاهانه و تلطّفات شفقت آیین پادشاهانه، معزّز و ممتاز بوده، بدانند که... .

شعرا و ارباب نظم:

فضایل مآب عزّت ایاب، افصح الشعراء و املح البُلغاء، مولانا فلانی، به التفات مرحمت نمون و ملاطفات مکرمت مشحون، از اندازهٔ فکر و خیال بیرون، واثق بوده، خود را مستعد فیضان شفقت صوری و معنوی ساخته بداند که... .

استاد خوش‌نویس:

سعادت آثار عزّت شعار، سرآمد خوش‌نویسان زمان، یگانه دوران، ملا فلان، به نوازشات بیرون از قدرت قلم، و فارغ از خط و رقم، ممتاز بوده، بداند که... .

استاد نقاش: عزّت آثار، بدایع نگار، نادرهٔ دوران، استاد فلان نقاش، به شفقت خاص بیرون از حدّ تقریر و نقش تصویر مخصوص بوده، بداند که....

وزراء عظام کرام وزیر دیوان اعلی:

وزارت و اقبال پناه عزّت و اجلال دستگاه، عالیجاه اعتمادالدولة العلیة العالیة، اعتضاد السلطنة البهیّة الخاقانیة، نظاماً للوزارة و العظمة و الاقبال، فلان وزیر اعظم دیوان اعلی، به تلطّفات گوناگون شاهی و تفقّدات از حد بیرون پادشاهی، عزّ افتخار و شرف امتیاز یافته، توجّه خاطر انور به ازدیاد مراتب عزّ و اقبال و تضاعف اسباب ابّهت و اجلال[1] خود به اقصی‌الغایة و الکمال تصوّر نموده بداند که....

---

۱. س: اجلاد.

وزرای ممالک وزیر خراسان:

وزارت و رفعت پناه، عزّت و معالی دستگاه آصفی، کمالاً للـوزارة و المعـالی، فلان وزیر خراسان به عنایات بلاغایات شاهانه و نوازشات بلانهایات پادشـاهانه، عزّ اختصاص و شرف افتخار یافته بداند که....

وزیر آذربایجان: به همین دستور؛ وزیر فارس: به همین دستور؛ وزیر دارالمرز: **به همین دستور.**

وزیر شیروان: وزارت و رفعت پناه، کمـالا للـوزارة، فـلان وزیـر شـیروان، بـه عنایت بی‌غایت شاهانه مفتخر و سرافراز گشته بداند که... .

وزیر اصفهان: وزارت و رفعت پناه آصفی، نظاماً للوزارة و العزّ و المعالی، فلان وزیر اصفهان، به عنایت بی‌غایت شاهانه مفتخر و سرافراز گشته بداند که... .

وزیر قزوین: به همین دستور؛ **وزرای سایر محال:** وزارت و رفعت پناه «کـافی است»؛ و باقی شرح به همین [۷] دستور است.

ارباب مناصب

مستوفی الممالک: رفعت و اقبال پناه عالیجاه مـستوفی الممالـک بالاسـتحقاق، نظاماً للرفعة و الاجلال، فلان، به شفقت و عاطفـت بـی‌دریـغ شـاهانه مـستظهر و مستوثق بوده بداند که... .

مجلس نویس خاصه شریفه: رفعت و معالی پناه، مقرّب الحـضرة العلیـة العالیـة الخاقانیة، شمساً للرفعة و المعالی، فلان مجلس نویس همیون به شفقت بی‌غایـت شاهانه مفتخر و سرافراز بوده بداند که....

ناظر بیوتات: نظارت و اقبال پناه، مقرّب الحضرة العلیة العالیه، نظاماً للـرفعـة و المعالی، فلان ناظر بیوتات، به عنایت بی‌غایت شـاهانه مفتخـر و سـرافراز گـشته بداند که....

ناظر دفترخانه: نظارت و رفعت پنـاه، و عـزّت و معـالی دسـتگاه، فـلان نـاظر دفترخانه همایون.

وزیر قورچیان: وزارت و رفعت پناه، عزّت و معالی دستگاه.

وزیر غلامان: به همین دستور.

وزیر تفنگچیان: به همین دستور.

لشکر نویس: به همین دستور.

مستوفی قورچی: رفعت پناه و عزّت و معالی دستگاه.

مستوفی غلامان: به همین دستور.

سایر ارباب مناصب مثل صاحب توجیه و اوارجه نویسان: رفعت و معالی پناه.

مشرفان بیوتات: رفعت پناه.

سایر جماعت: علی هذا القیاس.

مقربان بساط اقدس

میرشکار باشی: رفعت و معالی پناه مقرب الحضرة العلیه العالیة فلان بیکا.

انیس: رفعت و معالی پناه انیس الدولة العلیة العالیه.

یساولان صحبت: به همین دستور.

ایشک آقاسیان: رفعت و معالی پناه.

یوزباشیان: رفعت پناه فلان مستظهر و مستمال بوده بداند که... .

ارباب طرب و اهل نغمه و ساز: رفعت پناه نادر العصر و الزمانی وحید الدهر، فلان، به عنایات شاهانه امیدوار بوده بداند که... .

نوع دیگر: سرخیل مطربان خوش آواز، زبده ارباب نغمه و ساز، فلان، به التفات خاص همایون ممتاز بوده بداند که ... .

باب دوم

در دستورالعمل شجره و احکام و ارقام و نشان و پروانجات و امثال آن که از جانب دیوان اعلی نوشته می‌شود

دستورالعمل دیوان

در آن باب دستورالعملی است که نواب شاه جنّت مکان علیین آشیان، ***شاه طهماسب*** ـ طاب ثراه ـ قرار داده؛ اکثر آن در دفاتر خلود ثبت است، سوای شجرهٔ خلافت که در زمان حضرت سلطان الاولیاء و برهان الاتقیاء، ***شاه صفی الدین اسحاق موسوی*** ـ قُدّس سرّه ـ خلفا و امینان جهت هدایت ارباب ارادت به طریق مستقیم شریعت نبوی [۸] و مذهب حق اثناعشری و مسلک مشایخ عظام صفوی، به اطراف و اکناف می‌فرستاده‌اند، و نوشته که در این باب می‌داده‌اند، **شجره** می‌نامیده‌اند.

از آن زمان تا حال به یک طرز نوشته می‌شود و به هر یک از حضرات عالیات که ارشاد رسیده، اسم شریف او در طغرا به این طریق که «**من سلیمان بن عباس بن صفی جده عبّاس بن سلطان محمد بن طهماسب بن اسماعیل اخوه علی بن حیدر بن جنید بن ابراهیم بن علی بن موسی الصفوی**» مرقوم می‌گردد.

این طغرا در حاشیهٔ شجره، محاذی دو سطر به عنوان مانده، به ترکیبی خاص نوشته می‌شود. موسی اسم شریف سلطان صدرالدین، و از حضرت سلطان

العارفین شیخ زاهد، جدّ مادری خود، قبل از ولادت به صـدرالدین ملقّـب شـده. چون در ازمنهٔ مبارکهٔ سلاطین، شجره مهر نمی‌شده، در زمان سلطنت صوری نیـز چون آن را نسبتی به پادشاهی عالم ظهور نیست، تغییر بدان قانون نداده، بـه مهـر خلفا اکتفا نموده‌اند. و در خدمت نـواب فـردوس مکـان گیتـی سـتانی، یکـی از خلفای ولایت روم مبالغه در مهر نمودن نمود؛ آن حضرت بواسطهٔ تـسلّی خـاطر او چون در متن، اسم حضرت حق ـ سبحانه و تعالی ـ و رسول و ائمه ـ صلوات الله علیهم ـ مرقوم است، بر عنوان، مهر نفرموده، بـر حاشـیه، بعـد از طغـرا مهـر فرمودند. و از زمان نواب گیتی ستانی، شجره‌ها به مهر شرف نفاذ ملاحظه شد.

و به موجب دستورالعمل مذکور، مناشیر و احکام بر چند قسم است: **نـشان** و **پروانچه** و **رقم**.

نشان

مخصوص سیورغال و تیولات و مَناصب است، و چـون در مناصـبِ مهـردار شرف نفاذ، و مهردار نشان، هر دو دوشلک[۱] دارند و مهر ایشان در ضـمنِ احکـام می‌شود و دوشلک خود را بازیافت می‌نمایم.

منشیان در نوشتن نشان و پروانچهٔ شرف نفـاد مختارنـد، و چـون در حاشـیه نشان، بعد از اتمام به خط مبارک اشرف ختم نوشته، مهـر همـایون مـی‌شـود، در زمان نواب گیتی ستان کمتر میسّر می‌شد، احکـام سـیورغال اکثـر پروانچـه قـرار یافته، معمول شد. و بواسطهٔ بازیافت دوشلک مهردار بر ضمن احکام مـذکور بـه دستور، مهر ثبت مهر همایون می‌شود. و نشان به خط تعلیق مقرّر است که نوشته شود. دو سطر اوّل نیم سطر که مهر در زیر طغرا محاذی آن مـی‌شـود، عنـوان آن بدین [۹] عنوان است که:

«**هو الله سبحانه، المُلک لله، بسم الله الرحمن الرحیم یا محمد یا علـی**» هـر کـدام سطری متعاقب یکدیگر.

---

۱. به معنای رسوم. نگـ: *تذکرة الملوک*: فصول ۹۲ و ۱۴۱.

و طغرا بدین طریق که: «الحُکم لله، المؤیّد من عندالله ابوالمظفر شاه سلیمان الصفوی الموسوی الحسینی، صاحب دوران، بهادرخان سیوز و میز[1] و این طغرا به ترکیبی نوشته می‌شود که دوازده خانه به هم رسد که اسم شریف دوازده امام ـ علیهم السلام ـ در آن نوشته شود.

از زمان اعلی‌حضرت خاقان صاحبقران تا ایّام نواب گیتی‌ستان طغرا بدین طریق بود که: «الحُکم لله، ابوالمظفر طهماسب بهادر سیوز و میز؛ و در زمان نواب گیتی‌ستان دوازده خانه به طرز مذکور قرار یافت.

ودر زمان نواب خاقان خلد آشیان، لفظ صاحبقران و سه دایره طولانی در یک امیری طغرا، و در زمان نواب کامیاب اشرف صاحب دوران اضافه شد؛ و عنوان پروانچه شرف نفاذ به طریق عنوان نشان است؛ اما بسم الله الرحمن الرحیم ندارد.

و در فتحنامه‌ها: نصر من الله و فتح قریب و بشرّ المؤمنین به جای آن نوشته می‌شود.

و پروانچه شرف نفاذ، مخصوص به تیولاتِ امرا و مناصب علّیه و فتحنامه‌ها و احکامی است که به امرا و اعیان سرحد و اطراف می‌رود و هر کدام به مهر علی‌حده که نزد مهرداران است مهر می‌شود.

[پروانچه]

و پروانچه را عنوان «**هو**» و «**الملک لله**» است و طغرایش «**فرمان همیون شد**» و مداد داد و ستد دیوان و بروات و امور جزئیه بر آن است.

و **عرضه دیوان** که حکم بر عنوان آن نوشته می‌شود، طغرای آن بدین طریق معمول است که «**هو، حکم جهان‌مطاع شد**» و مهر مسوّده می‌شود.

شرط‌نامچه اجارات نیز طغرائی دارد، چون آن را در دفترخانه همیون مستوفیان می‌نویسند و به خط منشیان نمی‌باشد، داخل این اقسام نشد. و طغرایی که منشی

---

۱. در فرمان های سلسله تیموری تا عصر صفوی به دنبال نام سلاطین عبارت «سیوز و میز ـ سوزومز – سوزمیز می آورده‌اند به معنی سخنان من یا من می‌گویم. (نگـ : *بخارا*، ش ۷۰، فروردین اردیبهشت ۱۳۸۸، ص ۸۲).

الممالک بر عنوان آن می‌کشد، بدین طریق معمول است که «**هو الغنی**» «مطلاّ» **من دیوان الاعلی** «به سرخی».

[رقم]

و **رقم** چند قسم است: یکی رقم خلعت که مشرف **قیچاچی**خانه به طریق سیاق می‌نوشته، و به مهر مربّع که نزد مهردار است، مهر می‌شود، و الحال متروک است، و رقم بالمشافهه نوشته می‌شود.

دیگر رقم تیول است که سند دفتر می‌شده، و در دفتر ضبط نموده، مسوده داده، پروانچه می‌گذرانیده‌اند، مثل آن که: «از ابتدای تخاقوی ئیل فلان الکایی به تیولی فلانی شفقت فرمودیم.» در این باب پروانچه همیون به مسوده [۱۰] مستوفیان عظام دیوان اعلی نویسند و به مهر مسوده مهر می‌شده، و در این وقت متروک است.

و دیگر رقم مواجب که بعد از مهر اعتماد الدوله و مهر اشرف از ثبت دفاتر گذشته، صاحب مواجب نگاه می‌دارد. مثلاً: از ابتداء ایت ئیل، فلان را در سلک قورچیان عظام منظم فرموده، مواجب او را به مبلغ فلان قرار دادیم. مستوفان عظام ثبت دفاتر نموده، سال به سال به طریق سایر قورچیان تنخواه دهند.

رقم قورچی را وزیر قورچی، و غلام را وزیر غلام، و سایر جماعت را لشکرنویس، و تفنگچی را وزیر تفنگچی، و توپچی را وزیر توپخانه می‌نویسد و به مهر مسوده مهر می‌شود. و در این وقت به مهر انگشتر مبارک نیز مهر می‌شود.

و قسم دیگر آن است که در مجلس بهشت آیین به اطراف نوشته می‌شود به طغرای: «حکم جهان مطاع شد» و به مهر مبارک انگشتر همیون می‌رسد. و این قسم در زمان نواب گیتی‌ستان، متعارف شد.

و از شجره و نشان و پروانچه هر یک نمونه نوشته می‌شود.

شجره خلافت خلفای عظام

الحمدلله الذی غسل ذنوب التائبین بمیاه التوبة و الاستغفار، و صقّل مرآت

قلوب العارفین بمصاقل الطاعات و الأذکار، و جعل صدور الذاکرین منوّرة بـأنوار المعارف و الأسرار و صلی الله علی خیر خلقه و مظهر حقّه حبیـب الـه العـالمین محمّد المصطفی رسوله و خاتم الانبیاء و المرسلین و علیّ بن عمه و أخیه اسدالله الغالب، غالب کل غالب، و مطلوب کل طالب، امیرالمؤمنین و امام المتّقین، وصـیّ رسول ربّ العـالمین، علـیّ بـن ابـی طالـب، أوّل ائمـة الطـاهرین و بـاقی أولاده المعصومین و شفعاء یوم الدین.

اما بعد: بر رای صواب نمای ارباب الباب و اصـحاب آداب پوشـیده نخواهـد بود که از طرق مختلفه، اولیاء و اهل الله که دامن همّت از مشتهیات نفس خودکام کشیده، به مجاهدات نفسانی و مشاهدات روحانی فـایز گردیـده، از طریقـی کـه موافق شریعت غرّای نبوی و مطابق مذهب حق ائمـه اثنـی عـشری بـوده باشـد، طریق قویم و شاهراه مستقیم حضرات عالیات و مشایخ عظام کرام صفیّه صـفویه است که از زمره این گروه حق اساس که به نسبت عالی سیادت و تحصیل به دار عرفان طریقت و حقیقت ممتاز، و سالک مسالک دین‌پـروری و رهنمـایی منـاهج شریعت گستری‌اند، و هر یک از آن برگزیدگان درگاه اله کـه در زمـان خجـسته نشان خود که دیده و دل را [۱۱] به نور معرفت الله روشن گردانیـده، بـه مراتـب عالیه ارشاد فایز گردیده‌اند، طَلَباً لمرضات الله به وسـاطت خلفـا و اعیـان اربـاب ارادت و اعتقاد این سلسلۀ علیّه را از درماندگی تیه جهالـت و سرگـشتگی بادیـه ضلالت و غوایت، به نصایح و ارشاد مرشدانه، بـه سرچـشمه هـدایت ترغیـب و دلالت می‌نموده‌اند، و چون حال از دارالخلافه، اراده ازلی و حسن عاطفت لم‌یزلی مرتبۀ رفیعۀ سلطنت صوری و خلافت معنوی و نوبت ارشاد این خانواده علیّـه از گنجخانۀ صدور آباء و اجداد کرام به ذات اقدس همیون ما رسیده، بر ذمّت همّت مرشدانه ما نیز لازم و متحتّم است کـه در هـر قُطـری از اقطـار بـلاد مـسلمین و مصری از اَمصار مساکن عباد مؤمنین، نصب خلفـای دیـن‌دار و امنـای پرهیزکـار حِقانیت شعار، جهت هدایت و ارشاد طالبان صوفی اعتقاد و صوفیان صـافی‌نهـاد فرمائیم. لهذا در این ولاء که فلان خلیفه به درگاه معلی آمده، شجرۀ عالیۀ ماضـیۀ ابرار نموده که از قدیم الایّام خلافت فلان جماعت به آبا و اجداد او تعلّق داشـته

و صورت ارادت و حُسن اعتقاد و اخلاص او بر ضمیر منیر اشـرف پرتـو ظهـور انداخت، به همان دستور منصب جلیل القدر خلافت آن جماعت را به او مفوّض و مرجوع فرموده، ارزانی داشتیم که طالبان حق را بعـد از تنقـیح حـال و تحقیـق استحقاق و استیهال تاج با ابتهاج حواله نموده، به دوام ذکر واحیای لیالی شریفه و طاعات و عبادات، و امر معـروف و نهـی از منکـرات و زجـر ومنـع از ارتکـاب منهیّات و نامشروعات، و رؤیت و مقاربت عورات اجنبی و زنان نامحرم و کنیزان غیر، و امثال ذلک مـشغول گردنـد، و در جمیـع مـواد، طریـق سـلوک مـشایخ و صوفیان این خاندان را مسلوک دارد، سبیل طالبان خلیفه مـذکور آن کـه خلافـت پناه مشارالیه را خلیفه خود و نصب کردهٔ ما دانسته، اوامر و نواهی مـشروعهٔ او را مطیع و منقاد باشند و از سخن و صلاح شرعی و حسابی او که در قاعده و آداب صوفیان صافیه این سلسله علیّه گوید، بیرون نروند و رعایت و مراقبت و اعزاز و احترام خلیفهٔ مزبوره لازم دانند، بعده حکّام کرام که امداد و اعانـت مـشارالیه بـه تقدیم رسانیده، هر ساله شجرهٔ مجدد بطلبند.[۱]

نشان سیورغال طالبای موذّن: چون همـواره همّـت والا و قـصارای [۱۲] نیـت شرع‌آرا که لامع انوار اسلام و قامع آثار شرک و ظـلام اسـت، بـر آن مـصروف و معطوف است که طنطنهٔ گلبانگ شریعت بیضا و اثاره اقامهٔ ملت زهرا، در آفـاق و اَنحا اعتلا یافته، مبانی ملل و نحَل باطله خلل پذیرد، و جمعی از سالکان مـسلک اخلاص و اعتقاد و طالبان مَنهجِ حق و رشـاد کـه تـشیّع و دیـن‌داری را سـرمایه صلاح و سداد ساخته، **آناء اللیل و اطراف النهار** بـه اعـلای لـوای مبـین و اعـلان شعار ائمه معصومین ـ علیهم افضل صلوات المصلّینَ ـ پرداخته، ندای فرح افزای **حیّ علی خیر العمل** به گوش هوش کروبیان ملأ اعلی و ساکنان کره غَبرا رسانیده، به زعم اهل بدعت و طغیان، از خوان انعام و احسان این دودمان ولایت مکان که منسوب به آستان نبوّت و ولایت، و مربوط به خاندان امامت و کرامت است، بـه حظّی وافر و نصیبی کامل بهره‌مند باشند، و توفیق آثـار صـلاحیت دثـار طالبـای اصفهانی مؤذّن سرکار خاصّه شریفه که توفیق ازلی و تأیید لم‌یزلی شامل حـال و

۱. کذا. معمولا دیده می‌شود که در این قبیل «نطلبند» نوشته می‌شود.

کافل امانی و آمال او گشته، اقبال منال پیوسته، در جمیع اسفار و فتح بلاد و امصار، ملازم رکاب ظفر انتساب بوده، در اکثر مساجد ممالک فتح المسالک ایران و بلخ و اندخود و مروشاهجهان و سایر بلاد خراسان و مازندران و گیلان و عراق و آذربایجان که به عون عنایت ملک مستعان از ایدی متغلبه و مخالفان دین و دولت انتزاع نموده، و مَهبط امن و امان گشت، و جمیع بیَع و کَنایس و معابد ولایات گرجستان و ارمنیه کبری از کلیساهای فسق و کرم و شلده و سومنه و مردانقیف و کوری و کورخانه و تفلیس و غیر ذلک که به تأیید ذوالجلال و نیروی اقبال بی‌زوال، مسخّر اولیای دولت ابدی الاتصال گشته، به مضمون آن که:
بیت:

از لطف حق به جای صلیب کلیسیا — در دار کفر، مسجد و محراب و منبر است
آنجا که بود ناله ناقوس کافران — اکنون غریو نعره الله اکبر است

کنایس مشرکین، معابد موحدین گردیده، به اقامت اذان واجب الاذعان که از معظمات شعایر اسلام و مهمّات فرایض انام است، فایز و بلند آوازه گشته، به نوای جان‌فزای ادای کلمات شهادت ثلاث، در پنجگاه فرایض، نشاط افزای طوایف امم از عرب و عجم گردیده، به مراسم تحمید و تمجید ربانی و لوازم شکر مواهب سبحانی پرداخت. ما نیز به حکم «أحسِن کما أحسَنَ اللهُ إلیک» در این وقت [۱۳] که تسخیر ولایت قندهار که از عنایات مجدّده الهی است فرمودیم و توفیق آثار مومی‌الیه آوازه **محمد و علی خیرالبشر** به کاخ صماخ ساکنان آن دیار رسانید، او را مشمول عواطف و مراحم بلانهایات شاهانه فرموده، از ابتداء فلان سال، فلان مبلغ سیورغال ابدی و احسان سرمدی به او عنایت فرمودیم.

پروانچه شرف نفاذ

فرمان همایون شرف نفاذ یافت آن که ایالت و سلطنت پناه، شوکت و جلالت دستگاه، حشمت و نصفت انتباه، عالیجاه عمدة السلاطین العیسویة، اُسوة الخوانین المسیحیّة، نظاماً للایالة و السلطنة و الاقبال، گرگین خان والی باشی اچوق، به وفور مراحم و الطاف بیکران شاهانه و صنوف مکارم و اعطاف بی‌پایان پادشاهانه

که درباره آن عمدة الخوانین از حدّ و حصر افزون است، معزّز و ممتاز و مفتخر و سرافراز گشته، توجه خاطر عاطر آفتاب مآثر نواب کامیاب همیون ما را به ارتقاء شأن و اعتلاء مرتبه و مکان خود را به اعلی درجهٔ کمال تصور نموده، بداند که مجدداً حقیقت اخلاص و یکرنگی و حُسن عقیدت و بندگی آن سلطنت و جلالت پناه عالیجاه، بر ضمیر منیر کیمیا تأثیر اشرف اقدس پرتو ظهور انداخته، موجب ازدیاد مواد شفقت و مرحمت خسروانه دربارهٔ آن اسوة الخوانین العظام گردید، می‌باید که به دستور، بر جادهٔ عقیدت و اخلاص، ثابت دم و راسخ قدم بود، و در موافقت و مرافقت ایالت و سلطنت پناه، ابّهت و نصفت دستگاه، حشمت و شوکت انتباه، عالیجاه سلالة السلاطین العظام اخوی‌ام مبارزاً للایالة و السلطنة و الاجلال، رستم خان والی ولایات گرجستان، آثار یک جهتی و جان سپاری به ظهور رسانیده، تقصیر ننماید، و من کلّ الوجوه به نوازشات و اصطناعات بی‌دریغ شاهنشاهی مستظهر و امیدوار بوده، حاجات و ملتمساتی که داشته باشند بوسیلهٔ ایالت و سلطنت پناه مشارالیه بلاحجاب به عرض حجاب بارگاه عرض اشتباه رساند که به شرف استجابت مقرون است.

پروانچه که در ستد و امور جزئیه نوشته می‌شود

فرمان همیون شد آن که ایالت و شوکت پناه، ابّهت و نصفت دستگاه عالیجاه سلیماً للایالة و الاقبال، سلیم خان حاکم گرجستان کاخت به عنایات بلانهایات شاهانه و نوازشات بلاغایات پادشاهانه عزّ افتخار و شرف امتیاز یافته، توجه خاطر عاطر دریا مقاطر [١٤] همیون ما را به انتظام احوال و انجاح امانی و آمال خود مصروف ساخته، بداند که عرضه داشتی که در این ولاء به درگاه جهان‌پناه فرستاده بود، به نظر همایون درآمده، مضامین آن خاطرنشان شرف شد، و پیشکشی که ارسال داشته بود، درجهٔ استحسان یافت. خانه آبادان و خدا برکت دهد. می‌باید که به همه جهت به توجهات بی‌دریغ خسروانه مستظهر و مستمال بوده، در نظم مهمّات و معاملات آن ولایت، و رفاه حال و فراغ بال سپاهی و رعیّت و آراستگی قشون، و لشکر و حفظ و حراست آن حدود و دفع و رفع

مخالفان، و دلالت و استمالت مردم آن مُلک مردانه بوده، مساعی جمیله به ظهور رساند و روز به روز سوانح حالات و مجاری مهمّات را با مطالب و مدعیاتی که داشته باشد عرضه‌داشت پایهٔ سریر خلافت مصیر گردانیده، به عزّ انجاح مقرون شناسد، و در مراسم جانفشانی و نیکو بندگی تقصیر ننموده، و آثار خدمات پسندیده به ظهور رساند و به مراحم خسروانه امیدوار باشد و در آن باب تقصیر ننماید.

باب سوم

در مهرهای مبارک که هریک متعلّق به کدام نوشتجات است.

اقسام مهرهای مبارک اشرف اقدس ارفع، موافق دستورالعمل نواب جنّت مکان علیین آشیان که بر احکام مختلف زده می‌شود، سِوای مهرهای نواب سکندرشان که مخالف اینها بوده، و مهرنامه علی‌حده نیست، و هر یک از مهرها را که پادشاهان اختیار می‌کردند، به نحوی که نوشته خواهد شد می‌زدند.

مهر داد و ستد که بر احکامی که طغرای آن فرمان همیون شده است، زده می‌شود و بر حاشیه آن اسامی متبرّکه دوازده امام ـ علیهم السلام – نقش است و گاه مدوّر و گاه محرابی بوده.

مهر شرف نفاذ که بر احکامی که طغرای آن فرمان همیون شرف نفاذ یافته است و بر شجره زده می‌شود، و بر حاشیه آن شعر حکیم سنائی نقش است: بیت:

جانب هر که با علی نه نکوست　　　هر که گو باش من ندارم دوست

و محرابی است.

مهر نشان که نزد مهردار است و بر نشان که طغرای آن دوازده خانه و اسامی متبرّکه دوازده امام ـ علیهم السلام ـ است زده می‌شود و بر حاشیه آن نقش است که: بیت:

گر کند بدرقهٔ لطف تو همراهی ما　　　چرخ بر دوش کشد غاشیهٔ شاهی ما

و محرابی است.

مهر رقم خلعت که نزد مهردار است و رقم آن را مُشرف قیچاچی‌خانه به طریق سیاق می‌نویسد و بر حاشیه، اسامی متبرّکه دوازده [۱۵] امام ـ علیهم‌السلام ـ نقش و مربّع است.

مهر کوچک: که انگشتر مبارک است و بر ارقامی که در مجلس بهشت آیین به طغرای «حکم جهان مطاع شد» به سیاهی نوشته می‌شود، زده می‌شود و در زمان نواب گیتی‌ستانی معمول شد. مربّع بوده و حال محرابی است.

مهر ختم که بر حاشیه نشان ختم به خط مبارک نوشته زده می‌شود و نقش آن این است که: بیت:

ختم است پادشاهی عالم به نام ما ثبت است بر جریده عالم دوام ما

و مدوّر است.

مهر مسوّده که بر احکام عنوان نوشتجات که طغرای آن «حکم جهان مطاع شد» به سرخی نوشته می‌شود، و به شرط‌نامچه وآنچه در حاشیه احکام نوشته شود و به رقم مواجب و رقم تیول که سند دفتر است زده می‌شود، و نقش آن مهر مسوّده دیوان اعلی و اسم مبارک و مدوّر است.

مهر إنّا فتحنا: که مخصوص داد و ستد خزانهٔ عامره است.

مهر ثبت مهر همیون: که نزد مهردار است و بر ضمن احکام سیورغال و معانی و تیول[1] همه سالهٔ امرا و مناصب می‌زنند.

مهر ثبت مهر شرف نفاذ: که نزد مهردار دیگر است و بر ضمن احکام مناصب می‌زند، مهر که در جلوس مبارک ثانی[2] ابداع شد و سجع آن «انّه من سلیمان و انّه بسم الله الرحمن الرحیم» و محرابی است و گاهی بر نام‌ها می‌زنند.

---

۱. س: + و.

۲. شاه سلیمان صفوی، دوبار جلوس کرد. بار اول با نام صفی که بعد از بیماری سختی که گرفت، نامش را به سلیمان عوض کرد و دوباره تاجگذاری نمود. بسا این متن اشاره به آن باشد.

باب چهارم

در دستور مکاتیب اشرف به مخدّرات اقوام و اولاد عالی‌مقام اشرف

کتابت اشرف که به والده عظمی که سمت شاهزادگی نداشته باشد نوشته می‌شود، این است:

علیا حضرت، والا منزلت، فاطمه سیرت، بلقیس مرتبت، قمر طلعت، خورشید خاصیت، عصمت و عفّت پناه، طهارت و خدارت دستگاه، نزاهت و نظافت اکتناه، مریم مکانی، خدیجة الدورانی، آسیة الشأن، مخدومة الزمان، صدف گوهر شاهی، معدن گوهر ظلّ اللهی، والده معظمه محترمه‌ام - ادام الله تعالی ایّام عصمتها و عذارتها بدوام الشهور و الأعوام - را دعوات وافیات شوق آیات و تسلیمات زاکیات بلاغیات از کمال تعطّش و آرزومندی و نهایت اشتیاق و نیازمندی به دیدار مسرّت آثار آن بتول روزگار، ابلاغ و ارسال داشته، همواره به اوراد سحرگاه و دعاهای گاه و بی‌گاه که تعویذ بازوی خاقانی و تمیمهٔ آمال و امانی است، خاطر عاطر مطمئن بوده و هست. الحمدلله و المنّه ذات همیون قرین صحّت و عافیت و دولت روزافزون در عین استقامت و استدامت، چون از حالات کثیرالبرکات آن معصومه زمان اطلاع تام حاصل نبود، و ضمیر منیر به استعلام آن مرام تعلّق تمام داشت، فلانی به آن صوب شرف ادب ارسال شد که مژده اخبار صحّت [۱۶] و سلامت آن مهد سلیل سلطنت را به سمع اشرف رساند، کیفیت احوال خیرمآل را مفصّلاً قلمی و مصحوب مشارالیه ارسال و

مکنونات و مرغوبات خاطر شریفه را که باعث تسلّی خاطر دریا مقاطر گردد. باقی برکات وجود مسعود مستدام باد.

به عمّه کبریٰ

رقیمه نشاط بخش علیا حضرت، مریم سیرت، حوّا سریرت، عصمت و عفّت قباب، خدارت و طهارت مآب، خورشید احتجاب، قمر رکاب، مهد علیا و خدر کبریٰ، ناموس العالمین، عمه معظمّه مکرّمه محترمه‌ام - دامت ایّام عصمتها و عفتها الی یوم القیام - در اسعد اوان که ذات اقدس اعلی و مزاج انفس والا، قرین صحّت و نشاط و همنشین صحّت و انبساط بود عزّ ورود یافت، و باعث ازدیاد فرح و سرور خاطر کامیاب و سبب تزاید مسرّت و حبور طبع کامجوی گردید، همواره خار عاطر عطوفت ذخایر را متوجّه استعلام احوال خیرمآل آن مریم مکان دانسته، تفاصیل حالات خیرآیات را به عزّ آنها رسانند و مهمی و رجوعی که داشته باشند در هنگام اعلام قرین اسعاف و انجاح دانسته، در اوقات اجابت دعوات به دعای بقای ذات همیون و استدامت دولت روز افزون یادآوری خواهند نمود. ایّام عصمت و عفّت و خدارت مستدام باد.

به همشیرهٔ بزرگ

علیا جناب، عفت قباب، قمر نقاب، طهارت و عصمت مآب، خدارت و نزاهت مناب، بلقیس مقام، زهرا احترام، خدیجةُ الزّمان، بتولُ الدوران، عصمة الدنیا و الدین، همشیرهٔ مکرّمه مخدّره‌ام - لازالت فی خدر الصحّة و حریم البقاء - را دعوات وافیات مشحون به انواع تکریمات و شوق ادراک ملاقات مسرّت آیات، ابلاغ و ارسال داشته، چون دیری است که احوال خیر اشتمال به سمع همیون و رقیمه‌ای از آن طرف به نظر اشرف نرسیده، در این وقت فلان، جهت استعلام حالات آن همشیرهٔ محترمه روانه آن صوب صواب شد. کماهی حالات را با مطالب و مدّعیات که داشته باشند اعلام نمایند که به توجه خسروانه تمشیت یابد. باقی ایّام به کام باد.

به همشیرهٔ کوچک

عصمت و عفّت پناه، نزاهت و نظافت انتباه، آسیة الزمانی، خدیجـة الـدّورانی، قرة عین خاقانی، همشیره ارجمند گرامـی – سـلّمها الله و ابقاهـا – بـه نوازشـات بی‌کران و تعطّفات بی‌پایان مشعوف و شادمان بوده، توجه خـاطر عـاطر قدسـی مظاهر، به ادراک ملاقات عزیز از حیطهٔ حـصر افـزون و از عـدّ و تعـداد بیـرون است. نیل این مراد به احسن [۱۷] وجوه میسّر بـاد. چـون خـاطر عـاطر اقـدس، همیشه متوجه استعلام احوال آن ارجمند می‌باشـد، پیوسـته احـوال گرامـی را بـا مهمّی که داشته باشند، اعلام نمایند، که از کمال عطوفت بی‌انتها تیسیر پذیر گردد و عزّ عزیز بماناد.

رقم به سایر بیگم‌ها به تفاوت، در تفاوت درجات

آن که عـصمت و نجابـت پنـاه، طهـارت و نظافـت دسـتگاه، زبـدة العفـایف المستورات، اُسوة المخدّرات الصّالحات، فلان بیگم بـه شـفقت شـاهانه سـرافراز بوده، بداند که عریضه‌ای که در این وقت در باب فلان بـه درگـاه عـرش اشـتباه فرستاده بود، رسید. بنابر ازدیاد توجّه شاهانه درباره آن عفّت قباب مقرّر فرمودیم که موافق استدعا به عمل آورند. به توجّهات پادشاهانه امیدوار باشد. تحریراً فـی شهر فلان.

کتابت به صبیه اشرف

فرزند ارجمند سعادت‌یار برخوردار، فلان – طوّل الله عُمرَها – را دیـده‌بـوس رسانیده، مشتاق دیدار عزیز بوده و می‌باشم. وسیله ملاقات بهترین وجهـی مقـدّر باد. الحمدلله و المنّة ذات قدسی سمات قرین صحّت و عافیت است. چون خاطر عاطر متعلّق استعلام احوال گرامی اسـت، حـالات و مـدعیات خـود را متـواتر و متوالی قلمی می‌نموده باشد. عمر عزیز بماناد.

و اگر به پسر نوشته شود

«فرزند اعزّ ارشد ارجمند نامدار کامکار برخوردار سعادت‌یار خورشید اشتهار، فلان میرزا، طوّل الله عمره العزیز» تا آخر کتابت به دستور مذکور.

به خاله که سمت شاهزادگی نداشته باشد رقم باید نوشت و اگر خاطر اشرف متوجه ازدیاد شفقت درباره او باشد، طغرا نکشیده به دستور کَتایب و طورهٔ عبارات، رقم بدون تاریخِ ذیل نویسند.

به جدّه پدری که سمت شاهزادگی ندارد: به دستور والده.

به جده مادری با وجود والده: به دستور همشیره بزرگ.

به جده مادری با عدم والده: به دستور خاله.

خاتمه

در تفنن درآمد مکاتیب معظمات اقوام که به مناسبت رتبهٔ هر یک نوشته می‌شود این است:

شوق ملاقات و دیدار مسرّت آثار در درجهٔ کمال است. نیل این مطلوب مقدّر و میسور باد. توجّه نهمت والا به سلامت فلان بالقابها مصروف بوده و هست تا آخر همواره خواهش طبع انور به حصول مواد وسایل مواصلت فلان بالقابها معطوف بوده و می‌باشد. ذات مودّت سمات قرین صحّت و عافیت باد. بقای بهجت‌فزای علیا حضرت فلان بالقابها در درجهٔ علیا مرغوب ضمیر کیمیا تأثیر است. عصمت و عفّت قبابا، طهارت و خدارت انتسابا، تا آخر؛ این عطوفت نامه نامی [۱۸] به تاریخ فلان مرقوم کلک ملاطفت گردید. شرح آرزومندی از حیطه احصا بیرون است. ملاقات به احسن وجهی روزی باد. بیان اشتیاق به زبان قلمِ شکسته زبان در نمی‌آید. گرامی رقیمهٔ فلان بالقابها در بهترین وقتی رسید، باعث مزید انتعاش خاطر عاطر گردید. دو کلمه که در این وقت علیا حضرت فلان بالقابها، قلمی و ارسال داشته بودند، به نظر اکسیر نظیر رسید، دعای بی‌احصا و سلام مالاکلام به جانب نجیب فلان ابلاغ و ارسال داشته، همّت علیا به تواتر اخبار سلامتی علیا حضرت فلان بالقابها متوجّه و مصروف می‌باشد. مدّتی است

که کیفیت حالات خیر آیات فلان بالقابها به عرض اقدس رسیده، باعث خیر باد. دیری است که خاطر عاطر به دیدار مسرّت آثار فلان بالقابها مشعوف نگشته، خواهش ضمیر انور به لقای فرح فزای فلان بالقابها در مرتبه نصاب است. پیوسته به عافیت بوده، شادکام و مقضی المرام باشند. مدام به همه گونه مرام فایز بوده، کامجو باشند. ایزد تعالی وسیله حصول ملاقات علیا حضرت فلان بالقابها را به احسن وجهی مقدّر و مرزوق گرداناد. مکتوب محبّت اسلوب علیا حضرت فلان بالقابها در بهترین زمانی به نظر کرّوبی اثر رسید، دوام ایّام مهاجرت محرّک انبعاث شوق گردیده، ایّام عصمت و عفّت نجابت و خدارت پردوام [شاید: بر دوام] باد. حق سبحانه و تعالی رافع عوامل مهاجرت بوده، دیدار گرامی مرزوق و میسور باد. دوام ایّام عصمت و عفت و نزاهت از الطاف ربّانی، مأمول است. امید که مقدّر و میسّر باد. صحیفه شوق گنجایش شرح اشتیاق ندارد. ملاقات عزیز به زودی، روزی باد. ورود نمیهٔ علیا حضرت فلان بالقابها باعث ازدیاد مسرّت و حبور گردید. به همین وسیله انبساط و سرور، اعنی مکتوب مرغوب فلان بالقابها عزّ ورود یافت. ورود مسعود گزین مایه شعف و نشاط فلان بالقابها سبب انتعاش ضمیر بیضا نظیر گشته.

باب پنجم

در کتابات متعارفه که ارباب دولت و غیرهم به یکدیگر نویسند

کتابتی که امرای بزرگ به اعتماد الدوله نویسند

شرایف دعوات وافیات محبّت فزون و لطایف تسلیمات زاکیات مودّت مقرون که از شمایم نسایم آن دماغ روحانیان معطّر، و از بوارق لوامع آن صوامع ملکوتیان منوّر گردد، با قوافل اخلاص و نیازمندی و رواحل شوق و آرزومندی تحفه مجلس عالی و هدیه محفل متعالی نواب مستطاب مُعلّی القاب عالمیان [۱۹] مآب وزارت و شوکت و اقبال پناه، حشمت و عظمت و اجلال دستگاه، ابّهت و جلالت انتباه، عالیجاه مخلصان ملاذ خلایق معاذ، آصف سلیمان‌مرتبت ممالک مدار، ناظم مهام صغار و کبار، اعتضاد السلطنة البهیّة السلطانیة، اعتماد الدولة العلیة العالیة الخاقانیة، نظاماً للوزارة و الشوکة و العظمة و الجلالة و الرأفة و العطوفة و العزّ و الاقبال، فلان ـ ادام الله تعالی زمان دولته و ضاعف اقباله ـ گردانید. شوق و آرزومندی به دریافت صحبت موفور المسرّت عالی زیاده از حیّز بیان و تحریر قلم و بنان است و همواره از درگاه مُهیمن متعال صحّت ذات و استقامت مزاجِ وهّاج و افزونی شوکت و ازدیاد قدر و منزلت آن عالی مرتبت مأمول و مسئول بوده و هست. چون از شایبه نقص و ریا مبرّاست، هر آینه به شرف اجابت و عزّ استجابت مقرون و رواست، انّه تسمع و تجیب.

بعد هذا، مشهود رای عالم‌آرای و مشکوف ضمیر منیر مهر ضیا می‌گرداند که الحمدلله و المنّه به یمن برکات أحباء و دوستان بتخصیص توجّه ظاهری و باطنی آن خداوندگار علی الاطلاق، مجاری احوال به خیر و خوبی گذران است. امید که از جانب آن مخدوم ستوده خصال نیز بر این منوال بوده، وجود فایضُ الجود از آفات و عاهات مصون و محروس بوده باشد. توقّع و ترصّد از الطاف عالی آن است که مخلصان صادق الولاء و دوستان راسخ العهد و الوفاء را از حاشیه ضمیر منیر محو و مَنسی نفرموده، پیوسته ریاض الفت و اتحاد و گلشن مصادقت و وداد را به رشحات اقلام عنبرفام سرسبز و شاداب گردانیده، مجوّز فراموشی و نسیان نبوده باشد و به رجوع خدمات و اشارات با بشارات که در این صوب بوده باشد، منّت‌پذیر گردانند که حسب المرام در انجام آن کوشیده شود. چون غرض تعدید قواعد اخلاص و تشیید مبانی خلّت و اختصاص و عرض دعا بود، به زواید مصدّع نمی‌گردد. زمان دولت و عزت و اقبال علی احسن الحال لایزالی باد بالنون و الصاد.

و جواب مکتوب مذکور از جانب اعتماد الدوله

مفاوضه شریف و ملاطفه لطیف که از کمال مودّت و وفاق و حسن عطوفت و اشفاق رقم زده، کلک عنبر سلک منشیان بلاغت نشان، خدام والا مقام عالیحضرت متعالی منزلت، ایالت و شوکت پناه، نصفت و معدلت دستگاه، ابّهت و حشمت انتباه، عالیجاه حمیده اطوار محبّت و مودّت شعار مملکت مدار، جالس سریر عدالت و دادگستری، حارس قانون مملکت‌داری و [۲۰] و رعیت‌پروری، خان رفیع القدر عظیم الشأن، نظاماً للایالة و الشوکة و النَصَفة و الرأفة و العظمة و الجلالة و المحبّة و المودة و العزّ و الاحسان، فلان خان - أعلی الله لوآء دولته و رفع مدارج عزّه و اقباله - شده بود، در اعزّ زمان و ایمن اوان وارد گشته، از مطالعه آن مکتوب مرغوب که محتوی بر سلامت حال و خوبی احوال خیرمآل بود، انواع مسرّت و شادمانی روی داده، موجب انبساط خاطر و انشطاط ضمیر گردید. الحمد لله علی ذلک که از این جانب مجاری احوال هم چنان که بر زبان

خامه محبّت نشان جریان یافته، به یمن همت اولیای دولت بر نهج دلخواه هواخواهان گذران است، و امری که باعث اکراه خاطر احبّاء بوده باشد به جز حرمان ملاقات نیست. امید که سببی که متضمّن حصول ملاقات و ادراک صحبت فایض البرکات بوده باشد، به خوبترین وجهی از پرده خفا به جلوه‌گاه ظهور آمده، موجب افزونی مسرّت و ازدیاد سرور و شادکامی گردد. توّقع و ترقّب از الطاف عمیم آن است که پیوسته این شیوه مرضیه را مسلوک داشته تا هنگام حصول سعادت ملاقات، همواره از کماهی احوال فرخنده مآل آگاهی بخشند و کاری و خدمتی که در این صوب داشته باشند، بی‌عامله تکلّف و شایبه تصلّف در طیّ مکاتیب محبّت اسلوب، انهاء و اعلام گردانند که حسب المقدور در انجام آن بذل جهد نموده آید. چون غرَض منحصر بود، زیاده اطناب ننمود. همیشه مسند ایالت و نامداری و اقبال به وجود فایض الجود مزیّن باد. بمحمّد و آله الامجاد.

مکتوب امرای بزرگ به نواب که صدارت پناه باشد

همیشه مسند والای صدارت و دین پروری و صدر ایوان جلالت و شریعت گستری به وجود کثیر الجود نواب مستطاب سیادت و صدارت پناه، نقابت و هدایت دستگاه، افادت و افاضت انتباه، حقایق و معارف آگاه، عالیجاه اسلام و اسلامیان، ملاذ خلایق معاذ، جامع المعقول و المنقول، حاوی الفروع و الاصول، مفخر السادات و النقباء العظام، اعلم العلماء و الفقهاء بین الانام، مصدوقه کریمه **أفمن شرح الله صدره للاسلام**، مربّی ارباب الفضل و الکمال، مقوی اصحاب الحقایق و الافضال، ناظم امور الشریعة و الطریقة، کافل مهام الدین و الحق و الحقیقه، کاشف مسائل الدینیة و مُبیّن رسائل الیقینیة، عون الضعفاء و المساکین، غوث الاسلام و المسلمین، المتمکّن علی سریر الصدارة و الافاده، المستقرّ علی مسند الافاضة و الهدایة و الحقّ و [۲۱] الحقیقة و الدّین، فلان – ادام الله برکات ایّام سیادته و صدارته و أعلی الله مدارج رفعته و عزّته و اقباله علی مفارق المسلمین – مزیّن و آراسته بوده، طلبه علوم از پرتو اشراقات مطالع فضل و کمال و کنوز جود و افضال مستفید و مستفیض باشند.

بعد هذا معروض رای شرع آرا و مشهود ضمیر منیر مشکل‌گشا می‌گرداند کـه چون متواتر و متوالی، شرح اوصاف حمیده و اطوار پسندیده آن عالی منقبت والا منزلت از افواه و السنه، خـصوصاً ثقـات واردیـن آن دیـار، قـروع سـمع محبّـت گردیده و می‌گردد، و صدق آن از مضامین امثله علیّه واجب الامتثال بـه وضـوح پیوسته و می‌پیوندد، و موجب استحکام مبانی وداد و ازدیاد حسن اعتقـاد گـشته، علی الدوام به ذکر خیر و نشر آثار دین‌پروری و مساعی جمیله شریعت گـستری آن مهر سپهر سیادت و اقبال، رطب اللسان و عذب البیان اسـت، و سـلامتی ذات محمدت صفات آن بدر منیر فضل و افضال را از درگاه مُهیمن متعال آمل و سائل است، چون از شایبه ریا و اغراض دنیوی مصون و محروس است که امید دعـای دعاگویان راسخ الاعتقاد به حسن قبول موصول بوده، همیـشه ذات بـا برکـات از مکروهات دنیوی و اخروی مأمون و محفوظ باشند. توقّع از الطـاف آن والا مقـام آن است که مخلصِ بلااشتباه را در سـلک هواخواهـان صـادق العقیـده و راسـخ الاخلاص شمرند و از حاشیه ضمیر انور محو و مَنسی نفرمایند، و گاهی به ورود مثال واجب الامتثال محتوی بر حقایق حال و چگونگی احوال خجـسته مـآل کـه باعث ابتهاج روح و مایه صد گونه فتوح اسـت، مبـتهج و مـسرور فرماینـد و بـه رجوع خدمات و اشارات با بشارات، منـت نهنـد کـه حـسب المـرام بـه تقـدیم رسانیده شود. چون غرض عرض اخلاص بود به زواید مصدّع نـشد. ظـل ظلیـل ابدی التظلیل باد.

کتابت دوستانه که امرای بزرگ عالی‌شأن به یکدیگر نویسند

تحفه دعای غم‌زدای محبّت انجام که از روایح فوایح آن ازهار خلّت و وداد را نکهت افزاید و هدیه ثنای دلگشای محبّت فرجام که از اهـدای آن نهـال گلـشن مؤالفت و اتحاد در اهتزاز آید، با قوافل شوق و رواحل ذوق به خدمت شریف و موقف لطیف عالی‌حضرت سامی رتبت، ایالت و شـوک پنـاه، حـشمت و جـلال دستگاه، نصفت و معدلت انتبـاه، عالیجـاه عطوفـت و محبّـت شـعار و ملاطفـت اطوار، متبوع اعاظم الامراء، مخدوم افاخم العظماء، ملاذ الاحبّاء و الاصدقاء، خـان

عالی‌شأن عظیم القدر مُعلّی مکان، نظاماً للایالة و الشوکة و العظمة [۲۲] و الحشمة و النصفة و المعدلة و الابّهة و العطوفة و المحبّة و المودّة و العزّ و الامتنان، فلان خان – رفع الله مدارج دولته وضاعف مراتب حشمته و عزّه و إقباله الی یوم المحشر و المیزان – مؤدّی و متحّف و مُهدٰی داشته، همواره خواهان ازدیاد عظمت و اجلال و آرزومند ادراک ملاقات و دریافت حضور گرامی سامی مراتبات آن صاحب اقبال بوده و هست. امید که همیشه بر وفق دلخواه احبّاء و دوستان بر مسند ایالت و نامداری و سریر ابّهت و بختیاری متمکّن بوده، روزگار خجسته آثار به خوشی و خرّمی گذران باد و سببی که متضمّن حصول شرف ملاقات و هم‌صحبتی آن خان والاقدر رفیع منزلت بوده باشد از مَکمَن بطون به منصّهٔ ظهور جلوه کناد.

بعد هذا، اِنهای رای محبّت اقتضا و مرفوع ضمیر خورشید ضیا می‌گرداند که چون مدّتی متَمادی است که از جانب شریف به ورود مفاوضات عطوفت آیین که مُشعر بر چگونگی حال و کماهی احوال خیرمآل باشد، مسرور نگشته بود، به ترقیم این صحیفةُ الوداد متذکّر خاطر عاطر گردید. توقّع آن و ترصّد چنان است که از شمول عطوفت و دوست نوازی، گاهی مخلص حقیقی را به ورود مکتوب صداقت اسلوب که فی الحقیقة ملاقات روحانی و مجالست جسمانی است، مسرور و شادمان گردانیده، تجویز فراموشی و نسیان نفرمایند، و اشارتی و خدمتی که در این صوب داشته باشند، بلا شایبه تکلّف، انهاء و اعلام به رجوع آن منّت نهند که حسب المقدور به تقدیم رسد. چون غرَض عرض دعا و تجدید قواعد محبّت و اخلاص بود، به زواید اطناب ننمود. ایّام ایالت و شوکت و عظمت و اقبال بر حسب دلخواه دوستان و هواخواهان، به خیر و خوبی گذران باد.

جواب مکتوب مذکور

مکاتبهٔ مشکین طراز محبّت نشان و مراسلهٔ لازم الاعزاز صداقت بنیان که در این زمان فرخنده نشان، نگاشتهٔ کلک گهرنشان دبیران دیوان خدام بااحترام عالیمقام، عالیحضرت ایالت و شوکت پناه، عظمت و جلالت دستگاه، ابّهت و

حشمت انتباه، عالیجاه عدالت و مکرمت شعار، عطوفت و احسان مدار، محبّت و مودّت اطوار، مطلع انوار سعادت و اقبال، مظهر آثار عظمت و اجلال، مَخدوم المحبین و ملاذ المخلصین، المستغنی ذاته الشریف عن الالقاب و التوصیف، خان والاقدر ذوی الاحتشام، مبارزاً للایالة و الشوکة و المَنصفة و المَعدلة و الحشمة و المَکرمة و الجلالة و المَحبّة و المودّة و العزّ و الاحترام فلان خان – ادام الله تعالی ایّام دولته و عزّه و اقباله إلی یوم القیام – گردیده، نامزد [۲۳] مخلص هواخواه و محب بلااشتباه فرموده بودند؛ در بهترین اوانی و خجسته‌تر زمانی که خاطر مستهام از طول ایّام مهاجرت و محرومی از سعادت مجالست آن عالی منزلت، قرین اندوه و آلام بود، کالوحی النازل عن السماء، عزّ ورود و شرف وصول یافته، موجب ابتهاج و سرور و باعث مسرّت و حبور گردید، بیت:

نامهٔ لطف تو کرد از همه ممتاز مرا پیش ارباب وفا ساخت سرافراز مرا

حقّا که از مشاهدهٔ آن نامه نامی و مطالعه آن صحیفه گرامی که مُشعر بر سلامتی ذات حمیده صفات، و مبنی از وفور نوازشات و التفات بود، خاطر حزین را جهان جهان شوق وعالم عالم ذوق روی داده، بهجت بر بهجت افزود و در مقابل آن عطوفت و دوست نوازی از صمیم به دعای ثبات و بقای عمر و دوام دولت و افزونی جاه و حشمت آن متعالی مرتبت اقدام نموده، حصول ملاقات فایضةُ البرکات را از درگاه احدیّت مسئلت نموده، امید که بر حسب احبّاء به اجابت اقتران یافته، ملاقات که اهمّ مطالب است بر وجه مرغوب، به زودی مقدور و محصّل گردد. مترصّد است که همیشه این شیوه ستوده را مُرعی[1] و مسلوک داشته، دوستان حقیقی را از حاشیه ضمیر عطوفت اثر محو و مَنسی نفرمایند و خاطر مهرآگین را به رجوع خدمات و اشارات بشارات بهجت افزایند، چون زیاده اطناب موجب تصدیع بود به زواید گستاخی ننمود. زمان دولت و حشمت و عظمت و اقبال بماناد.

یاران و دوستان به یکدیگر نویسند

عطوفت و محبّت آثارا، ملاطفت و مودّت اطوارا، تغافل شعارا، جان و عمرا، تحفه دعای بی‌ریای اجابت انتما، و هدیهٔ ثنای شوق افزای صداقت پیرا که چون

مشتاقان کوی وفاداری و محرومان حضور غمگساری که هر صبح و شام با قافله نیاز به درگاه خالق کارساز فرستند، با جهان جهان شوق و عالم عالم آرزومندی به خدمت سامی و حضور گرامی آن یار غمگسار و مونس دل افکار، ابلاغ می‌دارد، چه گویم که طول مدّت فراق و آلام اشتیاق به جان چه می‌کند، و چه شرح دهم که یاد هم‌صحبت‌های ایّام ملاقات چگونه آتش، در نهاد این مهجور ناتوان می‌اندازد، بیت:

زبان خامه ندارد سر بیان فراق وگرنه شرح دهم با تو داستان فراق

مجملاً از تاریخی که از سعادت مجالست دوری جسمانی و از صحبت فیض بخش محرومی ظاهری دست داده، هیچ وقت نیست که بی یاد شریف آن یار مهربان، گذرانیده باشد و هیچ زمانی نگذشته که از ذکر خیر آن انیس دل ناتوان، خالی [۲٤] بوده باشد، بیت:

پیش نظر و فکر دل و ورد زبانم یار است همی،یار و همی‌یار و دگرهیچ

از همه غریب‌تر و عجیب‌تر آن است که در این مدّت مفارقت، چنان از خاطر انور و ضمیر دوست‌پرور، محو گشته که با وجود تواتر رقم‌های شوق‌آمیز و ارسال نگارین نامه‌ای مهرانگیز، یک بار این دوست جانی و مشتاق جنانی را پیامی و پیغامی یاد نکردند، بیت:

آنکه هرگز یاد مشتاقان به مکتوبی نکرد

گرچه گستاخی است می‌گویم که پر خوبی نکرد

امید آن و مقصود چنان است که سهام آرزوی این مشتاق مستهام، بر هدف مراد رسیده، سعادت ملاقات آن یار عدیم المثال که اهمّ آرزوهای عالم است به خوب‌تر وجهی روی نماید، و صورت این مدّعا در صحیفه وصال به زودی چهره گشاید، به هر حال من بعد، برخلاف گذشته سلوک نموده، زیاده از این بی‌توجهی ننمایند و گاهی دوستان جانی و یاران جنانی را به دو کلمه که موجب ابتهاج خاطر و سرور قلب بوده باشد یاد و شاد گردانیده، تغافل و تساهل و بی‌پروایی که سزاوار محبّت و دوستی نیست جایز نداشته، بیت:

گهی به رقعه ز ما یاد می‌توان کردن به این قَدَر دل ما شاد می‌توان کردن

مانع به جز فراق خاطر مباد.

جواب نامه مذکور

نوازشنامه نامی و نگاشته خامه گرامی که از جانب آن مطلع انوار محبّت و وداد و مظهر آثار فتوّت و الفت و اتحاد، آرایش گلشن مهرآگین مهربانی، اعنی یار جانی و دوست جنانی فلانی، این ناتوان مهجور و از عالم بی‌وفایی دور را بـه ورود آن مبتهج و مسرور گرانیده بود، در بهترین زمانی و نیکوترین اوانی عزّ وصول یافت. از مطالعه آن نگارین نامه و از مشاهده آن عنبرین ختامه، دماغ جان معطّر و دیده منتظر منوّر گردید و چون فحاوی آن مُشعر بر سلامتی ذات حمیده صفات بود، غم‌های شدّت فراق و اندوه اشتیاق به سور و سرور مبدّل گردیده، ابواب شادمانی بر چهره مقصود گشود. آنچه در باب محنتِ مفارقت و غلوای اشتیاق مرقوم قلم وفا و وفاق گردیده بود از جانب این محنتَ کیش مهجور، اگر یکی را صد و صد را هزار گویم، هنوز کم است، و به فرسنگ‌ها راه مدّعا پـویم، مختصر است، از این نمی‌گویم و راه این گفتگو نمی‌پویم

مصراع:[1]

دل خود برِ تست، با تو تقریر کند

ما از آن یار جانی عجیب می‌دارم که بـا وجـود خلـوص عقیـدت و نهایـت مصادقت و دوستی، اسناد بی‌پروایی به این مهجورِ مستهام کـرده، تغافـل شـعار نامیده‌اند. اگر در حین تحریر این مقال و تبیین اینَ حال، رجوع به وجدان شریف می‌فرمودند، بلا شبهه [۲۵] از آن شاهد عادل رخصت اظهار نمی‌یافتند، بیت:

ز تو غافـل نـیم یـک لحظـه ای دوسـت　　ز حـــالم حالـــت ار آگـــاه باشـــد

حقّا که از این ممر، دیده و دل در غرقابند و در آتش حسرت کبابنـد. غـایتش چون گله‌مندی‌های رسمی در هر حال عرف و عادت روزگـار و زبـان خامـه بـه تقریر چون خامهٔ زبان به تحریر آن معتاد است، حمل بر آن نموده، تـسلّی بخـش خاطر حزین گردید و الّا، بیت:

حــاش لله گــر تــوان بــستن بــه مــسمار قــضا
نوع این بـی‌دانـشی یـا حـبس ایـن بـدگوهری

---

۱. متن: بیت.

و از این معنی مسرور و ممنونم که همیشه یاد هم‌صحبتی آن یار مهربان که در صفحه خیال مرتسم بود، از ورود[۱] نامه نامی بالقوه به فعل آمد و از مرتبـه خیـال گذشته، از خواندن آن گویا حاضرانه با او هم صحبت اسـت و سـایر مقـدّمات و مکنونات خاطر حزین به مضمون این بیت اختصار می‌رود، بیت:

ز تحریر حدیث دل، به حرفی اکتفا کـردم حکایت بود بی‌پایان، به خاموشی ادا کردم

الباقی عند شرف التّلاقی.

۱. متن: ورد.

باب ششم

در مکاتیب اوساط الناس به یکدیگر

کتابت پدر به فرزندی که رتبه دنیوی را داشته باشد، چنین است:
فرزند اعزّ ارشد ارجمند سعادت یار برخوردار شمساً فلاناً (در عنوان موازی آخر القاب نویسند)[1] حفظه الله تعالی را دعا و سلام مـالاکلام ابـلاغ و ارسـال داشـته، مشتاق دیدار عزیز بوده و می‌باشد. نیل این مطلـوب بـر وجـه مرغـوب میـسّر و محصّل باد. از مژده توجّهات ولی نعمت عالمیـان و منـصب عالیـشان کـه بـه آن فرزند ارجمند مفوّض شده، مسرور و شادمان گردید. امید که بر همگی مبـارک و فرخنده بوده، ظلّ ظلیل آفتاب تظلیل ظلّ اللهی از سر آن فرزند کم نشده، کامیاب مقاصد دارَین باشد. باقی عمر عزیز بماناد. مهجور و مشتاق فلانی (کج در پـایین متن نویسد)؛ **و اگر خط نداشته باشد** به عوض این کلمه به قدر کلّی یا بیشتر در ضمن مهر نماید.

مکتوب پدر به فرزندی که رتبه دنیوی نداشته باشد چنین است، و پسر و دختـر یکسانند:

فرزند اعزّ ارجمند بـه جـان و دل پیونـد، فلانـی (در مـتن نویـسد) را دعـا و دیده‌بوس رسانیده، مشتاق است ... تا آخر.

---

۱. داخل پرانتز زیر سطر با قلمی متفاوت.

و اگر رقعه نویسد در هر دو صورت: فرزندا، اعزّا، ارجمندا (در وسط عنوان نویسد) ... تا آخر.

کتابت فرزند به پدر که رتبه دنیوی داشته باشد، و پسر و دختر یکسانند

بنده کمترین فلانی (در زیر نویسد) به ذروهٔ عرض نواب مستطاب مُعلی القاب صاحبی امیدگاهی خدایگانی ولی النعمی (در عنوان متجاوز از سطور) می‌رساند که الحمدلله و المنة و به یُمن توجه خدایگانی سلامتی حاصل است، و المی سِوای حرمان ملازمت عالی واقع نیست. چه گوید و چه نویسد از قصه ناگریز مرحومه مغفوره والده ماجده‌ام که در این وقت سفر گزین عالم بقا گشته [۲٦] سبب ازدیاد آلام مهاجرت آن صاحبی گردید. امید که تا خاک پاک مرحومه باقی باشد، بقای عمر و زندگانی آن ولیّ نعمی بوده، ظلّ ظلیل عالی از سر این بندگان کم نشود، سایه بلندپایه بر مفارق بندگان مخلّد و مستدام باد.

و اگر خط نداشته باشد بر گوشه ضمن به قدری که نصف مهر نمایان باشد مهر نماید.

کتابت فرزند به پدر که رتبه دنیوی نداشته باشد، و پسر و دختر به دستور، یک قسم قلمی می‌شود و یکسانند:

بنده کمترین فلانی (در زیر) به ذروهٔ عرض صاحبی امیدگاهی خدایگانی ولیّ النعمی می‌رساند ... تا آخر. **و اگر خط نداشته باشد** مهر نیز به شرح ایضاً؛ **و اگر رقعه نویسند در هر دو شقّ:** به عرض می‌رساند که ... تا آخر.

کتابت جد به نواده، خواه پسر باشد و خواه دختر به دستور مکتوب پدر به فرزند، **و اگر خط نداشته باشد،** مهر نیز به شرح ایضاً.

کتابت نواده به جد، پسر باشد یا دختر: به شرح مکتوب فرزند به پدر، و اگر خط نداشته باشد، مهر نیز به همان دستور.

مکتوب والده به فرزندی که رتبه دنیوی داشته باشد: فرزندا، اعزّا، ارشدا، ارجمندا سعادت‌یارِ برخوردار کمالا، فلاناً – سلّمه الله تعالی و ابقاه – را سلام و دعای مالاکلام ابلاغ و ارسال داشته، آرزومند دیدار عزیز بوده و هست. حق

سبحانه و تعالی وسیله سازد که دیدار گرامی عمّاً قریب میسّر و مقدر گردد. ترقّب از درگاه ایزد متعال آن که وجود عزیز را از آفات و بلیّات مصون و محفوظ دارد. هر کس روانه این صوب باشد احوال سلامتی خود را نوشته ارسال نماید که باعث تسلّی خاطر حزین گردد. عمر عزیز مخلّد و مستدام باد.

و اگر مهجوره به جان و دل مشتاق فلان خط نداشته باشد، به دستور پدر به فرزند در ضمن مهر نماید.

کتابت والده به فرزندی که رتبه دنیوی نداشته باشد، و پسر و دختر نوشته می‌شود:

فرزند اعزّ ارجمند به جان و دل پیوند، ثمرة الفؤاد، قرة العینی فلانی (در متن) ... تا آخر؛ **و اگر خط نداشته باشد** مهر نیز به شرح ایضاً؛ **و اگر رقعه نویسد:** فرزندا، اعزّا ارجمندا (در وسط عنوان)... تا آخر.

مکتوب فرزند خواه پسر باشد و خواه دختر به والده نجیب: بنده مهجور فلانی (در زیر) به عرض مخدومهٔ معظمهٔ مکرمهٔ مخدّرهٔ مفخمهٔ مطهره والده محترمه‌ام (در عنوان متجاوز از سطور) با چی‌چی‌ام با دوستی‌ام – دام ظلّها إلی یوم القیام – می‌رساند که الحمدلله والمنة سلامتی حاصل است و مکروهی سِوای حرمان دیدار بهجت آثار آن مخدومه واقع و سانح نیست. حق سبحانه و تعالی وسیله انگیزد که به زودی به شرف خدمت لازم البهجة مشرّف گردد. هر کس متوجه این صوب باشد [۲۷] به اعلام احوال سلامتی و خدمتی که در این حدود اتفاق افتد یاد و شاد فرمایند. ظلّکنّ ممدود؛ **و اگر خط نداشته باشد** به طریق فرزند به پدر؛ در ضمن مهر نماید.

کتابت فرزند، پسر باشد یا دختر، به والده غیر نجیبه: علیا جناب عصمت و عفت پناه، طهارت و خدارت دستگاه، والده مشفقه مهربان ننه‌ام ـ سلّمه الله تعالی (در عنوان موازی سطور نویسد) را دعوات بی‌غایات و تسلیمات بلانهایات رسانیده، سلامتی حاصل است ... تا آخر.

مکتوب جده به نواده و کتابت نواده به جدّه: در هر باب به دستور کتابات والده

و فرزند؛ **و اگر خط نداشته باشد** مهر نیز بـه شـرح ایـضاً و جـدّهٔ پـدری و جـده مادری یکسانند.

و به نواده هرگاه رقعه نویسند به طریق والده به فرزند؛ **و هرگاه فرزند به مادر و نواده به ایشان رقعه قلمی نماید:** عرضه می‌دارد فلان (در زیر) ... تا آخر.

کتابت عم به برادرزاده که رتبه دنیوی داشته باشد: مکتـوب مرغـوب حـضرت اَعزّ ارجمند برخوردار بخت‌ور سعادتیار، عالیجاهی نظاماً فلانا ـ سـلّمه الله تعـالی (در عنوان موازی آخر القاب) را در بِهـین هنگـامی کـه خـاطر مـستهام جویـای وسایل استعلام احوال خیرمآل بود رسیده، سـبب حبـور خـاطر مفتـور و سـامعه افروز مژده سلامت ذات عزیز گردید و سرابستان پژمرده جنان را در نظر دوستان بهارستانی تازه و ریّان[1] ساخت، اگر تجدید این ذوق و وجد و تأکید این عهـد را متعهّد و بر ذمّت محبّت ملتزم شوند، دنیا همیشه بهار و نوایر مِحَنِ روزگار، گلزار پایدار خواهد بود. ایام عمر در ازدیاد باد. مهجور مشتاق فلانیَ؛ **و اگر خط نداشته باشد** به عوض این کلمه، به دستور پدر به فرزند به قدری بالاتر؛ در ضـمن مهـر نماید.

مکتوب عم به برادرزاده که رتبه دنیوی نداشته باشد، پـسر باشـد یـا دختـر: بـه دستور کتابت پدر به فرزند که رتبه دنیوی داشته، و قبل از ایـن مـذکور شـد، الّـا آنچه به پسر نسبت دارد، به دختر نوشته نمی‌شود، مثل شمـساً و غیـر آن؛ **و اگـر خط نداشته باشد** مهر بر ضمن به قدری بالاتر از کتابت پدر به فرزند؛ **و اگر رقعـه نویسند:** اعزّا! ارجمندا! (در وسط عنوان) ... تا آخر.

کتابت برادرزاده، خواه پسر باشد و خواه دختر بوده باشد به عمّ:

بنده بی‌ریا فلانی، الله تعالی شاهد حال و عالم بر ما فـی‌البـال اسـت کـه ایـن کمترین طوق عبودیت در گردن کرده، از تفقّدات مشفقانه و تلطّفات پدرانه خدّام عمویی‌ام در معامله مدحت و ثنا گستری از سایر عاملان رشتهٔ خلوص اختصاص داشته و مِن بعد نیز تا در کام زبان و از اجل امان باشد، به دعـای ذات مـستجمع

---

۱. ریان: سیراب، تر و تازه.

الصفات اشتغال خواهد نمود، توقّع از الطاف [۲۸] عمیم دارد که توجّه باطنی دریغ نفرموده، مدام به اعلام صحّت ذات بابرکات و ارجاع خدمات ممنون می‌فرموده باشند. باقی ظُلّکم ممدود؛ **و اگر خط نداشته باشد** نصف مهر بر ضمن، **و اگر رقعه قلمی نماید** بر لوح عرض می‌نگارد فلانی (در زیر) ... تا آخر.

کتابت عمه به برادرزاده‌ها و مکتوب برادرزاده به عمه:

به دستور کتابات عمّ و برادرزاده است و تفاوت نیست الّا در القاب مرد و زن، و مهر عمّه به قسم عمّ بر ضمن، **و اگر برادرزاده خط نداشته باشد** در هرصورت نصف مهر بر گوشه ضمن می‌زند.

کتابت خالو که نجابت و رتبه دنیوی داشته باشد به همشیره‌زاده که او نیز رتبه دنیوی داشته باشد:

به دستور مکتوب عمّ در هر باب به برادرزاده که رتبه دنیوی داشته باشد و قبل از این نوشته شد.

کتابت خالو که نجابت و رتبه دنیوی داشته باشد به همشیره‌زاده که رتبه دنیوی نداشته باشد، پسر بوده باشد یا دختر:

به طریق مکتوب والده به فرزندی که رتبه دنیوی داشته باشد و سابقاً مذکور شد، الّا آنچه به زنان مناسبت ندارد؛ چنانچه در کتابت عمّ به برادرزاده مشهور اشاره به آن شد، **و اگر خط نداشته باشد** مهر بر ضمن به قدری از مهر پدر به فرزند بالاتر.

مکتوب خاله که نجابت و رتبه دنیوی نداشته باشد به پسر همشیره که نجابت و رتبه دنیوی داشته باشد:

بندگان سموّ المکان، رفیع الشأن، منیع الاحسان، عظیم الامتنان، بلند قدر عالی تبار، قرّة عین الأفاخر و الأعاظم، عالیجاهی مخدومی مخدوم‌زادگی (در عنوان متجاوز از سطور) سلّمه الله تعالی را دعوات وافیات اجابت قرین و تحیّات زاکیات مخالصت تزیین، ابلاغ و ارسال داشته، ایزد متعال شاهد حال است و «کفی به شهیداً» که پیوسته به دعای سلامت ذات حمیده صفات اشتغال داشته و

دارد، و چون از شایبه ریب و ریا خالی و عاری است، امید که به عزّ اجابت مقرون گردد. چون غرض منحصر بود، به زواید، مصدّع نشد. ایّام دولت و اقبال لایزال باد؛ و نصف مهر بر ضمن، **و اگر رقعه نویسند:** مخدوما، ملاذا، عالیجاها (در وسط عنوان)، تا آخر.

کتابت خالوی مزبور به دختر همشیره نجیبه:

علیا حضرت بلقیس منزلت، فاطمه رتبتِ مریم مرتبت، عصمت و عفت پناه طهارت و خدارت دستگاه، مخدّرهٔ معظمهٔ مَخدومهٔ مخدومزاده (در عنوان متجاوز از سطور) عافاه الله تعالی، تا آخر؛ **و اگر رقعه نویسد:** بلقیس مکانا، خدیجة الزمانا، تا آخر.

کتابت خالو که نجابت نداشته باشد به همشیرهزاده که رتبه دنیوی و نجابت نداشته باشد، و پسر و دختر یکسانند، مگر آنچه به زنان نوشته نمی‌شود: [۲۹]

فرزند اعزّ ارجمند برخوردار، قرّة العینی، نورچشمی شمساً للرفعة و المعالی فلان (در عنوان محاذی القاب) – سلّمه الله تعالی و ابقاه – را دعا و دیده بوس رسانیده، مشتاق دیدار عزیز بوده و هست، تا آخر؛ **اگر خط نداشته باشد** مهر بر ضمن به قدری بالاتر از کتابت پدر به فرزند.

کتابت همشیرهزاده نجیب، خواه پسر باشد و خواه دختر به خالو که نجابت و رتبه دنیوی داشته باشد، چنین است: بنده بی‌ریب و ریا، فلانی (در زیر) بوسیله این نمیقه، اخلاص خود را فرایاد خاطر عاطر دریا مقاطر قدسی سَرایر مخدومی امیدگاهی خالوئی‌ام (در عنوان متجاوز از سطور) ـ مدّ ظلّه السامی – رسانیده، پیوسته به دعای ذات با برکات اشتغال داشته و دارد. چون از شوایب ریب و ریا بری و عاری است، امید که به عزّ اجابت مقرون گردد. متوقّع است که توجه قلبی دریغ نفرموده، مدام به اعلام سلامت ذات ملکی ملکات ممنون و مسرور می‌فرموده باشند. ظِلّکم ممدود إلی یوم الموعود؛ **و اگر خط نداشته باشد** نصف مهر بر ضمن، **و اگر رقعه نویسد:** بر لوح عرض می‌نگارد، تا آخر.

کتابت همشیره‌زاده که نجابت و رتبه دنیوی داشته باشد به خـالو کـه نجابـت و رتبه دنیوی نداشته باشد:

جناب رفعت و معالی پناه، عزّت و عـوالی دسـتگاه، خجـسته اطـواری کمـالاً للرفعة و المعالی فلانا (در عنوان محاذی آخر القاب) را بعـد از ابـلاغ دعـوات و طیّ تکلّفات انها، آن که چون مدّتی شد که از احوال آن رفعـت و معـالی پنـاهی اطلاعی حاصل نبود، بدین دو کلمه مبادرت نمود؛ یقین که بـرخلاف گذشـته بـه اعلام کماهی حالاتی و مهماتی که داشته باشد یاد و شاد خواهند گردانید. ایّام بـه کام باد؛ و تمام مهر بر ضمن، **و اگر رقعه نویسد:** رفعة و معالی پناها، تا آخر.

مکتوب همشیره‌زاده، پسر بوده باشد یا دختر، به خالو که هیچ یک رتبه دنیوی و نجابت نداشته باشند:

بنده اخلاص کیش فلان (در زیر) تسلیمات مخالصت آیین و دعوات عقیـدت تبیین از فرط اشتیاق و آرزومندی به خدمت جناب مَکرمت و معالی پناه سـعادت و مرحمت دستگاه، مخدومی ملاذی شمساً (در عنوان متجاوز از سطور) للمکرمة و الرفعة و العزّ و المعالی خالوئی‌ام فلان – سلّمه الله تعالی – رسانیده، تا آخر.

کتابت خاله به همشیره‌زاده‌ها و کتابت همشیره‌زاده‌ها به خاله:

به دستور مکاتیب خالو و خواهر زاده‌هاست و تفاوت نیـست مگـر در القـاب مرد و زن، و مُهر به همان طریق بر ضمن.

کتابت برادر بزرگ که رتبه دنیوی نداشته باشد، به برادر کوچک که رتبه دنیـوی داشته باشد: عالی‌حضرت رفیع منزلت، مُعلّی مرتبت، سامی رتبت، مَلَکی سجیّت، قُدسی فطرت، عالیجاهی [۳۰] برادر ارجمند رفیع مقدار، شمساً للمحبة و المـودّة و العزّ و الإقبال فلانا (در عنوان متجاوز از سطور) – اعلی الله تعالی درجاتـه – را دعوات فراوان و تسلیمات بی‌پایان رسـانیده، همـواره قـرین دوسـتکامی باشـند. متوقّع است که محرومان بزم وصال را در تب و تاب و بوته اضـطراب نگذاشـته، به اعلام استقامت مزاج شریف و استدامت سلامت ذات منیف خوشوقت سازند. ایّام به کام احبّاء و اصدقاء باد. مهجور (در ضمن) آرزومند فلانی(در زیـر)؛ **و اگر**

خط نداشته باشد تمام مهر بر ضمن، **و اگر رقعه نویسد** ملاذًا استظهاراً، تا آخر.

کتابت برادر بزرگ به برادر کوچک که هیچ یک رتبه دنیوی نداشته باشند:

برادر اعزّ ارجمند سعادت‌یار برخوردار خجسته اطوار، شمساً فلان (در عنوان محاذی آخر القاب) – عافاه الله تعالی – دعا و دیده‌بوس رسانیده مشتاق دیدار عزیز بوده و می‌باشد، ملاقات گرامی عمّا قریب به بهترین وجهی روزی و نصیب باد. الحمدلله احوال به صحّت و سلامت گذران است و کدورتی واقع نیست. همواره متردّدین این صوب را از اعلام سلامتی وجود عزیز خالی نگذارند. باقی عمر عزیز پردوام باد. مهجور (محرّف در پایین متن) آرزومند فلانی (در زیر). **و اگر خط نداشته باشد** تمام مهر بر ضمن، **و اگر رقعه قلمی نماید:** اعزّا، ارجمندا، تا آخر.

کتابت برادر کوچک که رتبه دنیوی ندارد به برادر بزرگ که رتبه دنیوی را داشته باشد:

بندگان ذی شأن والامکان، منیع الاحسان، عظیم الامتنان، عالیجاهی مخدومی (در عنوان متجاوز از سطور)– مُدّ ظلّه السامی – را به عرض دعای اخلاص بی‌ریا مصدّع ذات با برکات و مضیّع اوقات فرخنده ساعات گردیده، از درگاه جناب کبریا مستدعی است که برکات خدمت سامی را نصیب محرومان ملازمت لازم المشرّف گرداند، ترصّد از اخلاق کریم آن که به ارسال ملاطفت نامجات، مخلص بی‌ریا را از جمله بندگان ممتاز، و به اشعار احوال سلامتی ذات کثیر الحسنات و خدمات که قابل آن دانند، ممنون فرموده، عطوفت و شفقت دریغ ندارند. باقی همواره دوست‌کام و مَقضیّ المرام باشند. بندهٔ (در ضمن) مهجور فلانی (در زیر)، **و اگر خط نداشته باشد** نصف مهر بر ضمن، **و اگر رقعه نویسد:** به عرض می‌رساند، تا آخر.

کتابت برادر کوچک به برادر بزرگ که هیچ یک رتبه دنیوی نداشته باشند:

عالی‌حضرت والا منزلت مُعلّی مرتبت فرشته خصلت، مَلَکی طینت، قُدسی سجیّت، مخدومی (در عنوان متجاوز از سطور) ملاذی – رفع الله تعالی قدره – را به عرض دعا، تا آخر، **و اگر رقعه نویسد:** عرضه می‌دارد، تا آخر.

مکتوب برادر کوچک به همشیره بزرگ:

مهجور مشتاق فلانی اشتیاق و آرزمندی [۳۱] دیدار مسرّت آثار علیا حضرت، مریم سیرت، حوّا سریرت، فاطمه رتبت، آسیة الزّمان، خدیجة الدّوران، عصمت و عفت پناه، طهارت و خدارت دستگاه نزاهت و نظافت انتباه، همشیره مکرّمه محترمه‌ام (در عنوان متجاوز از سطر) – سلّمه الله تعالی – از حیطهٔ حدّ و احصاء بیرون است، ایزد تعالی وسیله سازد که ملاقات با برکات به احسن وجهی روزی گردد. الحمد لله سلامتی حاصل است و مکروهی سِوای حرمان ملاقات ایشان واقع و سانح نیست. امید که از آن جانب نیز بدین مَنوال بوده، مجوز نسیان نباشد و پیوسته به اعلام سلامت ذات با برکات مسرور و مشعوف ساخته، خدمتی باشد به اعلام آن یاد و شاد فرمایند. ایّام به کام دوستان باد؛ **و اگر خط نداشته باشد** نصف مهر بر ضمن، **و اگر رقعه مرقوم سازد** چنین بر لوح عرض می‌نگارد، تا آخر.

کتابت برادر بزرگ به همشیره که کوچک باشد:

همشیره ارجمند به جان و دل پیوند قرّة العینی فلانه (در عنوان محاذی آخر القاب) – سلّمها الله تعالی – را دعا و دیده‌بوس رسانیده، مشتاق دیدار گرامی بوده و هست، تا آخر، عمر عزیز مستدام باد. مهجور آرزومند فلانی (محرّف در پایین متن)؛ **و اگر خط نداشته باشد** تمام مهر بر ضمن **و هرگاه رقعه نویسد** نورچشما! ارجمندا، تا آخر.

مکتوب همشیره کوچک به برادر بزرگ:

بنده مهجور فلانه (در زیر) به عرض بندگان سموّ االمکان عالی‌حضرتِ معلّی منزلت بلند منقبت فرشته خصلت، مخدومی (در عنوان متجاوز از سطور) برادر بزرگوارم – مُدّ ظله السامی – می‌رساند که از مطالعهٔ مفاوضه سامی و ملاطفه نامی که در این وقت به ارسال آن یاد و شاد فرموده، در اسعد ازمان، عزّ ورود بخشید و چون مُشعر بر استقامت ذات با برکات و استدامت سلامت مزاج قُدسی سمات بود، سجدات شکر ایزدی به تقدیم رسانید، متوقّع است که پیوسته این شیوه مرضیه را مُرعی و مسلوک داشته، مجوز نسیان نبوده باشند، و مترددین را از

مژده اخبار مسرّت آثار صحّت مزاج وهّاج خالی نگذاشته، باعث تسلّی خاطر محزون گردید. باقی ظِلّکم ظلیل؛ **و اگر خط نداشته باشد** نصف مهر بر ضمن، **و اگر رقعه قلمی نماید** به عرض می‌رساند، تا آخر.

کتابت همشیره بزرگ به برادر کوچک:

برادر اعزّ ارجمند به جان و دل پیوند، قرّة العینی، جان و عمری فلان (در عنوان محاذی آخر القاب) - سلّمه الله و ابقاه - را دعا و سلام مالاکلام محبّت انجام از روی کمال شوق و آرزومندی و تعطّش و نیازمندی به دیدار مسرّت آثار آن نور چشم ابلاغ و ارسال داشته، مشتاق دیدار عزیز بوده و هست. دیری است که از جانب عزیز دو کلمه احوال سلامتی که باعث تسلّی خاطر محزون گردد نرسیده، خاطر فاتر مضطرب و مشوّش است. بر خلاف سابق عمل نموده، هر کس آید اخبار سلامتی [۳۲] ذات عزیز را قلمی نموده، تکاهل جایز ندارند. عمر عزیز مستدام باد. مهجور آرزومند (محرف در پایین متن) فلان (در زیر)؛ **و اگر خط نداشته باشد** مهر تمام بر ضمن، **و چنانچه رقعه مرقوم نویسد:** اعزّا، ارجمندا، تا آخر.

مکتوب عم‌زاده و عمه‌زاده، خواه مرد باشد که رتبه دنیوی نداشته باشد و خواه زن، به عمه‌زاده که رتبه مزبور داشته باشد:

همواره ذات بابرکات بندگان رفیع مکانِ والاشأن، کثیر الاحسانِ منیع البرّ و الامتنان، عالیجاهی مخدومی (در عنوان متجاوز از سطور) - مُدّ ظله السامی - از آفات و بلیّات در حفظ ایزد متعال بوده، همواره عارج معارج اقبال و اجلال باشند، مخلص بی‌ریا که پیوسته پی‌سپر مسالک عقیدت و اخلاص است، از الطاف عام متوقّع است که توجه خاطر به بنده بی‌ریا مبذول داشته، به دو کلمه از احوال سلامتی ذات با برکات منّت‌پذیر گردانند و خدمتی که بوده باشد، به ارجاع آن مسرور فرمایند. ایّام ملاطفت و اقبال پردوام، مخلصکم (در ضمن) فلان (در زیر)؛ **و اگر خط نداشته باشد** نصف مهر بر ضمن، **و اگر رقعه نویسد:** مرفوع رأی شریف می‌گرداند، تا آخر.

کتابت عم‌زاده‌ها و عمه‌زاده‌ها به یکدیگر که هیچ یک رتبه دنیوی نداشته باشد، و مرد و زن یک قسم می‌نویسند:

رفعت و معالی پناه عزّت و عوالی دستگاه، محبّت و مودّت انتباه، صداقت و خلّت اکتناه، خجسته اطواری، مستغنی الالقابی، شمساً للرّفعة و العزّ و المعالی (در عنوان متجاوز از سطور) – بلّغه الله الی غایة التّمنّی – را دعوات متکاثره و تسلیمات متوافره، مُبلغ و مُهدی داشته، همواره آرزومند ملاقات فایض البرکات است. حق تعالی دور افتادگان وادی هجران را به شهرستان مواصلت رهنمون، رافع غوایل مهجوری گردد. پیوسته منتظر ارجاع مهمّات و اِنهاء حالات است. یقین که توجّه دریغ نخواهد فرمود. ایام محبّت و مودّت مستدام باد، محبّکم حقاً (در ضمن) فلان (در زیر)؛ **و اگر خط نداشته باشد** تمام مهر بر ضمن، **و هرگاه رقعه قلمی نماید**: بر رأی شریف مخفی نماناد، تا آخر.

و اگر مکتوب به دختر عم و عمه نویسند:

علیا جناب عصمت و عفت پناه، طهارت و خدارت دستگاه، مخدّرهٔ مطهّره فلانه (در عنوان محاذی سطور) – حفظها الله تعالی – را دعوات بی‌پایان و تسلیمات فراوان ابلاغ و ارسال داشته، تا آخر، ایّام عصمت و عفت بماناد. و مهر تمام بر ضمن؛ **و چنانچه رقعه به دختران مزبور مرقوم سازند:** (در وسط عنوان) در پناه اله باشند، تا آخر.

کتابت خالوزاده‌ها و خاله‌زاده‌های نجیب: در هر باب به دستور عم‌زاده‌ها و عمه‌زاده‌ها.

مکتوب خالوزاده و خاله‌زاده [۳۳] **نجیب، خواه پسر باشد و خواه دختر، به خالوزاده و خاله‌زاده که نجابت و رتبه دنیوی نداشته باشد:** رفعت پناه، عزّت دستگاه، اخوی (در عنوان محاذی آخر القاب) شمساً فلانی را دعا و سلام مالاکلام رسانیده، اعلام آن که.. تا آخر، و مهر بر ضمن به قدری بالاتر، **و اگر رقعه نویسد**: رفعت پناها!، تا آخر.

هرگاه کتابت به دختر خالو و خاله قلمی نماید:

عصمت پناه، عفت دستگاه فلانه (در متن)، تا آخر، **و چنانچه رقعه نویسد:** عصمت پناه.. تا آخر.

کتاب خالوزاده و خاله‌زاده که نجابت و رتبه دنیوی نداشته باشد پسر یا دختر به پسر خالو و خاله که نجابت و رتبه دنیوی داشته باشد: بنده کمترین فلانی (در زیر) به ذروهٔ عرض نواب مستطاب مُعلّی القاب مقدّس جناب، کثیر الإحسان، عظیم الامتنان، والاتبار بلند مقدار، اقبال پناه عالیجاه، مخدومی خدایگانی، امیدگاهی صاحبی (در عنوان متجاوز از سطور) - مُدّ ظلّه السامی می‌رساند که پیوسته به اخبار مراسم بندگی و لوازم ثناخوانی و دعای دوام و استدامت مواد دولت و اقبال و استقامت مراتب جاه و جلال قیام داشته، و دقیقه نامرعی نگذاشته، از آن جا که اخلاص بندگان در مرآت خاطر حقیقت آیین غیرمستور و حُجب ظلمانی است، از پیشگاه بصیرت آن دیده حق‌بین دور است، رجوع به وجدان عالی و دریافت متعالی که مطرح کلمات انوار غیبی و معیار عیار مخلصان لاریبی است، می‌نماید. چون از شوایب ریا بری، یوماً فیوماً آثار آن به خیر ظهور موصول خواهد گردید، ملتمس و متوقّع است که نظر مرحمت دریغ ننموده، کمترین را از جمله بندگان صافی شمرند. سایه بلند پایه بر مفارق بندگان مخلّد و مستدام باد. خط نداشته باشد، نصف مهر بر ضمن؛ **و هرگاه رقعه نویسد:** به عرض می‌رساند، تا آخر.

و چنان‌چه مکتوب به دختر خالو و خاله نجیب مرقوم سازد:

علیا حضرت والا مرتبت، مقدّس طینت، مریم سیرت، حوّا سریرت، فاطمه رتبت، آسیه سان، زهرا نشان، خدیجة الزمان، بتول الدوران، مخدومهٔ معظّمهٔ مکرّمهٔ مفخّمهٔ محترمه صاحبه‌ام (در عنوان متجاوز از سطور) - دام ظلّها - را بعد از احیاء مراسم بندگی معروض می‌دارد، تا آخر؛ **و اگر رقعه به مشارالیها قلمی نماید:** به دستور پسر خالو و خاله نجیب.

کتابت شوهر به زن که فرزند نرینه داشته باشد:

والده عزیز فرزند اعزّ فلان (در متن)، **و اگر فرزند اناث داشته باشد:** والده عزیزه فرزندان ارجمند، **و هرگاه فرزند نداشته باشد:** متعلّقه عزیزه، **و چنانچه زنان متعدد باشند:** متعلّقات عزیزه را دعا و سلام رسانیده الحمدلله و المنة سلامتی که اجلّ نعمآء الهی است، حاصل است، و مکروهی واقع نیست، و بعد از آن مطلب

نویسد: من الفقیر فلان (محرف در پایین متن)، **و اگر** [٣٤] **خط نداشته باشد:** به قدر پایین‌تر مهر بر ضمن.

کتابت زن به شوهر که رتبه دنیوی داشته باشد:

بنده کمینه فلانه (در زیر) به خدمت نواب مستطاب مُعلّی القاب، صاحبی امیدگاهی خدایگانی عالیجاهی ولیّ النعمی (در عنوان متجاوز از سطور) معروض می‌دارد که الحمد لله و المنة فرزندان ارجمند به صحّت و سلامتند و المی نیست، و بعد از آن مطلب نویسد؛ **و اگر خط نداشته باشد** نصف مهر بر ضمن.

کتابت مشارالیهما به انصاب **که رتبه دنیوی نداشته باشد:**

بنده کمینه فلانه (در زیر) به خدمت صاحبی امیدگاهی خدایگانی معروض می‌دارد، تا آخر، **و اگر خط نداشته باشد** به شرح ایضاً، **و اگر رقعه نویسد:** به عرض می‌رساند، تا آخر.

کتابت به ملازم به تفاوت درجات: رفعت پناه یا رفعت مآب یا عزّت مآب یا سعادت نصاب یا اعتمادی فلان آقا (در متن) بداند که، تا آخر، و مهر بر رُو و ختم، تحریراً فی شهر فلان سنهٔ فلان، عریضه ملازم عرضه داشت کمترین بندگان فلان (در زیر) به ذروه عرض می‌رساند، تا آخر، **و اگر خط نداشته باشد** به قدری که اسم نمایان باشد؛ در ضمن مهر نماید.

کتابت به معلم:

حضرت فضیلت و افادت پناه افاضت و کمالات دستگاه، حقایق و معارف آگاه، ملاذی استظهاری آخوندی (در عنوان محاذی سطور) – ادام الله تعالی برکاته – را دعوات وافیات و تسلیمات زاکیات ابلاغ و ارسال داشته، مکشوف رأی شریف می‌گرداند، تا آخر دعا، ایام افادت و افاضت مستدام باد، مُخلصکم (در متن) فلان (در زیر)؛ **و هر گاه رقعه قلمی نماید:** مکشوف رأی شریف می‌گرداند، تا آخر.

کتابت به ملازم پدر که مربّی باشد:

رفعت پناه، عزّت دستگاه لَله‌ام (در عنوان محاذی آخر القاب) فلان آقا را بعد از سلام اعلام آن که، تا آخر و ختم و الدّعاء، و مهر بر ضمن به قدر کلّی یا بیشتر.

مکتوب به ملازم قدیمی پدری:

سعادت نصاب، عزّت مآب فلان آقا را بعد از سلام اعـلام آن کـه، تـا آخـر و ختم و الدعاء، و مهر بر ضمن بالاتر از کتابت لَله.

مکتوب به کنیز پدری یا مادری، مربّیه:

عصمت پناه، عفت دستگاه دَده‌ام (در عنوان محاذی آخر القاب) فلانه باجی را بعد از سلام اعلام و ختم و السلام، المشتاق (محـرف در پـایین مـتن) فـلان (در زیر).

کتابت به کنیزان قدیمی پدری یا مادری:

عصمت پناه عفت دستگاه فلانه باجی (در متن) را، تا آخـر و خـتم، المـشتاق (محرف در پایین متن) فلان (در زیر).

مکتوب به کنیز اگر فرزند نرینه داشته باشد:

والده فرزندی فلان (در متن)، والا فلانه (در متن) بداند که، تـا آخـر و خـتم، تحریراً فی شهر فلان، سنه فلان، و مهر بر رو.

باب هفتم

در مکاتیب سایر الناس که عارف به آداب نوشتجات نیستند و القاب دستور باب ششم نیز مناسب ایشان که فقرایند، نیست و در میان یکدیگر به نحوی معمول داشته‌اند،

و از ترسّل سرکار خاصه شریفه نقل شد:

کتابت پدر به پسر: [۳۵]

ای نور چشم! چشم مرا بی تو نور نیست رفتی و بی‌حضور تو هیچم حضور نیست
نزدیک شد که جان به لب آید ز فرقتت گر رنجه می‌کنی قدمی، راه دور نیست

مفارقت دوری و مهاجرت فرزند ارجمند سعادتمند دلبند، راحة الروح، دیباچهٔ فتوح، فلان – طوّل الله عمرّه فی حصول الکمالات و وصول المرادات و ابقاه الله تعالی فی الدارَین – نه چندان مؤثر افتاده که شرح توان نمود، ملاقات که اعلی مآرب و اقصی مطالب است، بر وجه اوجه موجّه و بر نهج ایسر میسّر باد. احوال از فیضان فضل ربّانی به موجب حمدات [یا: حمداتت!] تا آخر عمر و دوستکامی باد. و السلام علیک و رحمة الله و برکاته.

کتابت به صبیه: فرزند اعزّ ستیره صالحه فلانه – دامت عصمتها و عفّتها – را اعلام آن که، تا آخر.

کتابت فرزند به پدر: جناب ابوی مآبی مخدومی ملاذی امیدگاهی استظهاری

اعتضادی ملجأ و معاذی، شفقت‌شعاری محبت و مودّت دثاری، مروّت و عطوفت آثاری – الله یخلد ظلال جلاله العالی، مخدوماً للدولة و السعادة و الرّفعة و العـزّ و الاقبال – فلان را دعوات و تسلیمات بندگانه و مدحات و خدمات متعبّدانه که از فرط محبّت و خدمات خالی باشد، ابلاغ و ارسال داشته، سـعادت ملاقـات عمّـا قریب بر وجه احسن مقرّر و میسّر و مرزوق باد. بعد هذا انهـای رأی شـریف آن که از اینجانب سلامتی به موجب حمد است و هیچ گونه دغدغه نـدارد بـه جـز نادیدن آن مخدوم و سایر اعزّه. ان شاء الله تعالی دیدار عزیزان به خیـر و خـوبی روزی باد. بمحمّد و آله الامجاد. ثانیاً اعلام آن که مدّتی مدید شد که از احوال آن مخدوم و سایر متعلّقان مخبر نشدیم، چون کتابت به حضور عزیزش رسد، شـرح احوال سلامتی و چگونگی اوضاع آن جا را مشروحاً نوشته ارسال نماید که باعث تسکین خاطر حزین و دل غمگین گردد. زیاده تصدیع نداد. ایّام ابـوّت و شـفقت مستدام باد.

ایضاً کتابت فرزند در جواب کتابت پدر و استاد:

لمعهٔ انوار تعهّدات و شعله اسرار تفقّـدات کـه مبـتهج خـاطر و مـروّج دایـره محبت بود، اعنی مخاطبهٔ روح پرور و مفاوضهٔ لطف‌گستر جنـاب شـفقت مـآب مخدومی اعظمی ابوی اعتمادی اعتـضادی اقتـداری افتخـاری کریمـی رحیمـی، المخصوص بعواطف ربّ الغالب، قطب الملة و الدین – ادام الله برکاته – که بدین پرورده نعمت و برآورده تربیت، نامزد فرموده بودند، ورود شـریف یافـت. چـون کیفیت احوال و کمیت آمال آماده و عیان بود، مجموع بـه موجـب رفـع مـلال و سبب دفع کلال شده، مسرور و شادمان گشت

بیت:

روح بـــا روح آشـــنایی یافـــت	دلـــم از بنـــد غـــم رهـــایی یافـــت
[۳٦]چـــون ســـر نامـــه تـــو بگـــشادم	چـــشم تاریـــک روشـــنایی یافـــت

و چون مضمون مکتوب مخبر بود از کیفیّت اخبار و احوال شریف آن رأفـت صافات و سجدات، شکر باری مؤدّی گشت و اضعافاً مضاعفه تحیّات و دعـوات

صافیات که از محض دعاگویی و فرط رضاجوئی انبعاث یافته باشد، موجّه و مرسل می‌گرداند، و به جان و جنان [و] روان، مشتاق حضور کامل السّرور می‌باشد. توفیق سعادت ملاقات این ارادتمند بر مقتضای خاطر فاطر محصول و موصول باد، بالنون و الصّاد، زیاده از این مصدّع اوقات شریف نشد، ظلّ عالی لایزالی باد.

کتابت دیگر به مشارالیهما:

جناب شفقت مآب، مخدوم اعظم، ولیّ النعم، مطلع انوار الجود و الکرم، منبع الحق و الشیم - ایّد الله تعالی فی دوام العواطف و قوام المراحم دولته و زاد فی العالمین رفعته - را که پرورده نعمت و برآورده تربیت است، زمین ضراعت، به شفاه ادب و جباه مسکنت، مُقبّل[1] و ملثوم و مسجود داشته از حضرت ربّ الارباب و مسبّب الاسباب مزید عمر و دولت و جاه و رفعت جناب کامیاب استدعا می‌نماید، قرین اجابت باد. بمنّه و سعة جوده، به زیادتی پرجرأت ابرام ننمود. عمر و کامکاری مخلّد باد.

مکتوب فرزند به مادر و مانند آن:

جناب عصمت پناه، عفت دستگاه، والده عفیفه مشفقه مهربان، تاج النسآء و الخواتین، صفوة الاسلام و المسلمین فلانه، خلّدت عفّتها و عصمتها را دست‌بوس فراوان و خدمات بی‌پایان مُتحف و مُهدی داشته، بسیار بسیار آرزمند حضور شریف بوده و هست. سعادت ملاقات اعلی، اسرع الزمان محصّل باد، بمحمّد و آله الامجاد. بعده اعلام رأی شریفه آن که مدّتی است که این کمینه از وطن مفارقت نموده و از اقوام و قبایل جدا شده، به کتابت[2] پیغامی یا به دشنامی یاد فقیر مستهام ننمودند. مضی ما مضی بر خلاف گذشته عمل خواهند نمود. زیاده نرفت، ایّام عفت بماناد.

نوع دیگر:

دعا و سلام عبودیّت پیام که روایح فوایح عبارت و اشارت آن مشام حوراء

---

۱. مُقَبّل: بوسیده شده.

۲. متن: کتوبت.

جنان و روضه رضوان را معطّر و مُعنبر گرداند به رسم تحفه و اسم هدیه معروض می‌گرداند، و از حضرت ستّار غفّار مزید عصمت و عفت آن مخدومه را مسئلت می‌نماید. مشرّف به شرف اجابت و قرین استجابت باد. توقّع آن که این فقیر حقیر را و اثنیهٔ فایحه که ورد زبان و در جان، روان است، قابل و عامل دانند و به همّت و شفقت مألوفه و معروفه معاونت نمایند که بعد قضاء الله تعالی چون مهمّات و معاملات اینجایی سرانجام باید مراجعت و معاودت خواهد نمود، و در طریق وفاداری و مضیق [۳۷] حق‌گذاری ثابت قدم و راسخ دم خواهد بود و از فرموده تجاوز نخواهد نمود. به زیادتی املال را مجال، محال است. ظلال طهارت و کمال عفّت الی یوم الجود ممدود باد.

کتابت برادرزاده به عمّ:

حضرت عمّی، کاشف غمی، مخدومی استظهاری ـ الله یخلّد ظلال جلاله العالی – نظاماً للدولة و السّعادة و الرفعة و الشفقة و العزّ و الاقبال فلان، را تسلیمات مالا یُعدّ مبلغ داشته، آرزومند حضور شریف است ملاقات به خیر و خوبی و خرّمی مرزوق باد؛ بحرمة النبی و آله الأمجاد. بعد از رفع وفود ادعیه، اعلام رأی انور و ضمیر ازهر آن که، تا آخر. به زواید مصدّع نشد. ایّام شفقت مخلّد باد.

مکتوب برادر بزرگ به برادر کوچک:

جناب اخوی اعزّی ارجمندی، شرفاً فلاناً ـ دامت اخوّته ـ را تسلیمات وافره و دعوات متکاثره مبلغ و مرسل داشته، ملاقات بر وجه احسن مقدور باد. بعدها اعلام آن که، تا آخر، و السلام.

کتابت برادر کوچک به برادر بزرگ:

[بیت]

از آتش غم سوختمی سر تا پای از دیده اگر [نمی] نمی‌یافتمی

به شدّت مفارقت و وحشت دشت هجرت جناب اعظمی اخوی استظهاری افتخاری اقتداری – ابقاه الله تعالی بمیامن برکاته و جلالاته – زیادت از اهل ارادت است:

با ما ز بس که‌جور و جفا کرد روزگار   جان را اسیر رنج و عنا کرد روزگار

آتش سرکش فراق و اشتیاق را جز به زلال چشمه وصال انطفا نتوان داد،

آن شعله ز دل نه آنچنان خاست[۱]   کز جملهٔ اشک وانشیند

مفتّح الابواب و مسبّب الاسباب، دولت حصول و سعادت وصول دولت محاورت به سببی بی‌مشقّتی روزی کند:

همان خدای که ما را طریق هجر نمود   امید هست که آسان کند سبیل وصال

تخمین الفراغ و تخشع و امتناع فوق الجد و العدّ است، بیت:

قلم صحیفه شوق ار هزار باره نویسد   هزار عذر و تقصیر برکناره نویسد

لا جرم در آن شروع و رجوع نماید،

مصراع:[۲]

کان قصّه هزار سال آخر نشود

دولت و رفعت مخلد باد.

نوع دیگر: عالیجناب دولت و سعادت قباب، رفعت ایاب، اخوّت انتساب مرحمت و شقفت مناب، استظهاری اعتضادی شمساً للدّولة و السّعادة والاخوّة و الشفقة و العزّ و الاقبال، فلان را تسلیمات وافیات و تحیّات زاکیات، ابلاغ و ارسال داشته، همواره خواهان حضور شریف بوده و می‌باشد. نیل سعادت ملاقات علی احسن الحال و ایمن الفال مقدور و میسّر و مرزوق باد. بالنون و الصاد، زیاده نرفت، ایّام اخوت بماناد.

ایضاً در جواب کتابت مزبور:

شمامه گلزار قدسی و گلدسته حدایق فردوسی، اعنی نگاشته خامه [۳۸] گهربار و رقم‌زده کلک زرنگار که از جانب جناب سعادت ایاب اخوت مآب شفقت و مرحمت اکتساب، کمالاً للدولة و السعادة والدین – خلّدت أیام أخوته –

---

۱. متن: خواست.

۲. متن: بیت.

مشحون به فنون الطاف و مقرون به صفوف اعطاف ارزانی داشته بودنـد، در اعـزّ اوقات و اشرف ساعات شرف ورود یافت، به اضعاف و آلاف بندگی و عبودیّـت فراوان شد، بیت:

چـون قطـرهٔ شـبنم کـه نـسیم سـحری آن را بـر حیلـه کـرده حیلـه‌گـری[؟]

معروض و مرفوع می‌گرداند که اشتیاق و آرزومندی، بیت:

زان فزونست که در شرح عبارت گنجد بیش از آن است که در حیّز امکان آید

مسبّب الاسباب و واهب الالباب و مفتّح الابواب، نیل سعادت ملاقات بر وجه احسن مقدّر گرداناد.

نوع دیگر:

مشرّفه شریف نامی و ملطّفه لطیف گرامی با خطاب مـستطاب نـامی و کتـاب مشکین نقاب گرامی از جانب جناب اخوّت انتساب، مرحمت و شفقت اکتساب، نظاماً للدولة و السّعادة و الاقبال، فلان، عزّ ورود یافت وچون مضمونش مخبـر و مشعر از سلامت ذات خجسته صفات حمیده سمات بود، شکرهای فروان بـه ادا رسانیده، بعده اعلام آن که، تا آخر.

مکتوب به برادر:

به حقّ ذات خدایی که مبدع الاشیاسـت که گر عنـان ارادت بـه دسـت مـا بـودی

مثـال ذره کـه باشـد مـلازم خورشـید کمینـه معتکـف خـدمت شـما بـودی

عَلم الله تعالی و کَفی به شهیداً که اگر تقادیر آسمانی مانع و دافع تدابیر انسانی نبـودی، دیـده را از مطالعـه کمـال بـی‌همـال و ملاحظـه جمـال بلامثـال بـرادر نیکوخصال ستوده فعال برگزیده حضرت ذوالجلال، المخصوص بعواطف الملک المتعال، فلان ـ دامت فضائله کما طاب فی شمال الانفاس شـمائله ـ نـوری و دل را سروری کامل حاصل شدی، بیت:

اگـر مـراد فلـک بـر مـراد مـا بـودی مرا بـه جانـب تـو بخـت رهنمـا بـودی

و گـــر عوایـــق آمـــال درنبـــستی راه ز خاک پـای تـو در دیـده توتیـا کـردی

امید واثق است که عن قریب از نصاب وصال با نصیب گردد

مصراع:[۱]
دارد امید آن که به امیدها رسد

تردد و در دل بی‌حاصل به ادراک نظارهٔ آن یوسف جمال صاحب کمال از نصاب بیرون و از حساب فزون است که عُشر عَشیر آن به مقیاس قیاس فهام و اوهام کرام الناس صورت تحریر و سیرت تقریر یابد، در ضمان صحّت و سلامت باشند. زیادت از این تصدیع اوقات شریف ننمود. عمر عزیز مستدام باد، بمحمّد و آله الامجاد.

نوع دیگر:

برادر با جان و دل [برابر] خجسته سیَر، فلانی ـ طوّل الله تعالی عزّه ـ را تحیّات بی‌غایات ابلاغ داشته، قبول نماید. دولت ملاقات و سعادت مقالات که اهمّ مهمّات و اعظم مراعات است [۳۹] علی احسن الحال و ایمن الفال محصّل و میسّر و مقرّر و موصول باد، و السّلام علی أهل الإسلام.

کتابت به همشیره بزرگ:

جناب عصمت مآب همشیره معظّمه مکرّمه، زین العفایف و المستورات، فخر الشرایف و المخدّرات، عصمة الدنیا و الدین، صفوة الاسلام و المسلمین ـ دامت برکات اوقاتها ـ تحف تحیّات و طُرَف خدمات تأمل نموده، حق‌گزاری و وفاداری را کمر خلوص طویّت و صدق نیّت بر میان جان بسته داند. حق سبحانه و تعالی آن ذات حورا صفت را در پرده عفاف و صلاح و فلاح از جمیع مکاره مصون[۲] دارد. تحیّت و دعائی که مستورات جهان را سبب زینت گردد وخلاصی که مخدّرات زمان را موجب رتبت شود، موجّه و مؤدّی و مُهدی می‌گرداند. قبول باد. زیاده ننوشت. ایام عمر مستدام باد.

---

۱. متن: بیت.

۲. متن: مصروف.

نوع دیگر:

علیا جناب عصمت پناه عفت دستگاه، همشیره مهربان فلانه - خلّدت عصمتها و عفّتها - را دعا می‌رساند و آرزومند است، بعدها، تا آخر، و السلام.

مکتوب شوهر به زن:

جناب عصمت پناه، عفت دثار همشیره مهربان - خُلّدت عصمتها و عفّتها - را نیازمندی فراوان رسانیده، قبول را مختارند. بعده اعلام آن که، تا آخر.

مکتوب زن به شوهر:

حضرت مخدومی استظهاری امیدگاهی خداوندی ولیّ النعمتی، تاجاً للدولة و السعادة و العطوفة و العزّ و الاقبال، فلان را پایبوس رسانیده آرزومند خدمت است. بعده اعلام آن که رأی شریف، تا آخر، ایام شفقت و مرحمت بماناد.

کتابت به ملازم:

معتمد الخواص عزّت آثار فلانی به سلام مخصوص گشته، همگی توجه خاطر مایل داند، می‌باید که از جمیع مهمّات باخبر باشد، و به سفارشات معلومه مُجد و مردانه باشد.

نوع دیگر: معتمد الاعیان فلان به سلام مخصوص گشته بداند که، تا آخر.

مکتوب اصناف محترفه: مفخر الصُنّاع و المحترفین، استاد فلان را دعا مبلغ داشته اعلام آن که، تا آخر.

کتابت به دوستان: نفحات نسیم اخلاص و فتوحات شمیم اختصاص که از فرط مخالصت و مصافات مثمر قاعده مصادقت باشد، به عالیجناب دولت مآب سعادت قباب، رفعت ایاب، مُتحف و مُهدی و مُرسل و مؤدّی گردانیده، از جمله معتقدان و دعاگویان است. مسبّب الاسباب لطیفه[ای] که موجب حصول و وصول ملاقات باشد، از مکمن غیب به ظهور رساناد بمحمّد و آله الأمجاد. بعده اعلام آن که، تا آخر.

قسم دیگر: أبقاکم الله تعالی إلی یوم الدین و اعطاکم اخلاص المُحبین و المشتاقین، چون قلم برداشتم و اندیشه گماشتم که حرفی چند از مقوله مکاتباتی که یاران به یاران نویسند، نویسم [٤٠] حکایتی جز شکایت فراموشی خدمتش در

دل نگذشت. نه هرگز به نامه فراموشان گمنام را نام می‌برد و نه هرگز بـه رشـحه خامه به خام طمعانی بی‌سرانجام پیام می‌فرستد. نمی‌دانم موجب آن از مقتـضیات طریقه محبّت و وداد است یا تحاشی از اضاعت بضاعت کاغذ و مداد، بیت:

کـی داشـتم آن گَمـان کـه یـادم نکنـی — کـاری چـون زمانـه بـر مـرادم نکنـی
با آن که بـه یـادت بکـنم در همـه عمـر — عمـــری گـــذرانی و بـــه یـــادم نکنـــی

مضی ما مضی، التماس آن که این فقیر حقیر غریب را پیوسته به نوشته[ای] از مکاتبات علیّه مفتخر و سرافراز فرمایند، شاید که خـاطر شکـسته را بـدان تـسلّی حاصل آید، بیت:

نـه دولـت آن کـه دیـده رویـش نگـرد — نـه قـوّت آن کـه پـا بـه کـویش ببـرَد
ای کـاش رسـاند سـخنی قاصـد از او — یـا یـک دو نفـس بـه گفتگـویش گـذرد

❊

هر دیده که روزی به جمالـت نگریـست — چون‌از تو جدا ماند چرا خـون نگریـست
هرچنـد کـه بـی‌تـو زیـستم حیـرانم — زان‌کس که رخ تو دید دور از تـو بزیـست

از آن وقت باز که این بی‌دست و پا را دولت پای‌بوس شـریف دسـت داده و بعده به دستبرد فراق از پای درافتاده، همگی همّت متوجـه آن اسـت کـه بـه هـر وجهی که توان، سحباً علی الوجه، [لا] مشیاً علی الرأس، روی افتقار به خـاک آن آستان ساید و سر افتخار بر آسمان، اما آن نه کیمیایی است که بر وجـه هـر روی اندودی نشیند، و توتیایی که در چشم هر خواب آلوده بیند، بیت:

آن خاک در که سرمه اهل‌بـصیرت اسـت — حاشا که کحل دیدهٔ هـر بـی‌بـصر شـود

و مع هذا به شمول کرم بی‌انتها، من یبتدیء بـالنّعم قبـل اسـتحقاقها، امیـد آن است که عن قریب قناع امتناع بگشاید و از تُتُق[1] غیـب، علـی احـسن الوجـه رخ نماید، بیت:

گـر شـاخ صـنوبری برآیـد چـه عجـب — ور محنت و دردی به سرآید چـه عجـب
چون دل که خلاصهٔ وجـود اسـت، آنجاسـت — جـانی اگـر از تنـی[2] برآیـد چـه عجـب

آمال و امانی متّصل باد.

۱. متن: روا زیبق.
۲. متن: ز تن.

نوع دیگر:

به خدایی که ار مسبّب اوست رنج و مهجور و شادی مسرور
که مرا از همه جهان جانی است وآن ز حرمان چون محنت رنجور

عَلِم الله تعالی کفی به شهیداً که مفارقت صد روزه از شرف صحبت عالیجناب اخوّتِ مآبی دولت و سعادت قبابی، مکرمت و مروّت دثاری، ملکی اخلاقی، هدایت اعراقی، منقود الیمانی - أعلی الله تعالی شأنه العالی - در جان و جنان این کمینه چنان مؤثر شد که قابل تحریر و تقریر نیست و تا از مواصلت دور افتاده، لوح دل و آینه صبر یک دم از نقش خیال و عکس آن محمود خصال خالی نبوده و نیست، بیت:

ز باد ار می‌وزد بر من، نسیم دوست می‌یابم
به آب ار می‌رسم، در وی جمال یار می‌بینم

امید به کرم [٤١] واهب الالباب آن که عمّا قریب مرارت مفارقت به حلاوت مواصلت مبدّل گردد، بیت:

دردا که فزون گشت المهای فراق
خون گشت دل من ز ستمهای فراق
آن درد بَسَم نبود کآخر افزود
صد رنج دگر بر سر غمهای فراق

از شدّت دوری و محنت تا صبوری چه دم زند که شکایت از آن در ترقی است، امید به کرم مهیمن متعال و قادر ذوالجلال آن که نهال وفا که به آب اخلاص پرورش یافته است، در خشک سال جفای دشمن، پژمرده نگردد، بیت:

گر وصف کنم، زبان وصف تو کجاست؟
ور شکر کنم قوّت شکر تو کِراست؟
ور آنکه نمایم به دعا ختم رواست
در دست متاعی که مرا هست، دعاست

نوع دیگر:

دردا که ز هجر بیقرارم دیگر زاندوه غمت زار و نزارم دیگر
می‌گریم و گریه هم ندارد سودی جز وصل تو تدبیر ندارم دیگر

غنچه بهار امیدواران چه سان گشاید که بر گلشن خیالش جز سموم نوزد و چه دستان سراید[1] بلبل گلزار از آشفته روزگاری که بر گلبن مرادش جز صرصر هجران نرسد، بیت:

بهار و هر کسی در لاله زاری　　مرا دل چاک چاک از هجر یاری
حریفان جمع و با هم خرّم و شاد　　مرا دل از جدایی محنت آباد
دلم تنگ و غمش در وی نهفته　　بسان غنچه‌های ناشکفته

اما خرسندی خاطر مهجور و تسلّی دل صبور جز بر آن امید نیست که اگر شکوفه نهال آن آرزو بر خاک فراق ریخت، یُمکن که به نوش میوهٔ وصال، کامْ شیرین تواند کرد، بیت:

بر من ز فراق چند بی‌داد رسد؟　　تا چند ستم بر دل ناشاد رسد؟
فریاد کنم چو بشنوی نالهٔ من　　شاید که مرا ناله به فریاد رسد

***

قاصد خبری از بر جانان آورد　　یا نکهتی از روضهٔ رضوان آورد
آرام دل بی سر و سامان آورد　　نی نی به تن مردهٔ من جان آورد

اگر نامه عبارت فرجام از رشحات عبارت، آب لطف برین آتش نزدی، خرمن هستی به یک شعله خاکستر شدی، و اگر نه به رقعه عاطفت انجام، از انوار چراغ معانی آتش افروختی، کلبهٔ فراق از شب تیره هجران تاریک‌تر بودی، بیت:

قاصد که رساند از بر جانان خبرم　　آورد خبر نسیم از آن رهگذرم
برداشت همان نسیم از خاک چنان　　کز روی شرف بر آسمان سود سرم

حالیا، جمعیت خاطر پریشان و اطمینان خاطر بی‌سامان آن که گاه گاه به مثال عنایت امتثال مفتخر و سرافراز گرداند، بیت:

با هجر تو گر چه بخت دمسازم ساخت　　با ناله و درد و آه همسازم ساخت
شادم که ز نامه تو هر یک چندی　　در مجمع احباب سرافرازم ساخت

---

۱. متن: سرآید.

کتابت دیگر:

باسمه سبحانه، اظهار شوق [و] غرام[1] [۴۲] به تقبیل تراب اقدام نـه حـدّ فقیـر مستهام است، لاجرم طیّ این مقال نموده و روی در قبلهٔ تـضرّع و ابتهـال آورده، می‌گوید، تا آخر.

قسم دیگر:

بعد از نیاز و دلبستگی و عجز و شکستگی به موقف عرض رسانیده مـی‌شـود که شوق و غرام به پای‌بوس مخادیم کرام، زیاده از آن است که به تحریر بنـان و تقریر زبان بیان توان کرد. مجمل احوال آن که ... تا آخر. سایهٔ مکارم و معالی بـر مفارق اکارم و اعالی، ممدود باد. بیت:

آورد صـبا نامـه مـشکین رقمـت — شـد روضـهٔ جـان تـازه ز رَشـح قلمـت
مـن مـرد جـواب آن نـیم لیـک مـرا — انـداخت در ایـن ورطـه کمـال کرمـت

بعد از ساز عرضه‌داشت آن که داعی را داعیه آن بود که عن قریـب در سـلک زمین‌بوسان آن آستان ولایت نشان - لازالت قبلـة المتوجّهـات اربـاب الطلـب و العرفان - انتظـام یابـد بواسـطهٔ بـرودت هـوا و شـدت سـرما در توقـف افتـاده، امیدواری به عنایت حضرت باری عَزّ شأنُه آن است که اوایل بهار آن سـرو امیـد دمیدن گیرد و آن شکوفه مراد شـکفتن پـذیرد. زیـاده ابـرام شـرط ادب نیـست، مرادات دو جهانی و سعادت جاودانی حاصل و متواصل باد.

مکتوب در باب تهنیت عمارت:

بنای عمارت میمون که چون بهشت برین مـأوی حـور العـین اسـت و چـون حریم حرم قبله‌گاه هر غنی و مسکین، مبارک و خجسته باد، بیت:

شـرف کعبـه بـود کـوی تـرا — زادهـا الله تعـالی شـرفاً

از سر فراغت خاطر:

صـد گـنج درو بـه عافیـت خـرج کنـی — صـد سـال در او بـه عافیـت بنـشینی

۱. غرام: شیفتگی، عشق، آزمندی.

مکتوب در باب تهنیت عید:

ای امید دلم به روی تو شاد عید را روی تو مبارک باد

قدم عید سعید بر جناب اعتضادی همیون باد، و روزگارش به نشاط و خرّمی مقرون. احبّاء پیوسته به سعادت قرین و اعداء همیشه به نار شقاوت حریق باد. نیازمند نیاز از سر اخلاص مُهدی می‌دارد و حقّاً که هجران و حرمان ملازمت دل از دست ربوده، و در غم، به روی ما گشوده، بیت:

عید است خلقیَ هر طرف، دامن کشان با یار خود
مسکین من بی صبر و دل، حیران شده در کار خود

امید که دولت وصال، علی احسن الحال، میسّر گردد.

مکتوب در باب تهنیت رسیدن از سفر:

آمدی در مقدمت دل را نوایی دیگر است خیر مقدم شاه درویشان صفایی دیگر است [؟]

بعزّة الله تعالی که تا خبر مَقدم همیون رسیده، حیاتی تازه و تحیّاتی بی‌اندازه نصیب جان محزون و دل از فراق پر خون گشته، الحق، چه به از آن که به مهجوری مژده وصال رسد و به فراق کشیده، پرتو جمال [۴۳] دردمد، و السلام و الاکرام.

کتابت در باب عیادت بیمار:

تنت به ناز طبیبان نیازمند مباد وجود نازکت آزردهٔ گزند مباد
سلامت همه آفاق در سلامت تُست به هیچ عارضه شخص تو دردمند مباد

مخلص شفا خواه دعائی از سر صدق و صفا و ثنائی، خالی از شوایب ریب و ریا مبلغ و مرسل می‌دارد. حقاً که تا استماع افتاده که مزاج شریف از جانب اعتدال به سر حدّ اعتزال مایل شده، جان در التهاب و دل در اضطراب است، اما امید چنان است که از شفاخانه ﴿وَ نُنَزِّلُ منَ الْقُرْآن ما هُوَ شفاءٌ وَ رَحْمَةٌ للْمُـؤْمنینَ وَ لا یَزیدُ الظّالمینَ الّا خَسارا﴾[۱] شفاء کاملَ و صحتَی عاجلَ حاصل گردد، بیت:

یارب ز مَرض چشم تو در تاب مباد وز درد تو غم بر دل احباب مباد
ذات تو که اهل دل بر آن محتاجند محتاج به شربت و به جُلّاب مباد

۱. اسراء: ۸۲.

این عارضه کفاره خطیئات و ماحی سیئات باد. دیگر مکروهی به وجود شریف مرساد، بمحمّد و علیّ و آلهما علیهم التحیّة و الثناء.

تعزیت نامه:

زخمی به دل رسید که آرام جان برفت
آه این چه نیش بود که تا استخوان برفت
شاید که چشم چشمه بگرید به های های
بر بوستان که سرو سهی از میان برفت

حقاً و ثمّ حقاً و بعزّةالله تعالی که از استماع اخبار ناملایم وحشت انگیز حضرت مغفرت دستگاه ـ نوّرالله مرقده ـ نه چندان غم و الم و اندوه بدین مهجوران وادی هجران و دورماندههای خاطر پریشان رسید که بقیه عمری که در این خاکدانی فانی دارد، به شرح شمّه[ای] از آن اشتغال نماید، یکی از هزار تقریر تواند نمود و دستور بر آن که بواسطهٔ بعضی موانع بیحاصل که غرض آن موجب ملال خاطر شریف میگردد، مقدور و میسّر نیست که چند روزی خود را به شرف دستبوس آن حضرت با رفعت و مخادیم رسانیده، بار غم و اندوه از خاطر فاتر فرو ریزد. در این ولاء به واسطه عذرخواهی تقصیرات خدمتکاری محبّ و فرزندان فلانی ملازمت عالی فرستاده شد که عرض بندگی و خاکساری فقیران نماید. امیدوار است که به درجه قبول افتد، حمل بر تقصیر نفرمایند. ملاذا چون بر مکر و حیل و بیوفائی دنیای دون به واجبی مطّلعاند، التماس آن که به صبر جزیل خاطر شریف را تسلّی، رضا بقضاء الله تعالی دهند که، بیت:

ما کاروان آخرتیم اندرین دیار — او چُست بود و پیشتر از کاروان برفت
اقبال خاندان شریف و برادران — جاوید باد گر یکی از خاندان برفت

ملاذا به روح پر [۴۴] فتوح حضرت رسالت پناه که از اول رقعه تا آخر از دیده غمدیده خونریزان و اشکباران بود، بلکه اکثر اوقات تا استماع این خبر نمود به همین حال گرفتار است، اما هیچ فایده ندارد. امید که حضرت حق

سبحانه و تعالی وجود شریف خدّام و مخادیم عظام عالی‌مقام را وارث اعمار فرموده، از صواب[1] صابران بهره‌مند گرداند و تا دامن قیامت از جمیع آفات و عاهات و بلیّات در پناه عفت و عصمت خود نگاه دارد و بحق محمّد و آله الأمجاد.

نوع دیگر:

همواره حیات جاودانی و توفیق سعادت دو جهانی، عالیجناب رفعت ایاب فلانی با اعزّه و احباب الی یوم الدین مخلّد و مستدام باد. حقا که از واقعه دل‌دوز و هایله جانسوز عالیجناب مغفرت دستگاهی نه چندان پریشانی به خاطر حزین فقیر حقیر رسید که شرح شمّه[ای] از آن در این مختصرات مندرج توان گردانید، بیت:

قلم ار قصّهٔ این غصّه نویسد همه عمر عمر آخر شود و قصّه به پایان نرسد

اما به مقتضای ﴿كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْت﴾[2] تسکین خاطر شکسته می‌دهد و با نفس می‌گوید که اینک نوبت توست و همان حال دارد که «تحرق قلبی و تدمع عینی و ما أقول إلّا ما یرضی ربّی» ان شاء الله تعالی حضرت عزّت، چندانچه آن جناب مغفرت پناه در آن عالم است، آن جناب را با اعزّه و احباب در این جهان به یادگار سال‌های بسیار مخلّد و مستدام دارد. آمین یا رب العالمین.

۱. کذا. ثواب.
۲. آل عمران: ۱۸۵.

باب هشتم

در اشعار مناسب مطالب که به ایشان اکتفا می‌شود واحتیاج به مکاتبه نیست و جهت اقتباس در مطالب و مکاتیب نیز به کار می‌آید

چون از کتابت و قرائت صحایف طویل‌الـذیل ملالـت، و راقـم را از آن خجالـت حاصل می‌شود و اگر احوال را به نظم اختـصار نمایـد، انـسب و بـه ادب اقـرب می‌گردد.

در مناجات باری تعالی:

ای از قلـم وجــود بر لـوح عـدم   تصویـر مـکوّنات را کـرده رقم
از رحمت خود نامه سیاهی جوهر   نومید مکن به عـزّت لوح و قلم

در نعت نبی [ص]:

ای از همــه انبیــا کمــالات تــو بــیش   رازگو [؟] بـه حـق شـفاعت امـت خـویش
بــا آن کــه ز خیــل انبیــاء آمــده‌ای   بسترد [؟] و ز همه از همه هـستی در پـیش

در منقبت وصی [ع]:

آن کس که سلوک دین حـق یـاد گرفـت   یا دست بـه دسـت اهـل ارشـاد گرفـت
بگرفــــت ممالــــک بقــــا را امــــا   از دوســــتی علــــیّ و اولاد گرفــــت

در منقبت:

حق را چو رسول حق ولی بود علی — بحر کرم لم‌یزلی بود علی
نوری که جهان طفیلش آمد به ظهور — گویند نظر کنی علیّ بود علی

به سلاطین نویسند:

شاها ز فلک قدر تو برتر بادا — ملک [٤٥] دو جهان ترا مسخّر بادا
تا روز جزا صحن شبستان جهان — از مشعل دولتت منوّر بادا

***

شاها همه جا خدا معینت بادا — هر جا که رَوی بخت قرینت بادا
چون خاتم فیروزه مینای[1] سپهر — عالم همه در زیر نگینت بادا

***

ملکت ز آسیب انتقال ایمن باد — طبعت ز کدورت ملال ایمن باد
پیوسته چراغ دولت و اقبالت — از صرصر نقصان زوال ایمن باد

***

گر دهر ترا تابع فرمان نبود — هرگز سر و کار او به سامان نبود
کاری نکند خلاف رأی تو قضا — کز کردهٔ خویشتن پشیمان نبود

***

یارب که سعادت تو روزافزون باد — پای شرف تو بر سر گردون باد
بر نیک و بد زمانه چون حکم کنی — حکم تو وتقدیر به یک مضمون باد

***

از چشم بد اهل حسد ایمن باش — کز دولت تو دیده پرتیره مقاش[2]
چون نور زمرّد است و چشم افعی — چون شعشعهٔ خور است وچشم خفّاش

***

یارب که تو را نصرت فیروزی باد — ماه علمت به عالم افروزی باد
روزی که برآیدت ز اندیشهٔ آن — آن روز بدانديش ترا روزی باد

---

۱. متن: بنیاد.
۲. کذا.

یارب که ترا قصر بقا مسکن باد درگوش فلک ز دشمنت شیون باد
خورشید که شمع ماه را پرتواز اوست از پرتو نور شمع دولتت روشن باد

***

یارب که زعمر، عمرت افزون بادا رویت ز می نشاط گلگون بادا
هردیده که در رخت به خصمی نگرد همچون جگر خصم تو پرخون بادا

***

بر چرخ اگرت عقاب خواهد بودن خورشید در اضطراب خواهد بودن
دولت به تو همرکاب خواهد بودن تا پای تو در رکاب خواهد بودن

***

تا بر فلک آفتاب خواهد بودن قدر تو فلک‌جناب خواهد بودن
گر شیر شود خصم ز بیم تو دلش چون زهرهٔ شیر آب خواهد بودن

***

یارب جگر خصم تو پر خون بادا رخسارهٔ دولت تو گلگون بادا
با آنکه فزون وحشتمت کس را نیست هر روز ز روز دیگر افزون بادا

***

شاها زتو کار خطّه همچون زر بادا وز عدل تو بر تارک ملک‌افسر بادا
از جمله تحفه‌ها که آید بر تو هر روز کلید کشور دیگر بادا

***

شاها به کفت تیغ بلارک بادا تاج شرفت بر اوج تارک بادا
دین را تو پناهی که پناهت یارب الله تعالی و تبارک بادا

***

ای اهل زمانه خاک پای تو همه دل‌ها به تماشای بقای تو همه
اوقات حیات ما که باشد گذران آن به که شود صرف‌دعای تو همه

***

یارب فلکت یار و قضا یاور باد بر چهرهٔ ملک دولتت زیور باد

هر لحظه تنزّلی بدانـدیش تـرا [۴۶]		هــر روز تــرا ترقــی دیگــر بــاد

***

تیـغ تـو شـها همچـو بـلارک بـادا		وان تیــغ حــسود را تبــارک بــادا
اقلــیم گــرفتن تــو بــادا مــسعود		بــر تخــت نشــستنت مبــارک بــادا

***

گر وصف کنم، زبان وصف تـو کِراسـت		ور شُکر کنم، قوّت شُـکر تـو کجاسـت؟
گر آن که نمـایم بـه دعـا خـتم رواسـت		در دست متاعی که مـرا هـست دعاسـت

سلاطین در جواب عرضه داشته ملازمان نویسند:

ای گــشته بــه بحــر آشــنایی غــوّاص		در سِـلک وفـا کـشیده دُرهـای خـواص
احــــرام حــــریم صــــدق را لازم گیــــر		تـا در حـرم حرمـت مـا گـردی خـاص

***

جـرم تـو اگـر بـی‌حـد و بـی‌مـر باشـد		در جنــب عطــای مــا محقّــر باشــد
گــر جـرم کنـی تـو، عفـو نتـوانم کـرد		پس عفـو مـن از جـرم تـو کمتـر باشـد

***

خــواهی تــو امیــدوار، خــواهی نومیــد		مـن خـود ز کـرم دسـت نـدارم جاویـد
منفــک نــشود رشــحهٔ جــود از دریــا		زایــل نــشود لمعــهٔ نــور از خورشــید

***

ای یافتــه ره بــه ســوی بخــت جاویــد		وی از نظــر قبــول مــا جــسته نویــد
بیــرون منــه از راه وفــا پــای طلــب		کوتــه مکــن از دامــن مـا دســت امیــد

***

آورد صــحیفه‌ای ز نــزد تــو رســول		بوسید زمین و شـد بـه خـدمت مـشغول
مضمون صحیفه بود چون صـدق و نیـاز		شد صـدق تـو بـا در[؟] نیـاز تـو قبـول

به سادات نویسند:

ای در همــه امــر و نهــی منقــاد نبــی		پــی‌بُــرده ز امــر حــق ز ارشــاد نبــی
اولاد نبــــی زبــــدهٔ نــــوع بــــشرند		امــــروز تــــویی زبــــدهٔ اولاد نبــــی

وی آمـده تـاج سـروران خـاک درت چُست آمده خلعت بَقایت به برت
مستغرق دریـای گنـاهم امـروز فردا تو شفیع ما شوی با پدرت

***

هرکس که نکرد عمر خود بهرتو صرف حاشا که ز نقد عمر بربندد طرف
بحری است سیادت به شگرفی مشهور امروز توئی گوهر این بحر شگرف

به نقبا نویسند:

ای یافته سروری بر افراد بشر از بهر وجود توست ایجاد بشر
کافیست ترا همین که از روی نسب هستی خَلَف الصدق ز اولاد بشر

***

ای آن که مرا خاک درت تاج سر است گردی ز ره تو توتیای بصر است
خیر تو حمایت بشر چون نکند کاین قاعده میراث ز خیرالبشر است

***

آن را که به کف ملک مخلّد باشد با دولت اقبال مؤیّد باشد
بر تارک بخت تاج سرمد باشد از دوستی آل محمد باشد

***

ای قبلهٔ اقبال جهان خاک درت سرمایهٔ مقبلان قبول نظرت
امروز توئی ساقی بزم توحید فردا به کنار حوض کوثر پدرت

به علما نویسند:

بودیم به کوی همدمی جا کرده در درس وفاق رشد پیدا کرده
ناگاه ز یکدگر [٤٧] جدا افتادیم چون هر ورق از کتاب اجزا کرده

***

ای برده به فضل و دانش از جمله سَبَق پیش خرد تو عقل کل شسته ورق
شد پُرگهر از علم تو دامان جهان آن نوع کز آفتاب دامان شَفَق

ای آن که مسخّرت شده کشور علم — جز نام تو ثبت نیست در دفتر علم
بحری است ضمیر صافیت بی‌پایان — کآمد قطرات آن همه گوهر علم

***

ای گشته ز علم، رهبر اهل طریق — در کسب علومت شده توفیق رفیق
فهم عقلا به کنه علمت نرسد — کی قطره شود محیط دریای عمیق؟

به واعظان نویسند:

آن دم که ترا ردای وعظ است به دوش — دارند ملایک همه بر پند تو گوش
تأثیر فغان [و] گریه انجمنت — از مجمع قدسیان برآورده خروش

به مشایخ نویسند:

ای رسته ز قید عالم و عالم قید — بی‌بهره زفیض تونه عَمرو است ونه زید
محتاج عنایت تو سلطان و گدا — در قید ارادت تو شبلی و جنید

***

ای طلعت تو مطلع انوار یقین — وی گشته دلت کاشف اسرار یقین
جزم است که پیرو تو می‌باید بود — آن کس که بود ز جان طلبکار یقین

به اهل الله و درویشان نویسند:

راه تو که مهر بی‌زوال آمده است — آیینهٔ حسن لایزال آمده است
هر جاکه ز نعلین تو ماندست نشان — محراب سجود اهل حال آمده است

***

حسن تو ز عین بشری بی‌خلل است — در دیدهٔ ما ولی ز غفلت سبل[1] است
اسرار تو نقش بند دیبای بقاست — رخسار تو نوربخش شمع ازل است

***

ای پیش تو رخ نهاده بر خاک نیاز — هم اهل حقیقت و هم ارباب مجاز
بر من ز کرم گوشه چشمی انداز — کار دو جهانیم، به یک بار بساز

---

۱. سَبَل: عارضه‌ای است در چشم که بر اثر آن، رگهای چشم‌ها سرخ شوند.

ای‌حاضرو غایب ز تو در سلک حضور — درطوق کمند تو چه نزدیک و چه دور
اسلام ز ارشاد تو مستدعی فیض — خورشید ز سیمای تو مستغرق نور

***

چون دل ز هزار رو تهی داری تو — زان این همه چاکر و رهی داری تو
بر رأی تو منکشف بود سرّ علوم — کز علم لدنّی آگهی داری تو

به صدور نویسند:

یارب که حسودت ز جهان فانی باد — کلک هنرت به گوهرافشانی باد
تا نرخ گهر از خطت ارزان گردد — توقیع صدارت به تو ارزانی باد

***

ای کار صدارت ز تو خالی ز خلل — وی فکر تو مشکلات عالم راحل
ایوان جلالت از تو خورشیدمکان — دیوان صدارت ز تو فردوس‌محل

***

ای صدر فلک‌قدر فضیلت‌گستر — خاک قدمت سجده‌گه اهل نظر
احکام شه زمانه چون زر رایج — توقیع تو آن سکّه که باشد بر زر

***

[٤٨] عالیجاها، فلک جنابا، صدرا — فرخنده مآبا، متعالی قدرا
زان طایفه[ای] که کارشان رفته ز دست — یک لطف تو کرده کارسازی صدرا

به قضات نویسند:

ای آن که به نام توست منشور قضا — ما نفهم منک فی القضایا غرضا
خصمت‌به قضایت از حسد راضی نیست — آری به قضا ندارد از جهل رضا

***

ای حکم تو موجب سرانجام قضا — بر غیر تو لایق نبود نام قضا
از بس که بُود رای تو با صدق و صفا — شد تابع احکام تو احکام قضا

به وزرا نویسند:

ای خـاک درت کعبـهٔ اربـاب شـرف		وی پیش تو سروران بـه خـدمت زده صـف
گـر رشـد تـو در عهـد سـلیمان بـودی		هرگـز بـه وزارت نرسـیدی آصـف

***

ای خـاک درت تـارک اربـاب تمیـز		اقبـال، تـرا مـلازم و دولـت نیـز
اعزاز وزیـر اگـر چـه ز انگـشتری اسـت		انگـشتری وزارت از تُـست عزیـز

***

همـواره درت پنـاه عـالم بـادا		عـالم بـه وجـود تـو مکـرّم بـادا
گلـزار وزارت چـو گلـستان امـل		از فـیض نـم کِلـک تـو خـرّم بـادا

***

کـار تـو بـه مُلـک و دیـن عمـارت آمـد		بهـر تـو ز غیـب صـد بـشارت آمـد
ذاتت که به فضل و دانـش آراسـته اسـت		آرایـش مـسند وزارت آمـد

به امرا و حکّام نویسد:

ای رأی تـو مهـر انـور و بـدر منیـر		وی جای تـو صـدر مَـسند و اوج سـریر
محتـاج تـو خلـق روزگـار و تـو غنـی		مـأمور تـو اهـل کبـر و داد تـو امیـر

***

ای خاک ره تـو هرچـه در عـالم هـست		نـسبت بـه تـو رتبـهٔ جهانبـانی پـست
در ملک جهان بـه داد و عـدل تـو کـسی		بـر مـسند عـالی حکومـت ننشـست

به طبیبان نویسند:

هر خسته که شـد شـامل حـالش کَرَمـت		نبـود عجـب ار یافـت شـفا در قـدمت
آنـی تـو کـه مـرده از دمـت زنـده شـود		بیمـار چـرا شـفا نیابـد ز دمـت؟

***

صـد خـستهٔ تلـخ‌کـام از جـام مـرض		داروسـت بـه اقبـال تـو از دام مـرض
فـیض قَـدَمت بـه هـر دیـاری کـه رسـد		آنجا نرسد بـه گـوش کـس نـام مـرض

بیمـــارم و شـــرح مـــی‌کنـــد زاری مـــن — بـــر غایـــت انـــدوه گرفتـــاری مـــن
گـر وصـل تـوام شـفای عاجـل ندهـد — یـارب کـه کنـد عـلاج بیمـاری مـن؟!

ای همچون مـسیحا بـه لـب خـسته‌نـواز — جـان داده بـه قالـب تهـی از اعجـاز
بر نبض مـن انگـشت بنـه چـون شـده‌ام — نـالان و ضـعیف همچـو ابریـشم سـاز

به منجّمان نویسند:

ای آنکـــه ز حـــال دل مـــن آگـــاهی — تـا چنـد مـرا بـه درد و محنـت کـاهی
ای اختـر سـعد! در فـراق تـو گرفـت — سـیّارهٔ اشـک مـن ز مـه تـا مـاهی

***

تـا از شـرف وصـل تـو مانـدم محـروم — در دشت غمـت سـوختم از بـاد سـموم
دردا کـــه پریـــشانی جمعیـــت مـــا — از ســیر ســتاره بــود و تــأثیر نجــوم

***

ای صـبح سـعادت از جبینـت طـالع — وز طلعـت تـو نـور کرامـت لامـع
[٤٩] هر حکم که بر انجم و افـلاک کنـی — هرگـز نـشود خـلاف حکمـت واقـع

***

یـارب کـه خـدا همیـشه یـارت بـادا — در خـوف و خطـر نگاهـدارت بـادا
سیر مه و مهـر و گـردش چـرخ و فلـک — پیوسـته بـه حکـم و اختیـارت بـادا

به منشیان نویسند:

ای آنکـه زمانـه چـاکر حـشمت توسـت — ارباب‌شرف را شرف از خـدمت توسـت
مُنـشیِ عطـارد کـه دبیـر فلـک اسـت — طغـراکش روزنامـهٔ دولـت توسـت

***

ای جعـد عـذار ملـک، مـشکین‌رقمـت — آرایـش دهـر، نقـش کِلـک کرمـت
فخـر اسـت مـرا بـه حرفـی از نامـه تـو — کـافی اسـت مـرا نوازشـی از قلمـت

ای آن که کس از نکات انشا آگاه / مثل تو نبود و نیست حاجت به گواه
خواهند گرفت منشیان تقدیر / تعلیم ز انشای تو ان‌شاءالله

به شعرا نویسند:

دریاب که بی تو خاطرم غمگین است / وز هجر تو بر چهره بختم چین است
ای مطلع صبح شادمانی رویت / مُردم ز فراق تو، مَخلص این است

***

ای باد! ز شوق یار بی‌آرامم / خواهم که چو سوی او بری پیغامم
تکرار کنی نام مرا همچو ردیف / گر برگذرد قافیه افتد نامم

***

ای گشته ز نظم تو جهان پر گوهر / مابین زمین و آسمان پر گوهر
از بس که فشاندی گهر از مخزن طبع / شد دامن آخرالزمان پر گوهر

به کاتبان نویسند:

کلکت که به حسن خط برافراشت قلم / نخلی است پر از میوه ز بستان ارم
چون حُسن خطت را کند انکار کسی / زینان که گواهند بر آن لوح و قلم

به مصوّران نویسند:

هر نقش که خامه‌ات کشیدن گیرد / ایزد در وی روح دمیدن گیرد
شک نیست که گر صورت مرغی بکشی / ز افشاندن آستین پریدن گیرد

در تعریف مرصع تصویر نویسند:

این تازه چمن هست به خوبی ممتاز / از هر طرفش صد گل رنگین شده باز
از بس که بود خرّم و دلکش، هرگز / مرغان نکنند از حریمش پرواز

به خوشخوانان نویسند:

خوش آن که رُخت بود فروغ بصرم / آواز خوشت راحت جان و جگرم
جان می‌دهم‌از هجر تو هرچند که هست / آواز تو در گوش و رُخت در نظرم

***

هـر گـه کـه لـب تـو نغمـه پـرداز آیـد مـرغ دلـم از شـوق بـه پـرواز آیـد
ای جان جهان! گر تـو بخـوانی یـک روز شک نیـست کـه عمـر رفتـه‌ام بـاز آیـد

به سازندگان نویسند:

دیری اسـت کـزان چمـن نـوایی نرسـید وز کلـک نوازشـت صـدایی نرسـید
گفتم که رسد نالـه بـه جـایی کـه تـویی فریـاد کـه نالـه هـم بـه جـایی نرسـید

***

خوش آن که به بزم تو قدح نـوش شـوم وز لـذت رفتـار تـو بـی‌هـوش شـوم
خوش آن که به نغمه لب گـشایی هـر دم مـن نیـز ز فـرق تـا قـدم گـوش شـوم

به اهل ساز نویسند:

با من سـتم و سـتیزه کـار تـو چراسـت؟ وز زخم ستم دلـم فکـار تـو چراسـت؟
گه مـی‌نـالم چـو عـود و گـه مـی‌سـوزم زین رشک که عود در کنارتو چراست

***

ای شـیوه عاشـقان [۵۰] گـدازش از تـو از مـا همگـی نیـاز، و نـازش از تـو
بـستیم کمـر بـه خـدمتت بـا رخ زرد چـون نـی بـه امیـد یـک نـوازش از تـو

در تهنیت عید رمضان:

ای خـورده مـی حیـات از جـام ابـد موقـوف بـه حکـم تـو سـرانجام ابـد
هـر شـام تـو شـام قـدر تـا روز جـزا هـر روز تـو روز عیـد تـا شـام ابـد

***

ای اوج سـپهر دیـن و دولـت را بـدر در مجمـع اشـراف جهـان باشـی صـدر
امیـد کـه تـا بـه روز محـشر باشـد هرروز تو روز عید و هر شب شب قـدر

در تهنیت عید قربان:

عیـد اسـت و امیـدوارم از احـسانت کآغـشته شـود بـه خـون مـن میـدانت
افسوس‌که قربان دو سه روز استو مـرا ذوق اسـت کـه هـر روز شـوم قربانـت

***

ای آن کـه تـرا بـر همـه فرمـان باشـد حکم تو روان بر سـر و بـر جـان باشـد
هر روز تـو خـواهم کـه بـود عیـد، ولـی عیدی کـه درو خـصم تـو قربـان باشـد

در تهنیت نوروز:

جانا ز می طرب رخت گلگون باد / بدخوه ترا چو غنچه دل پرخون باد
یارب که همیشه همچو فصل نوروز / هر روز تو از روز دگر افزون باد

***

ای هر نفس از تو خصم را سوز دگر / مشتاق تو هر طرف دلفروز دگر
در عیش و نشاط بگذران این نوروز / وز عمر ببین هزار نوروز دگر

در تهنیت منصب:

از عدل تو فتنه‌ها به تاراج رسید / وز بذل تو صد نوا به محتاج رسید
هر کس ز شروع منصبی قدر افزود / منصب ز شروع تو به معراج رسید

***

ای کرده احاطه مشرق و مغرب را / امر تو قرینه طاعت واجب را
منصب‌ز تو شاد است و به از منصب تو / آن به که کنیم تهنیت منصب را

***

از رشد تو زمانه آگاهی یافت / شغل تو نیابت شهنشاهی یافت
خرسند ولی مباش کز بخت بلند / عالی‌تر از این مرتبه هم خواهی یافت

***

یارب که زمان بر تو زمان‌گستر باد / آوازهٔ جاه تو به هر کشور باد
هر منصب از منصب دیگر افزون / هر روز تو را ترقی دیگر باد

در تهنیت فرزند:

طفلت که عروس دهر شد دایهٔ او / برتر باد از نُه فلک پایه او
نخلی است ز باغ دولت و هست امید / کآسوده جهانی شود از سایه او

در باب عمارت:

ای کرده عمارتی بدین شیرینی / یارب که از او کام تمتّع بینی
صد گنج درو به کام دل خرج کنی / صد سال درو به عافیت بنشینی

در عیادت مریض:

پیوسته‌مرا ز خلق جسم [است] و عـرض حقّا که همین بود و همین است غـرض
کـان جـسم لطیـف را بـه عـشرتگه نـاز فـارغ بیـنم همیـشه ز آسـیب مـرض

***

یارب ز مرض جـسم تـو بـی‌تـاب مباد وز ضعف تـو غـم بـر دل احباب مباد
ذات تـو کـه اهـل دل بـدان محتاجنـد محتـاج بـه شـربت و بـه جـلاب مباد

[۵۱] در عیادت مطلوب مریض را:

دی بـر سـر بـالین مـن آن سـرو سـهی آورد بِهـی تـا نبـود دسـت تهـی
سـودم رخ زرد [را] مـن خـسته بـر آن یعنـی کـه نهـادم از مـرض رو بـه بهـی

جهت درد چشم:

آن نرگس شوخ را که مست است مـدام از غایـت درد، بـست آن مـاه تمـام
نـی نـی غلطـم کـه آهـوی وحـشی را دارد دو سـه روز بـسته تـا گـردد رام

***

تـا درد رسـید چـشم خونخـوار تـرا خـواهم کـه کـشد جـان مـن آزار تـرا
یـارب کـه ز چـشم زخـم دوران هرگـز دردی نرسـد نـرگس بیمـار تـرا

جهت درد گوش:

پیمانـهٔ عـیشِ بـاده نوشـت یـارب دمـساز نـدیم واهـل هوشـت یـارب
جز درد دلـم کـه گـوش خـواهی کـردن هرگـز نرسـد درد بـه گوشـت یـارب

***

دردی کـه دلـم از سـتم هجـر کـشید حقـا کـه بـه دهـر کـس ندیـد و نـشنید
شـد گـوش تـو آزرده همانـا ای جـان! در[د] دل آزرده بـه گـوش تـو رسـید

***

جانم به لب از لعـل خمـوش تـو رسـید وز لعـل خمـوش بـاده‌نـوش تـو رسـید
گـوش تـو شـنیده‌ام کـه دردی دارد درد دل مـن مگـر بـه گـوش تـو رسـید

در باب درد گوش خود:

زان نالـه کـه در بـستر غـم دوشـم بـود — غـم‌هـای جهـان جملـه فراموشـم بـود
یـــاران همـــه درد مـــن شـــنیدند ولـــی — یـاری کـه در او کـرد اثـر گوشـم بـود

در باب درد پای:

تا پای تو رنجـه گـشت بـا درد بـساخت — مسکین تن رنجـور مـن از درد گـداخت
گویـــا کـــه ز روزگـــار دردی دارد — این درد که در پای تو خـود را انـداخت

***

گـــر درد کنـــد پـــای فلـــک‌فرســـایت — تا عرضه کنـد سـختی خـود بـر رایـت
چون از سـر دشـمنت بـه جـان آیـد درد — آمـد بـه تظلّـم کـه فتـد بـر پایـت

در شکایت از آبلهٔ فرنگ نویسد:

از ریـــش فرنـــگ، مُـــردن زار بـــه اســـت — وز صـحبت او گزیـدن مـار بـه اسـت
صـد زخـم فرنگـی اگـر آیـد بـر سـر — از آبلـه فرنگـی صـد بـار بـه اسـت

***

ایـــن آبلـــه بـــس خـــراب دارد مـــا را — بـــسیار در اضـــطراب دارد مـــا را
انـــدوه بـــلای دانـــه ســـر تـــا بـــه قـــدم — چـــون آبلـــه پـــر آب دارد مـــا را

در تعزیت پدر نویسند:

گر شـد پـدرت در کنـف بـی‌چـون بـاد — عمـــرت ز تطـــرّق اجـــل بیـــرون بـــاد
گـر صـبح گذشـت بـاد خورشـید بلنـد — ور نیست شـفق، هـلال روز افـزون بـاد

***

در صـــورت اگـــر ز اقربـــایی کهتـــر — لیـک از همـه بینمـت ز معنـی مهتـر
گـر شـد پـدرت ز دهـر، دلتنـگ مبـاش — تـــو دُرّی و دُر یتـــیم باشـــد بهتـــر

در تعزیت مادر نویسند:

گـر هالـه فـرو رفـت، قمـر بـاقی بـاد — ور شـاخ شـکفته شـد، ثمـر بـاقی بـاد
ای گـوهر پـاک از صـدف عـزّ و شـرف — گر شد صـدف از میـان، گهـر بـاقی بـاد

در تعزیت فرزند:

یارب که چرا نهان شد آن گوهر پاک / یارب چه شد آن تازه گل نورس را؟!
زین حالت مشکل که مبادا [۵۲] کس را / غم سوخت مرا چنانکه آتش خس را

***

ای ماه رُخَت بری ز نقصان کلف / مثلت نشنیده‌ایم از اهل سلف
تو نخلی و میوه تو فرزند خلف / نبود عجب ار ز نخل شد میوه تلف

در مصیبت فرزند خود:

گر شد پسرم به باد غمناک مباش / کو بر سر کویت قدری خاک مباش
در خرمن من سوخت چه غم گوهر / درگلشن‌و جویت،خس و خاشاک مباش

در تعزیت برادر خود:

دردا که نشد با تو برادر همسر / از دار جهان نمود آهنگ سفر
آری چو شود ماه قرین خورشید / ناچار شود نهفته از پیش نظر

در تعزیت اقربا:

ای بر شرف اوج بقا پایه تو / پیوند ابد عمر گرانمایه تو
آن سرو سهی اگر برفت از گلزار / یارب نرود از سر ما سایهٔ تو

در عزیمت سفر:

چون عزم سفر کرد دل آگاهت / خواهم دو رفیق مونس و دلخواهت
هم سابقهٔ فیض ازلت همسفرت / هم بدرقهٔ لطف خدا همراهت

در وداع و سفر مطلوب:

ای رشتهٔ جان من گره با مویت / عزم سفرت شدست و من در کویت
نی تاب و توان که سویت آیم به وداع / نی طاقت آن که هم نبینم رویت

***

رفتی که ز هجر خویش زارم بکُشی / با محنت و درد بی‌شمارم بکُشی
در وعده آمدن رهی خواهد بود / مقصود تو آن کز انتظارم بکشی

در عذر تقصیر وداع:

تـا بـردی از ایـن دیـار تـشریف قـدوم　　بـر دل رقـم شـوق تـو دارم مرقـوم
ایـن غـصّه مـرا کـشت کـه هنگـام وداع　　از دولـت دیـدار تـو مانـدم محـروم

در معذرت ایام مفارقت:

گـر دور فتـادم از وصـالت بـه ضـرور　　دارد دلـم از یـاد و صـد نـوع حـضور
خاصـیت سـایه تـو دارم کـه مـدام　　نزدیـک تـوام اگرچـه مـی‌افـتم دور

***

هجـران تـرا چـو گـرم شـد هنگامـه　　بـر آتـش مـن قطـره فـشان از خامـه
من رفتم و مرغ روح من پیش تـو مانـد　　تـا همچـو کبـوتر از تـو آرد نامـه

در اختیار سفر از کوی مطلوب:

از خـاک درت داغ نهـانی بُـردم　　و ایـن محنـت و درد جـاودانی بُـردم
گـر طبـع تـرا گرانـی بـود از مـن　　خـوش بـاش کـه رفـتم و گرانـی بُـردم

در عرض حال:

زد شـعله بـه دل آتـش پنهـانی مـن　　زانـدازه گذشـت محنـت جـانی مـن
معـذورم اگـر سـخن پریـشان افتـاد　　معلـوم شـود مگـر پریـشانی مـن

***

زآن دم کـه قـرین محنـت و افغـانم　　هر لحظه ز هجـران بـه لـب آمـد جـانم
محـروم ز گـرد آسـتانت زانـم　　کـز آب دو چـشم خـود گـذر نتـوانم

***

دورم اگـر از سـعادت خـدمت تـو　　پیوسـته دل اسـت آینـهٔ طلعـت تـو
از گرمی آفتـاب هجـران چـه غـم اسـت　　دارم چـو امیـد سـایه [۵۳] دولـت تـو

***

در هجـر وی‌ام قـرار مـی‌بایـد، نیـست　　آسـایش جـان زار مـی‌بایـد، نیـست
سـرمایه روزگـار مـی‌بایـد، نیـست　　یعنـی کـه وصـال یـار مـی‌بایـد، نیـست

در اشتیاق:

هر دُر کـه ز بحـر اشـکم افتـد بـه کنـار — در رشـتهٔ جـان خـود کـشم گـوهروار
گیرم به کفَش چو سبحه در فرقـت یـار — یعنی که نَفَـس نمـی‌زنـم جـز بـه شـمار

***

تـا کـی دلـم از تـو در بـلا خواهـد بـود — جـانم بـه فـراق مبـتلا خواهـد بـود[۱]

***

دارم ز فـــراق تـــو چنـــان احـــوالی — کـز نالـه تـنم شدسـت همچـون نـالی
هـر لحظـه نمودسـت بـه چـشمم روزی — هـر روز گذشـته اسـت بـر مـن سـالی

***

روزی که فلک از تـو جـدا سـاخت مـرا — بـا محنـت و درد آشـنا سـاخت مـرا
تـا بـوی تـو آورد بـه مـن پیـک نـسیم — سرگـشته‌تـر از بـاد صـبا سـاخت مـرا

***

سـودای تـو از سـرم، سـر و سـامان بُـرد — وز سـینه غـم تـو قـوّت افغـان بُـرد
احوال خود ایـن نـوع کـه مـن مـی‌بیـنم — از دسـت فراقـت نتـوانم جـان بُـرد

***

از لعـل تـو بخـت اگـر مـرا کـام دهـد — آن کـام بـه صـد هـزار ناکـام دهـد
اینجـا کـه مـنم از تـو خبـر چـون یـابم؟ — وآنجا که تـویی ز مـن کـه پیغـام دهـد؟

***

جانـا ز غـم تـو بیقـرارم، چـه کـنم؟ — وزمحنت وهجر، خوار و زارم چه کنم؟
گـرد سـر کـوی تـو نگـردم هرگـز — نـاموس تـرا نگـه نـدارم، چـه کـنم؟

***

یـک چنـد غـم تـو مبـتلا سـاخت مـرا — هجـر تـو گرفتـار بـلا سـاخت مـرا
اکنـون کـه رسـیدم بـه وصـالی از تـو — چـشم بـد ایّـام جـدا سـاخت مـرا

***

گـر دولـت وصـلت نـشود یـار آخـر — گـردد مـا را ز فرقـت کـار آخـر
ما را که چُـه بخـت خـویش سـرگردانیم — در بادیـهٔ فـراق مگـذار آخـر

---

۱. بیت دوم این رباعی در نسخه ثبت نشده است.

افتـاد مـرا تـا غـم هجـران بـر سـر　　دل در سر و کار او شد و جـان بـر سـر
اکنـون کـه ز وصـل او جـدا افتـادم　　دارم الـم غربـت و حرمـان بـر سـر

***

چـون کـام دل از روز ازل نیـست مـرا　　بـا حکـم قـضا تـاب جـدل نیـست مـرا
فریـادکنـان مـی‌طلـبم مـردن خـویش　　فریـاد رسـی بجـز اجـل نیـست مـرا

***

در آرزوی گـل عـذار تـو مـرا　　مانـدسـت بـه سـینه جـای خـار تـو مـرا
یـابم ز وصـال تـو حیـات تـازه　　گـر زنـده گـذارد انتظـار تـو مـرا

***

بـی‌وصـل تـوام چـه سـود اسـباب فـراغ　　بـی‌لالـهٔ رویـت چـه کـنم گلـشن بـاغ
آری‌نبـرد بهـره‌بجزحـسرت‌و داغ　　پروانـه کـه دور مانـده از نـور چـراغ

***

محرومـی بلبـل ز حـریم گلـزار　　مهجـوری پروانـه ز شـمع شـب تـار
بـی‌صـبری مـاهی کـه بیفتـد بـه کنـار　　چون محنت من نیست ز هجـر رخ یـار

***

در کـنج غمـت گـر ننـشینم، چـه کـنم؟　　دامـن ز نـشاط ورنچیـنم، چـه کـنم؟
خواهم که به چشم مـن ببیـنم در خـواب　　گر خواب به چشم خود نبینم چه کـنم؟

***

ای بی تـو بهـارم بـه خـزان گـشته بـدل　　دریـاب کـه آمـد بـه سـرم تیـغ اجـل
[٥٤] از دوری تو بُنیهٔ مـن گـشت خـلال　　وز فرقـت تـو بنـای [مـن] یافـت خلـل

***

تا کی‌به غمم خسته‌جگر خـواهی داشـت　　در کـوی فـراق دربـدر خـواهی داشـت
چـون تیـر مـرا چـه دور مـی‌انـدازی　　گـر عـاقبتم ز خـاک برخـواهی داشـت

***

ای بـی‌تـو رسـیده بـر فلـک افغـانم　　دریـاب کـزین غـم بـه لـب آمـد جـانم
طـی گـشت بـساط زنـدگانی و هنـوز　　در بادیـه فـراق سـرگردانم

***

مقـصود دلـم رخ ننمایـد هرگـز　　ویـن عقـده ز کـارم نگـشاید هرگـز

ایــن روز جــدایی کــه مــرا پــیش آمــد / یــارب کــه تــو را پــیش نیایــد هرگــز

***

ای جان مـن از تـو غـصّه و درد و فـراق / تـا چنـد نـشانی بـه سـرم گـرد فـراق
بشتاب که خون می‌خورم از دست اجـل / دریاب کـه جـان مـی‌کَنَم از درد فـراق

***

بــاز آی بــه کاشــانه جــان منــزل کــن / یــا جــای درونِ دیــده یــا در دل کــن
بــا تیــغ جفــا بکــش مــرا بــسمل کــن / القــصّه بیــا فکــر مــن بیــدل کــن

***

ای بخــت ز هجــر چنــد زارم ســازی؟ / وز آتــش شــوق بیقــرارم ســازی؟
ای بــاد! کــرم کــن کــه غبــارم ســازی / وانگــاه نثــار کــوی یــارم ســازی

دردا کـــه ز هجـــر بیقـــرارم دیگـــر / ز انــدوه و غمــت زار و نــزارم دیگــر
مــی‌گــریم و گریــه هــم نــدارد ســودی / جــز وصــل تــو تــدبیر نــدارم دیگــر

***

بــر مــن ز فــراق چنــد بیــداد رســد؟ / تــا چنــد ســتم بــر دل ناشــاد رســد؟
فریــاد کــنم چــون شــنوی نالــه مــن / شــاید کــه مــرا نالــه بــه فریــاد رســد

***

ای [از] ســتم هجــر تــوام صــد فریــاد / کاشــانه چــشمم بــه جمالــت آبــاد
کی دسـت دهـد آنکـه ز بیـداری بخـت / گـردد دل ناشـاد بـه دیـدار تـو شـاد؟

در محرومی وصال:

دوران هــدف تیــر بــلا ســاخت مــرا / دلخــسته ز نــاوک جفــا ســاخت مــرا
بـا صـد غـم و درد مبـتلا سـاخت مـرا / یعنی که ز وصـل تـو جـدا سـاخت مـرا

***

افکنــد مــرا گــردش دهــر از کویــت / جــایی کــه صــبا نیــارت آنجــا بویــت
بــی روی تــو دیــدنم میــسر گــردد / بـی روی کـسی کـه دیـده باشـد رویـت

***

در کــنج غمــم زمانــه رنجــور افکنــد / صــد آتــش غــم در دل مهجــور افکنــد

اینها سهل است لیکن این می‌کُشدم   کز خاک سر کوی تو دورم افکند

بعد از مفارقت:

هنگام وصال تو دل شیفته‌حال   امکان صبوری ز تواش نیست خیال
چون شد به شب هجر بدل روز وصال   دانست که آن تصوّری بود محال

***

ای کرده هزار لطف و احسان با من   بنگر که چه کرد درد هجران با من
آن لحظه که کردم از درت عزم سفر   من با تو وداع کردم و جان با من

در اظهار ملال از محرومی وصال:

خوش آن که ز فرقت جمالت بِرَهم   وز محنت و اندوه ملالت برهم
از بندگی خود خجلم دور از تو   کو تیغ اجل کزین خجالت برهم

***

[۵۵] دور ازتو مراهست‌ملالی که مپرس   در دل [غم و] درد بی زوالی که مپرس
پرسی‌که جدا ز وصل‌من، حالت چیست   افتاده‌ام ای دوست! به حالی که مپرس

***

شب یاد رخت در دل صد پاره گذشت   دود دلم از سپهر و سیاره گذشت
ای جان جهان چه چاره سازم، چه کنم   کز هجر رخ تو کارم از چاره گذشت

***

ای شاخ گل از باد سخن می‌پرسی   احوال دل مرغ چمن می‌پرسی
از هجر تو چون غنچه گل‌غرقه به خون   صدچاک شده است‌اگر ز من می‌پرسی

***

پیش تو به فریاد و فغان آمده‌ام   با دیده خونابه فشان آمده‌ام
جان بر کف دست آمده‌ام تا دانی   کز دست فراق تو به جان آمده‌ام

***

در عشق تو غصه خوردن چه علاج   وز هجر تو غیر جان سپردن چه علاج
جز صبر نداشتم علاجی زین پیش   چون صبر نماند، غیر مردن چه علاج

***

بی لعل لبت ز زندگانی چه کنم   بی‌وصل تو عیش و کامرانی چه کنم

این بس که غمت مونس جاویدمن است | چون خضر ز عمر جاودانی چه کنم

***

تا نقد امیدت به دل اندوخته‌ام | در سینه ز شوق آتش افروخته‌ام

اندیشه حرف وصل دارم اما | از نایره قید غمت سوخته‌ام

***

ز اندازه گذشت ناشکیبایی من | غم گشت قرین دل شیدایی من

با این همه لشکر ستم کرده هجوم | در دهر مباد کس به تنهایی من

***

با درد سر خویش ز کویت بردم | از ساغر درد داد دوران دردم

افسوس که با داغ جدائی رفتم | صد حیف که در ملک غریبی مردم

***

از درد جدایی تو با سینه چاک | در حسرت دیدار تو گشتیم هلاک

مردیم و ز وصلت ببریدیم امید | رفتیم و تمنّای تو بردیم به خاک

***

ای بر دل من بار ملال از سفرت | رفتم به دیاری که نبینم اثرت

ای نور دو دیده با که گویم سخنت | وی عمر عزیز از که پرسم خبرت

***

در هجر تو جز غمت مرا همدم نیست | اما چو همین غم تو دارم غم نیست

از حال دلم خبر نداری، چه کنم | دارم دو سخن با تو و یک محرم نیست

در تمنای وصال:

تا چند جدا از گل رویت باشم؟ | در فرقت زلف مشکبویت باشم؟

خوش آن که کنم مسافت هجران طی | دیگر همه عمر خاک کویت باشم

***

ای دوست! شبی به محنت آبادم رس | بنشین و به درد دل ناشادم رس

تا کی کنم از دردِ جدایی فریاد | یکره ز سر لطف به فریادم رس

در تجربهٔ وصال:

برتافت عنان صبوری از حال خراب | شد همچو رکاب‌حلقه چشم از تب[و] تاب

دیگر چه عنان بپیچم از حکم تو سر گر دولت با تو بینم چو رکاب

***

باشد به ره تو سر نهادن هوسم دور از تو به محنت و الم هم نفسم
خواهم که سرم غبار راه تو شود شاید که بدین سبب به پابوس رسم

در طلب مکتوب از مطلوب:

[٥٦] جانا به سفر گرچه شد آهنگ ترا پیوسته مقام است دل تنگ ترا
یک نامه به نامم بفرست از سر لطف هر چند ز نام من بود ننگ ترا

***

رفتی و غم تو گشت دمساز مرا شد یاد تو همنشین و همراز مرا
دارم ز تو چشم آن که از لطف گهی سازی به نوشته[ای] سرافراز مرا

در رسیدن مکتوب:

با هجر تو بخت اگرچه دمسازم ساخت با ناله و اندوه هم آوازم ساخت
شادم که ز نامهٔ تو هر یک چندی در منزل احباب سرافرازم ساخت

***

دی تازه گلی ز گلشن آورد نسیم کز نکهت آن مشام جان یافت شمیم
نی نی غلطم که صفحه[ای] بود از سیم مشکین رقمش مُعطّر از خُلق کریم

***

آورد گلی صبا ز گلزار امید یا روح قدس شهپری افکند سفید
یا کرد قضا شق ورقی از خورشید یا نامه یار است که آورد نوید

خطاب به نامه:

ای نامه شمع صفت می‌سوزی [کذا] جز سوز ز وصل تو ندارم روزی
یارب چه شود اگر شبی همچون شمع در کلبهٔ من شمع وصال افروزی

در باب نامه خود:

از نامه بخوان حال دل مهجورم اندیشهٔ من کن که بسی رنجورم

دل خون شد وسر در سر سودای‌تورفت — گر بی سر و دل نوشته‌ام معذورم

***

حرفی که قلم ز شوق تحریر کند — در قصهٔ اشتیاق تقصیر کند
سرگشته چو خویش دردمندی خواهم — تا درد مرا پیش تو تقریر کند

در معذرت عزم رفاقت:

چون بی تو نرفتم ای بت حورمثال! — حاشا که توانم آمدن از دنبال
زیرا که تنی که مانده باشد بی جان — جنبیدن آن ز جای خود هست محال

در اظهار ندامت از همراهی نکردن:

رفتی و غمم برون ز حد شد، چه کنم؟ — غم بهر هلاک من مدد شد، چه کنم؟
ماندم ز تو بهر دفع یک درد و جدا — یک‌درد من از هجرتو صد شد، چه کنم؟

***

خود را به تو کاش همسفر ساختمی — وز خاک رهت کحل بصر ساختمی
گر پای مرا قوّت رفتار نبود — در همرهی‌ات پای ز سر ساختمی

در باب توجه خود:

بر یاد تو با دیدهٔ تر می‌آیم — وز بادهٔ شوق بی‌خبر می‌آیم
ایام فراق چون به سر آمده است — من نیز به کوی تو به سر می‌آیم

در باب رسیدن خبر آمدن مطلوب:

ای دل! خبر وصال یار آمد باز — آرام به جان بی‌قرار آمد باز
گویی که به گلزار خزان‌دیدهٔ عمر — امید رسیدن بهار آمد باز

در باب رسیدن او به وطن:

بختم به مراد خویش دمساز آمد — کان مه ز سفر سوی وطن باز آمد
بخت چمن از قدوم گل عزّت یافت — بُرج شرف [۵۷] از مهر سرافراز آمد

در باب آمدن او از سفر و بیماری خود:

بسیار کشید بی تو دل خاری هجر — جان نیز بسی دید ستمکاری هجر
اکنون که رسید مژدهٔ آمدنت — از پای فتادهام ز بیماری هجر

در اظهار تعلق:

گه در هوس لعل شکربار توام — گه شیفتهٔ قامت [و] رفتار توام
خالی نیم از خیال حُسنت نفسی — کوتاه کنم سخن، گرفتار توام

***

از چشم توام خراب و مست ای ساقی! — وز لعل توام بادهپرست ای ساقی!
چون من ز سر جان و جهان برخیزد — هرکس که دمی با تو نشست ای ساقی!

در دعوی جد و یکرنگی:

با عشق تو نام سر و سامان نبرم — با درد تو آرزوی درمان نبرم
جان میطلبد از تو خلاصی و مرا — مقصود دل آن که از غمت جان نبرم

در تسلیم:

چون مهر تو از ازل به دمسازی ماست — مردن به ره تو کمترین بازی ماست
گر لطف نمائی و اگر قهر کنی — لطف تو و قهر تو سرافرازی ماست

در باب رنجش مطلوب:

ای مونس جان و مرهم سینهٔ ریش — با بنده نهای چنانکه بودی زین پیش
آیا چه کنم، که را توانم کردن — پیش تو شفیع جرم ناکرده خویش؟

***

آن ماه ز من به خشم و کین میگذرد — در ابروی خود فکنده چین میگذرد
زین واسطه خون میخورم و میگویم — افسوس که عمر من چنین میگذرد

***

از زخم غمم گشت بدن آزرده — دل خسته و جان فکار و تن آزرده
این طرفه که با این همه دوران فلک — دلدار مرا ساخت ز من آزرده

در استغاثه نمودن:

تـا کـی فلکـم اسـیر غـم گردانـد فرسـودهٔ محنـت و الـم گردانـد؟
افکنـد بـه خـاک ره مـرا از سـر کـین مپسند کـه پامـال سـتم گردانـد

در شکایت از فراموشی:

ای مظهـر لطـف و منبـع فـضل و کمـال هرگـز نکنـی یـاد مـن شـیفته حـال
آیـا موجـب عُلـوّ جـاه اسـت و جـلال یـا هـست تـرا از مـنِ غـم‌دیـده مـلال؟

***

بـی دولـت آنـم کـه سـلامت شـنوم بـی طـالع آن هـم کـه پیامـت شـنوم
شـادم بـه همـین قـدر کـه گـاه و بیگـاه آیـم بـه میـان خلـق نامـت شـنوم

یـاد رخ تـو مایـه بـی‌هوشـی ماسـت شـرح غـم تـو باعـث خاموشـی ماسـت
پیوسـته ز حـق مزیـد جاهـت طلـبم هر چنـد کـه موجـب فراموشـی ماسـت

***

از نالـه دلـم شـاد نکـردی هرگـز وز محنـتم آزاد نکـردی هرگـز
من یـک نفـس از یـاد تـو غافـل نـشدم امـا تـو مـرا یـاد نکـردی هرگـز

در بی‌وفایی:

خـود را بـه تـو آشـنا ندیـدم هرگـز وز عـشق تـو جـز بـلا ندیـدم هرگـز
[۵۸] بـسیار جفـای خوبرویـان دیـدم از هـیچ کـس ایـن جفـا ندیـدم هرگـز

***

صد سال اگر کشم جفـای تـو چـه سـود صـد بـار بمیـرم از بـرای تـو چـه سـود
امـروز بـه امیـد وفایـت مـردم فردا کـه نباشـم از وفـای تـو چـه سـود

***

جانـا تـا کـی مـشوّشم خـواهی داشـت؟ زین گونه در آب و آتشم خواهی داشـت؟
گاه از تـو امیـد لطـف و گـه بـیم عتـاب تا چند درین کشاکشم خـواهی داشـت؟

***

تا کی ز غمت بی دل و دین خواهم بود؟ با محنت و درد همنـشین خـواهم بـود؟

هـــر لحظـــه گرفتـــار بـــلای دگـــرم ای وای به مـن اگـر چنـین خـواهم بـود

***

ای گـشته مـرا حـریم جـان منـزل تـو مــرغ دلــم از تیــغ جفــا بــسمل تــو
گر بخت بـد از تـواَم بـه کـامی نـرساند این بس که مرا سـاخت بـه کـام دل تـو

***

ای جـان جهـان! چنـین سـتمکار مبـاش بـــا خـــسته دلان در پـــی آزار مبـــاش
از بهر هلاک مـن رقیـب تـو بـس اسـت از بهـر خـدا تـو هـم بـه او یـار مبـاش

***

فریـاد از ایـن نالـهٔ زاری کـه مراسـت وز گریـهٔ چـشم اشـکباری کـه مراسـت
اَغیـــار شـــدند مهربـــان، لیـــک نکـــرد یـک ذرّه اثـر در دل یـاری کـه مراسـت

در شکایت از عشق:

گفتم‌که به عشقت چو قرین خـواهم شـد با عیش و نـشاط همنـشین خـواهم شـد
رسوای جهان شدم وگر عشق‌ایـن اسـت صد مرتبه رسـواتر از ایـن خـواهم شـد

***

از عـــشق تـــوام بهـــره نـــدامت باشـــد جـــانم هـــدف تیـــر ملامـــت باشـــد
بـــیم همـــه از قیامـــت و بـــی تـــو مـــرا هــر شــب بـدتر از روز قیامـت باشـد

***

از بوالهوســــــی‌هــــــای دل ناشــــــادم از تـــــو در دام دلبـــــری افتـــــادم [؟]
ای همنفـسان کـه یـار و غمخـوار منیـد گوینـــد بـــه مـــرگ تـــو مبـــارک بـــادم

در اظهار دوام عشق:

مــن رفتــه‌ام از میــان [و] عــشقت بــاقی فانی شده جسم [و] جان، عـشقت بـاقی
گوینـد کـه عـشق از سـفر گـم گـردد کــردم سـفر از جهـان و عـشقت بـاقی

در التماس رعایت و عنایت:

بـا خـسته‌دلان خـود حکایـت مـی‌کـن گـاهی نظـر از چـشم عنایـت مـی‌کـن
آیـــین بتـــان رعایـــت اهـــل وفاســـت ایـن قاعـده را تـو هـم رعایـت مـی‌کـن

افسوس که غـم چهـرهٔ مـن، کـاهی کـرد
فریـاد کـه روز عمـر کوتـاهی کـرد
مـا را غـم بـی‌عنـایتی‌هـای تـو کـشت
وقت است اگـر عنـایتی خـواهی کـرد

در طلب التفات:

گیـرم کـه دلـم ز غـصه بـی‌غـم نکنـی
یـا خـاطرم از وصـال خـرّم نکنـی
ایـن اسـت تـوقّعی کـه دارم از تـو
کـز حـال مـن التفـات خـود کـم نکنـی

***

از خـاک درت رَخـت اقامـت نبـرم
وز دست غمـت جـان بـه سـلامت نبـرم
بـردار نقـاب از رخ و بنمـای جمـال
تـا حـسرت رویـت بـه قیامـت نبـرم

***

مـن از تـو جفـا کـشیده‌ام ایّـامی
نـاخورده ز بـزم کـامرانی جـامی
یـا بَـرکَنَم از حیـات، دنـدان [۵۹] طمـع
یـا از لـب جـان‌بخـش تـو گیـرم کـامی

***

ای زلـف تـرا بهـر دل جـان پیونـد [؟]
زین بـیش جفـا و جـور بـر مـن مپسند
تـا کـی ز تـو باشـم بـه نگـاهی قـانع
تـا چنـد نـشینم بـه جفـایی خرسـند

در طلب ملاقات:

بر دل درِ مرحمـت گـشایی، چـه شـود؟
با من بـه سـر عنایـت آیـی، چـه شـود؟
چون در قـدم تـست شـفای همـه رنـج
یک لحظـه قـدم‌رنجـه نمـایی چـه شـود

***

ار یک دو قدم که رنجه سازی، چـه شـود؟
ور از تو رسم بـه سـرفرازی، چـه شـود؟
حد نیست که خوانمت بر خویش، ولـی
گر خود کنی این بنده‌نوازی، چـه شـود؟

***

تـا درد مـرا وصـل تـو درمـان نـشود
دشـواری هجـر بـر مـن آسـان نـشود
گر بـر سـرم از لطـف قـدم رنجـه کنـی
در بنـده‌نـوازی تـو نقـصان نـشود

آن مـه کـه ز خورشـید لقـا مـی‌یابـد
از کلبـهٔ مـا روی چـرا مـی‌تابـد؟
گـو پیـرو مِهـر بـاش کـز چـرخ بلنـد
بـر خانـهٔ سـلطان و گـدا مـی‌تابـد

در امیدواری:

گشتی اگر ای دل! به غم عشق گرو — یک باره به بخت خویش نومید مشو
نزدیک شد آن که دیده‌ام از سر نو — زآینهٔ آن جمال گیرد پرتو

در پرسیدن از سبب عشق:

روزی که به خویشم آشنا می‌کردی — وز عشق گرفتار بلا می‌کردی
گر قصد مَنَت نبود پنهان ز رقیب — دزدیده، به من نگه چرا می‌کردی؟

در وفاداری:

دل مهر یکی ماه لقا می‌ورزد — کز لطف به من صلح و صفا می‌ورزد
از عمر ندید کس وفا لیک آن ماه — عمری است که با بنده وفا می‌ورزد

در افسردگی:

گفتم نکنی تو بی‌وفایی هرگز — من هم نکنم از تو جدایی هرگز
بیگانگی ترا نمی‌دانستم — ای کاش نبودی آشنایی هرگز

***

تا چند رقیب را بر خود خوانی — پهلوی خودش به کام دل بنشانی
من از سر کوی تو گرانی بردم — دیدار تو باد با رقیب ارزانی

***

از کشور عشق تو سفر کردم و رفت — از سر هوس رُخَت بدر کردم و رفت
گر وصل توام جان و جهان می‌بخشد — از جان [و] جهان قطع نظر کردم و رفت

***

روزم به هوای مهر رخسار تو رفت — شب نیز در آرزوی دیدار تو رفت
چون ز اهل وفا نبوده چند[ین] افسوس — کاین عمر عزیز در سر و کار تو رفت

تا کی به رقیب بینم اکرام تو را — با مدعیان سلام و پیغام ترا
ای کاش مرا دهر به جایی فکند — کاندر همه عمر نشوم نام ترا

وقت است که تـرک عـشوه و نـاز دهـی — تغییــر فــسون چــشم غمّــاز دهـــی
مـا دســت ز دامنــت نـداریم و تــو هــم — آن دل کــه ز مــا گرفتــه[ای] بــاز دهــی

به معاندان توان نوشت:

مـــائیم ز غـــمهـــای جهـــان آزاده — بـــا ســـاقی گلعـــذار و جـــام بـــاده
مطـرب بـه سـرود نغمـه لـب بگـشاده — اسـباب طـرب [٦٠] هـست همـه آمـاده

در مقام دعا:

هــر دم بــادا خــصم تــرا ســوز دگــر — جــا کــرده بــه ســینه تیــر دل‌دوز دگــر
هـر شـام تـو از شـام دگـر خوشـتر بـاد — هــر روز تــو فرخنــده‌تــر از روز دگــر

یارب که مرا صحبت جان، بـی تـو مبـاد — وز هستی من نام و نـشان، بـی تـو مبـاد
انجـام زمانـه یـک زمـان بـی تـو مبـاد — کوتاه کـنم سـخن، جهـان بـی تـو مبـاد.

باب نهم

در مفردات القاب و فقرات اصلیهٔ آن که چون ترکیب شود القاب غیر متناهی نسبت به هر طبقه و هر طایفه به هم رسد، و هر چند منزلت در هر طبقه عالی‌تر باشد، فقرات القاب آن طبقه بیشتر باشد

جناب عالیجناب معلّی قباب؛ حضرت عالی‌حضرت؛ حضرات عالیات؛ نواب مستطاب معلّی القاب؛ خدّام معلّی و عالی مقام فرشته احترام؛ بندگان رفیع الشأن سدره مکان؛ سلطنت و خلافت و عظمت و جلالت و شهامت و بسالت و ایالت و شوکت و سطوت و صولت و حشمت و ابّهت و نصفت و عدالت و معدلت و رفعت و عزّت و حکومت و مناعت و محمدت و خلّت و مصادقت و مکرمت و ملاطفت و رأفت و هدایت و سیادت و منقبت و نقابت و نجابت و ولایت و صدارت و وزارت و حکمت و فضیلت و افادت و افاضت و حذاقت و عصمت و عفت و طهارت و خدارت و نزاهت و مرحمت و مغفرت؛ عوالی و معالی؛ اقبال و اجلال؛ پناه و انتباه و دستگاه و اکتناه؛ و مرتبت و منزلت؛ ایالت پناه: جناب ایاب پناه، جناب ایالت و جلالت پناه، حشمت و عظمت دستگاه؛ بندگان عالی‌حضرت، رفیع منزلت، منیع مرتبت، عالی رتبت، رفعت و اقبال پناه، عزّت و اجلال دستگاه، شفقت و مرحمت انتباه، عطوفت و رأفت و مکرمت اکتناه، محبّت و مودّت آثار، ملاطفت اطوار، احسان مدار؛ عالیجاهی سلطنت و جلالت ایاب، حشمت قباب، ایالت انتساب، جلالت اکتساب، معالی نصاب، مستغنی القاب،

فلک جناب، عالمیان مآب، نواب مستطاب، معلّی القاب، مبادی آداب؛ افضل العلماء المتقدمین، اکمل الفقهاء و المتأخرین، وارث علوم الانبیاء و المرسلین، خاتم المجتهدین، اسلام و اسلامیان ملاذی؛ نواب مستطاب، فلک جناب، خورشید اشتهار، سپهر اقتدار، گردون وقار، عالم مدار؛ رکن الدولة القاهره، عضد السلطنة الباهرة،

[برای صدور و علما] سیادت و نقابت پناه، نجابت و هدایت انتباه، حقایق و دقایق آگاه، افادت و افاضت دستگاه، حقایق شعار، معارف آثار، علامة [۶۱] العلماء الامامیه، فهامة الحکماء الاسلامیة، قدوة اعاظم السادات و الاشراف، افتخار اماجد النقباء من الاخلاف و الاسلاف، استاد البشر، العقل الحادی عشر، عوارف و معارف انتباه، حقایق و دقایقی آگاه، جامع المعقول و المنقول، حاوی الفروع و الاصول، علامة العلماء و المحققین، فهامة الفضلاء المدققین، فضیلت و کمالات دستگاه، هدایت و شرافت و معالی اکتناه، حقایق و معارف آگاه، سلالة السادات العظام، نقاوة النقباء الکرام، عمدة اعاظم السادات و النقباء، قدوة اکابر الافاخم و النجباء، وزارت و شوکت ایاب، نصفت و جلالت قباب، ابّهت و عظمت مناب، نظام الدولة الباهرة، عمدة عظام السلطنة القاهره، کافل مصالح الامور بالفکر الثاقب، ناظم مناظم الجمهور بالرأی الصایب، مؤتمن السلطنة الرفیعة السلطانیه، معتمد المملکة الفسیحة الخاقانیه، کهف الخافقین، ملاذ الثاقلین، آصف‌جاه، اقبال پناه، دستور الوزراء فی الآفاق، معتمد المُلک بالاستحقاق، رکن السلطنه، صاحب اعظم اکرم، افتخار ارباب السیف و القلم، جامع المکارم و المحاسن و الشیم، هدایت منقبت، ولایت مرتبت، جامع محامد انسانی، مظهر محاسن اخلاق نفسانی؛ عالی‌حضرت صدارت منقبت، ملک رتبت، فلک رفعت، هادی الانام، مرشد اهل الاسلام، ملاذ السادات و النقباء، معاذ الاکابر و الفضلاء، مُحیی مراسم المصطفویه، هادی طرایق المرتضویّه؛ عالی‌حضرت رفیع منزلت، عالی همّت، والا نهمت، معالی و عوالی جاه، مَحمَدت و مکرمت انتباه، افتخار اعاظم السادات، منبع المکارم و السعادات، اکابر ملاذ، اعالی معاذ، سامی رتبت، متعالی منقبت، گرامی منزلت، نامی مرتبت؛ سلطنت و جلالت پناه، ابّهت و حشمت انتباه، فریدون فر،

کی افسر، جمشید رایت، کیخسرو درایت، ناهید بهجت، گردون شوکت؛ عالیقدرِ معلّی انتساب، عالیجناب سبیل الاکابر و العظام، خلاصة الافاخم و الکرام، نقاوة اعظم الخوانین الفخام، ذی الشوکة و المجد و الاحترام، مقرّب الحضرة العلیة العالیه؛ ایالت و امارت پناه، حکومت و جلالت دستگاه، عالیجاه امیر الامرائی؛ وزارت و رفعت و اقبال پناه، عظمت و جلالت دستگاه، عالیجاهی اعتماد الدولة العلیة العالیة الخاقانیه، اعتضاد السلطنة القاهرة البهیة السلطانیه؛

[برای زنان][1] عصمت و عفّت و طهارت و خدارت [٦٢] نظافت و نزاهت پناه، علیا حضرت، حوّا منزلت، بلقیس رفعت، مریم احترام، زهرا احتشام، گردون حجاب، خورشید احتجاب، قمر رکاب، برجیس نقاب؛ سلطنت و عفت پناه، حشمت و عظمت انتباه، جلالت و خدارت اکتناه، عصمت و نزاهت دستگاه، قدسی ذات، ملکیة الملکات، حاویة انواع المیامن و البرکات، خلاصه بنات حوّا و آدم، مالکة رقاب الامم، صدف درّ سلطنت عظمی، درّ صدف خلافت کبری، بارقة لوامع الدولة الابدیّه، لامعة بوارق العصمة السرمدیّه، مطلع انوار التّعظیم لأمر الله، مظهر آثار الشفقة لخلق الله، خدیجة الزمان، خلاصة الخواتین المعظمات فی العالم، زبدة العفایف و المخدّرات بین الامم، لازالت ظلال سلطنتها و عظمتها الی یوم الدین؛ فاطمه سیرت، مریم سریرت، خدیجه منزلت، رابعه خصلت، حوّا صفوت، بلقیس مکانی، اسوة المخدّرات الزاکیات، قدوة العفایف الطاهرات، ناموس العالمین، تاج النساء و الخواتین، عصمة الدنیا و الدین.

[برای پادشاهان درگذشته] اعلی‌حضرت پادشاه عالیجاه سلیمان بارگاه، مرحمت پناه، خلد سریر، جنّت مصیر، غفران مآب، رضوان جناب، ملایک جلیس، حواری انیس، فردیس مکانی، جنات آشیانی، قدّس الله روحه و نوّر مضجعه و رَوَّحَ رُوحَه و اسنی ضریحه و نوّر مرقده و جعل الجنة مثواه؛ اعلی‌حضرت نواب گیتی ستانی، علیین آشیان، فردوس مکان، جنّت بارگاه، خلد آرامگاه، عرش سریر، خلد مصیر، غفران پناه، رضوان دستگاه، خاقانِ رضوان

۱. داخل کروشه از ماست.

مکان، عرش آشیان، مرحمت پناه، مغفرت دستگاه، مرحوم مغفور مبرور.

این است مفردات القاب و بعضی از تألیفات آن.

و گاه باشد که در القاب اخوّت و ابوّت و نور الاعیان اعزّ و ارجمند و فرزنـد و گرامی نویسند.

و گاه باشد که بعد از القاب به همان القاب رجعت بـه قربـی نمـوده، مـصدر شمسا و غیر آن نمایند؛ مثلاً شمسا للرفعة و العزّ و المعالی فلانی.

و گاه به دعای ختم نمایند، چون سلّمه الله تعـالی و مـدّ الله ظـلال اجلالـه، و شیّد الله اوتاد اطناب خیام دولته.

باب دهم

در مَصدرات اسامی

شمساً محمّدا، زیناً علیا، تاجاً حسنا، کمالاً حسینا، قوامـاً جعفـرا، سـراجاً قاسـما، شهاباً عبداللها، ضیاءً یوسفا، سـیفاً مظفـرا، مجـداً اسـماعیلا، بـدراً شـعیبا، نجمـاً محموداً، کریماً هاشما، نظاماً احمدا، وجیهاً حبیـباللهـا، ظهیـراً ابراهیمـا، فتوحـاً فتاحا، برهاناً خلیلا، شجاعاً و بارزاً رستما و افراسیابا، غیاثاً مقصودا، و [٦٣] کمالاً و نظاماً و معزّاً و جلالاً را عمومیت باشد جمیع اسما را، عربی و عجمی.

باب یازدهم

در مضافات القابیه ولایات و مضافات اعداد و غیره اجناس

مضافات القابیه ولایات

مکهٔ مبارکه و معظّمه، مدینهٔ طیّبه و مشرّفه، نجف اشرف، کربلای معلّی، مشهد مقدس، دارالارشاد اردبیل، دارالعلم شیراز، دارالملک فارس، دارالعباد یزد، دارالامان کرمان، دارالمؤمنین قم و کاشان و استراباد و سبزوار و بحرین، دارالسلطنه اصفهان و قزوین و تبریز و هرات و نوح‌آباد، و دارالسّلام بغداد، و دارالقرار قندهار، خطه لار، سرکار قاین و تون و طبس، مازندران بهشت نشان، بلده طهران و ابرقوه و اردستان و غیر آن از بلاد صغار.

مضافات القاب اعداد و غیره اجناس به ترتیب حروف از اول تا آخر

اسباب علم و قلم و صناعات:

حرف الف: اسطرلاب تمام، عدد؛ اسطرلاب ناقص، عدد و صفحه؛ **حرف جیم:** جرّآب و جرثقیل، دست و عدد؛ چرخ، دست و عدد؛ جزودان، دست و جلد؛ **حرف دال:** دستک، جلد؛ دفتر، جلد؛ **حرف صاد:** صندوقچه، عدد و دست؛ **حرف قاف:** قطعه، عدد و پارچه؛ قلم که صد عدد باشد، دستچه، قلم که کمتر از صد

عدد باشد، عدد و بند و نیزه، نادر؛ قلم‌تراش قبـضه، قلمـدان بـا اسـباب، دسـت، قلمدان بی‌اسباب، عدد؛ **حرف کاف:** کارد، قبضه؛ کاغذ کـه بیـست و چهـار ورق باشد، دستجه، کاغذ که کمتر از بیـست و چهـار ورق باشـد، ورق؛ کتـاب تمـام، مجلد، کتاب ناقص، جزو و جلد، کره پایه‌دار، دست، کره بی‌پایه، عدد، گره‌گـشا، دست و عدد؛ **حرف میم:** مجره با اسباب، دست؛ مجره بی‌اسباب، عـدد؛ مقـراض، عدد، مقطح، عدد، **حرف نون:** ناخن‌گیر، قبضه، سایر اشیا مثل اتوی خیـاطی و اره و استره و انبر و پتک حدادی و تیشه و چکش و درفش و رنده و سوهان و شفره و منقاش و نیشتر و غیره، عدد.

اسباب بزم و اسباب طرب و متعلقات آن:

حرف الف: ارغنون، دست؛ **حرف باء:** پرده سـاز، مثقـال و مـن. اوج کـه سـاز روسیان یا فرنگان است، دست، پوست دایره، جلد؛ **حرف جیم:** چغانـه، دسـت و عدد؛ **حرف زاء:** زنگ، فرد و زوج؛ **حرف سین:** سنج دایره، فرد و زوج، سنج مـان که ساز ارامنه یا فرنگان است عدد، سنطور که ساز ارامنه است، عدد، سیم طنبور، حلقه؛ **حرف کاف:** کمانچه با تیر، دست و عدد، کمانچه بی تیر، عدد؛ [٦٤] **حـرف یا:** یونقار، حلقه؛ سـایر سـازها از عـالم چنـگ و چهارتـار و دایـره و شـترقوه و طوطک و قانون و نای و موسیقا و غیره، عدد.

اسباب قمار و لعب و لهو

حرف با: بساط شطرنج، عدد؛ **حرف تا:** تخته نرد، عـدد؛ **حـرف جـیم:** جریـد، عدد، چوگان عدد؛ **حرف کاف:** کعبتـین، دسـت و عـدد، گنجفـه، دسـت و ورق، گوی، عدد؛ **حرف میم:** مهره نرد و شطرنج، دست و عدد؛ **حرف یا:** یراق آتشبازی مثل چرخ و گل غرّان و موشک و غیره، عدد، یراق حقـه بـازی، دسـت و عـدد، سایر اسباب مزبور، عدد.

اسباب رزم و متعلّقات آن

حرف الف: الای عدد، الجک، زوج و فرد؛

حرف با: بادلیج با عرّاده، عراده، بادلیج بی عـرّاده، قبـضه و لولـه؛ بـان، عـدد؛ بچگی قلچاق، زوج و فرد، پر تیر قراقوره و قراقوش و لنبـر، اجنچـه، دسـتچه و دانه؛ پر تیر ماه، دم دم؛ بکده، قبضه، بکتـر[1] تمـام، دسـت؛ بکتـر نـاقص، عـدد و پارچه؛ بند شمشیر و کیسه کمر، عدد و دست؛ درع بی‌مثقال بیرق، عـدد، پیـشدار عدد؛

حرف تا: تبرزین، قبضه؛ تپوز، عدد؛ ترکش تمام، دست، ترکش نـاقص، عـدد؛ تفنگ مکمّل یراق، قبضه؛ تفنگ بی قنداق و غیره، قبضه و لوله؛ تـوپ بـا عـرّاده، عراده؛ توپ بی عرّاده، قبضه و لوله، توز که به جهت ساختن تیـر و نیـزه و غیـره است، دسته؛ توپی که نیز به جهت ساختن مـذکورات اسـت، غنچـه و دسـتچه و من؛ تیر که بیست و چهار سهم باشد، دستچه؛ تیر که کمتر از بیست و چهار سهم باشد، سهم.

حرف جیم: چاقو، عدد؛ جامه عَلَم ،عدد؛ جامهٔ فـتح، ثـوب؛ جلاجـل، عـدد و دست؛ چهار آینه تمام، دست؛ چهار آینه ناقص، عدد و پارچه.

حرف خا: خفتان، ثوب؛ خنجر، قبضه؛ **حرف دال:** دبرقه، عـدد؛ دهـره، قبـضه، **حرف زا:** زانوبند، فرد و زوج؛ زره شلوار، عدد و فرد و زوج؛ زره قبا، ثـوب؛ زره کلاه، عدد.

حرف سین: ساطور، قبضه؛ ساعدبند، فرد و زوج؛ سپر با بند و یراق، قبـضه و عدد؛ سپر بی‌بند و یراق، قبضه و عدد و فرد و قبضه.

حرف شین: شمشیر، قبضه؛ شمشیر مکمّل یراق، قبضه؛ شمـشیر بـی‌مقـبّض و غیره، قبضه؛ و تیغ نادر

حرف عین: عَلم، عدد.

حرف فاء: فتیله تفنگ و توپ، من و ذرع و حلقه.

حرف قاف: قلاد، ثوب، قطار وزنه، عدد و دست؛ قلچاق، فرد و زوج.

---

۱. بکتر: زره و جوشن.

حرف کاف: کارد، قبضه، گرز، عدد؛ [۶۵] کروکه که قسمی است از زره قبا، ثوب؛ کلاه‌خود، عدد؛ کمان، قبضه، کیسه کمر، دست و عدد، کیش، دست و عدد.

حرف میم: مرزاق، قبضه؛ میمونک، عدد.

حرف نون: ناخج، قبضه؛ نفیر و نقاره به اقسام از دهل و کرنای و غیره، عدد.

حرف یا: یراق بند شمشیر از پولک و طقه و قلابه و میخ، دست؛ سایر اشیا عدد.

اسباب شکار و متعلقات آن سوای جوارح و حیوانات شکاری که در تحت اسم حیوانات نوشته می‌شود:

حرف الف: انبر، جوارح؛ **حرف با:** پاچه‌بند جوارح، دست و زوج و فرد و عدد، بهله، زوج و فرد و دست، نادر؛ **حرف تا:** تفک، عدد؛ تماقه، عدد؛ **حرف جیم:** جل شنقار، دست؛ جلقو، عدد و فرد، نادر؛ **حرف خاء:** خلخال جوارح، زوج و عدد؛ **حرف دال:** داعیه جوارح، عدد؛ دام ماهی، عدد؛ **حرف زا:** زنگ، زوج و فرد و عدد؛ **حرف سین:** سیمچه سرب، دست و من؛ **حرف شین:** شکاربند، عدد؛ **حرف طاء:** طبل باز، عدد؛ طبل کوب عدد، طلبه، عدد و اجنحه؛ **حرف قاف:** قلاّده پارس و سگ و غیره، عدد و دست؛ **حرف کاف:** کمان گروهه، قبضه و عدد؛ **حرف لام:** لنگر جوارح، عدد؛ **حرف میم:** مرس، دسته و عدد؛ **حرف نون:** نشیمن جوارح، عدد، سایر اسباب مزبور، عدد.

اشیاء متفرقه

حرف الف: آسیا دست و عدد؛ **حرف با:** پایه صندلی که میل صندلی نیز می‌گویند عدد و دست و زوج و فرد، برنج من، پر همای اجنحه؛ **حرف تا:** ترازوی تمام، عدد و دست، ترازوی ناقص، کفه؛ **حرف جیم:** چفت و زره و لولا و غیره دست، جیوه مثقال؛ **حرف را:** روح توتیا، من؛ **حرف سین:** سرب، من، سر غلیان، عدد، سه پایه، دست و عدد؛ سیخ کباب با سه پایه و چهار پایه، دست؛ سیخ کباب مذکورات، عدد؛ **حرف طا:** طلا، شمس[1] و مثقال؛ **حرف عین:** عینک

---

۱. کذا.

چشم که چشمک نیز گویند، زوج عینک؛ دوربین عدد؛ **حرف فاء:** فولاد، بیضه و من؛ **حرف قاف:** قپان با سنگ وزن و غیره، دست، قپان بی‌اسباب، عدد؛ قلعی، مثقال و من؛ **حرف میم:** مس من؛ **حرف نون:** نقره شمس و مثقال؛ **حرف واو:** وقت ساعت، عدد، سایر اشیاء، عدد.

اقمشه پارچه‌ها

حرف الف: الجَه زرتاری وغیره، عدد؛ اطلس طاقه؛ **حرف با:** بوقچه، عدد؛ **حرف تا:** تافته، طاق؛ **حرف جیم:** چیت قلمکار، عدد و توپ، نادر؛ **حرف خا:** [٦٦] خارا، قد؛ **حرف دال:** دارائی، طاق؛ دستار خاصه و شله، عدد؛ دستارخوان، عدد؛ دستمال، دستچه و عدد؛ **حرف زا:** زربفت، طاق؛ زنجیره اروسی کاتبی و کردی، ذرع و مثقال؛ **حرف شین:** شال تیرمه و غیره، عدد؛ شال مامیش و غیره، ابره و ذرع؛ شله، توپ؛ **حرف ضاد:** صاچی گل زرد و غیره، طاق و عدد؛ صوف، توپ؛ **حرف عین:** عبای زربفت و ساده، عدد؛ **حرف فا:** فرقتیان، ابره و ذرع؛ فوطه، عدد؛ **حرف قاف:** قدک، عدد، قطنی زرتار و ساده، طاق؛ قصب، ابره و ذرع؛ قنوات، طاق؛ **حرف کاف:** کتان، توپ؛ کمخا، طاق؛ **حرف لام:** لندره، ذرع؛ **حرف میم:** متقالی، عدد؛ مخمل زربفت و کُرکدار وغیره قد مشجّر، طاق؛ مطبق طاق؛

پُوست‌ها

حرف باء: پوست بخارایی و غیره، جلد؛ **حرف تاء:** تیماج، جلد؛ **حرف جیم:** جیر، جلد؛ **حرف سین:** ساغری، جلد؛ سمور که چهل دانه باشد، جامه؛ سمور که کمتر از چهل دانه باشد، دانه و زوج؛ **حرف شین:** شکمی که هشتاد دانه باشد، دانه؛ شکمی که کمتر از هشتاد دانه باشد، دانه و زوج؛ **حرف کاف:** کودری، جلد.

املاک و مستغلات

حرف حا: حمام باب؛ **حرف خا:** خانه تمام، باب و درب؛ خانه ناقص دانگ؛ **حرف دال:** درخت، اصله؛ دکان، باب و درب؛ **حرف زاء:** زمین به اصطلاح هر

جائی، بنگاه و جریب و ذرع و فیمان و قفیز و نی؛ **حرف طا:** طاحونه، دانگ؛ **حرف عین:** عصارخانه تمام، باب و درب؛ عصارخانه ناقص، دانگ؛ **حرف قاف:** قریه دانگ؛ **حرف کاف:** کاروانسرا باب و درب، کشتی، فرون.[۱]

جواهر و زرینه آلات و متعلقات آن

جواهری که استعمال نشده باشد: **حرف الف:** الماس ریزه که پنجاه قطعه باشد، قیراط؛ الماس درشت که یک صد و پنجاه قیراط باشد، قطعه؛ **حرف تا:** تیلیا، عدد؛ **حرف دال:** درّ نجف، عدد؛ **حرف زاء:** زبرجد و زمرد ریزه که پنجاه قطعه باشد، قیراط؛ زبرجد و زمرّد درشت که یک صد و پنجاه قیراط باشد، قطعه؛ **حرف شین:** شبه، مثقال؛ **حرف عین:** عقیق، عدد؛ عین‌الهرّ، عدد؛ **حرف فاء:** فیروزه که خاکه باشد، مثقال و من؛ فیروزه درشت که جهت نگین باشد، فص؛ **حرف کاف:** کهربای درشت که جهت نگین باشد، عدد؛ کهربای ریزه، مثقال؛ **حرف میم:** مرجان؛ مثقال و عدد؛ مروارید که پنجاه حبه باشد، عقد؛ مروارید که کمتر از پنجاه حبّه باشد، حبه؛ مروارید که جهت معاجین باشد، مثقال؛ **حرف یاء:** یاقوت درشت [٦٧] که یک صد و پنجاه قیراط باشد، قطعه؛ یاقوت ریزه که پنجاه قطعه باشد، قیراط؛ یاقوت بسیار ریزه که جهت چین باشد، مثقال و قیراط؛ نادر یمنی عدد.

زرّینه آلات و متعلقات آن

حرف الف: انگشتر، عدد؛ **حرف با:** بازوبند، دست و زوج و فرد؛ برج بارو، دست و عدد؛ **حرف تا:** تُکمه، دست و عدد؛ **حرف جیم:** جیقه، عدد؛ **حرف حا:** حمایل، دست؛ **حرف خا:** خلخال، زوج؛ **حرف دال:** دشنه و خنجر و شمشیر و نظایر آن، عدد؛ **حرف زا:** زلف جیقه که شیشه باشد، دسته؛ زلف عقار که طومار ساخته باشد اگر دویست دانه باشد، عِقد؛ زلف عقار که طومار نساخته باشند،

---

۱. علی القاعده همان فروند که فرنگی است و از آنجا به هند رفته (*درّهٔ نادره*، ص ۵۸۰) در ایران صفوی هم رایج گشته است.

دانه؛ **حرف سین:** سراویل زنان، دست و عدد، سه قوج، عدد؛ **حرف طاء:** طوق زنان، عدد؛ **حرف عین:** عنبردان زنان، عدد؛ **حرف فاء:** فریسه، اجنحه، فنجان زنان، عدد، فوته مثقال و قوطی؛ **حرف کاف:** گردن‌بند زنان، دست و عدد، گل جیقه زنان، عدد، کلاه زنان که سریره نیز می‌گویند، دست و عدد، کمربند، عدد، گوشواره زنان، زوج، کیسه قورقی، دست، کیسه کمر، دست؛ **حرف میم:** میل دست زنان، زوج؛ **حرف یا:** یراق تفنگ و شمشیر و امثال آن، دست.

حیوانات چرنده و طیور و غیره و حیوانات برّی انعام و وحوش

حرف الف: آهو رأس، اسب رأس، استر رأس؛ **حرف با:** بز رأس، بره رأس؛ **حرف جیم:** جامیش رأس و فرد، جویر رأس؛ **حرف خا:** خر رأس؛ **حرف شین:** شتر که هفت نفر باشد، قطار، شتر که کمتر از هفت نفر باشد، نفر؛ **حرف کاف:** گاو فرد، گوره‌خر رأس، گوسفند رأس.

سباع

حرف با: پارس قلاده، ببر قلاده، پلنگ قلاده؛ **حرف خا:** خرس قلاده؛ **حرف را:** روباه قلاده؛ **حرف سین:** سگ تازی قلاده، سگ توله، حلقه و مرس نادر؛ **حرف شین:** شغال قلاده؛ **حرف فاء:** فیل زنجیر، **حرف قاف:** قراقولاق قلاده؛ **حرف کاف:** گرگ قلاده و مرس نادر؛ کرگدن رأس و زنجیر.

طیور: حرف جیم: جوارح دست؛ سایر طیور از قبیل شترمرغ و غاز و مرغ خانگی و غیره قطعه.

حیوانات بحری

حرف میم: ماهی قطعه؛ سایر حیوانات بحری و بری مثل سگ آبی و غیره رأس و عدد و قطعه نادر.

ظروف و غیره

حرف تا: تابه کوکو با منقل و سرپوش، دست، تابه کوکو بی منقل و سرپوش عدد، تنور آهن زوج و فرد؛ **حرف شین:** شراب صاف‌کن دست؛ **حرف کاف:** کاسه سرپوش‌دار دست، [٦٨] کیف‌دان با جقهٔ کیف و میل، دست، کیف‌دان بی‌جقه کیف و میل، عدد؛ **حرف میم:** مجموعه افشره خوری دست؛ **حرف نون:** نعلبکی سرپوش‌دار دست؛ **حرف هاء:** هاون با دسته، دست و عدد، هاون بی دسته، عدد؛ سایر اشیا عدد.

فروش و خیمه و غیره

حرف الف: اله چوق[1] با قلندری و تجیر و عباسی و غیره، باب و دست، اله چوق بی‌مذکورات، باب؛ **حرف تا:** توشک که دوشک نیز می‌گویند، عدد؛ **حرف جیم:** جوال، عدد؛ **حرف دال:** دوسری با تجیر[2] و غیره، باب و دست، دوسری بی تجیر و غیره باب؛ **حرف را:** رشیدی و نظایر آن با قلندری و تجیر و عباسی و غیره، باب و دست، رشیدی و غیره بی‌مذکورات، باب؛ **حرف سین:** سوزنی، عدد؛ **حرف قاف:** قالی و قالیچه، زوج و فرد؛ **حرف کاف:** کرده بار، عدد، کویزه که قفیزه نیز می‌نویسند زوج و فرد؛ **حرف نون:** نمد تکیه، زوج و فرد و عدد، نمد و تکیه الوان، تخته، نمد کشیک، تخته، تیمچه بار عدد، سایر اشیاء مثل اجزای خیمه و پرده و گلیم و لحاف غیر اسباب رخت‌خواب و غیره عدد.

مأکول و مشروب و ادویه

حرف الف: افشره، ظرف؛ **حرف تا:** تریاق فاروق مثقال، تنزور [؟] خطائی که بیست مثقال باشد عدد؛ **حرف جیم:** جدوار، عدد؛ **حرف خا:** خربزه و نظایر آن عدد و من؛ **حرف طا:** طعام قاب؛ **حرف میم:** معاجین مثقال، مومیائی، مثقال.

---

۱. الچوق: نوعی خیمه.

۲. تجیر: پرده ضخیم.

سایر مأکولات مِن ملبوس و متعلقات آن

حرف الف: ارخالق ثوب، الجک زوج؛ **حرف با:** بارانی با قبلاق دست، پوستین، ثوب؛ بوقچه (بقچه) عدد، پیراهن، ثوب؛ **حرف تا:** تاج وهاج، فرد، تاجپوش، عدد، **حرف جیم:** چاقشور [چاقچور] زوج، چکمه، زوج، جوراب، زوج، چهار ذرعی عدد؛ **حرف دال:** دولابی، ثوب؛ **حرف زاء:** زیر جامه عدد و ثوب، نادر؛ **حرف شین:** شال، عدد، شلوار عدد و ثوب، نادر؛ **حرف عین:** عبا، ثوب و عدد، عرقچین عدد؛ **حرف قاف:** قبا، ثوب؛ **حرف کاف:** کاتبی، ثوب، کردی، ثوب، کلاه، عدد، کفش، زوج؛ **حرف لام:** لباده، ثوب؛ **حرف میم:** مندیل، عدد؛ **حرف یاء:** یاپونچی، عدد و ثوب.

یراق اسب و متعلقات آن

حرف الف: ارتوک عدد، النجاق عدد؛ **حرف با:** بیلان، عدد؛ **حرف تا:** تکلتو،[1] عدد، تتک، زوج و فرد و عدد؛ **حرف جیم:** جلاجل، دست و عدد، جلو، عدد؛ **حرف دال:** دیکدیکی [؟]، عدد؛ **حرف را:** رکاب زوج و فرد؛ [٦٩] **حرف زا:** زنگ حیدری، زوج و فرد و عدد، زین، سرج؛ **حرف سین:** سینه‌بند، عدد؛ **حرف قاف:** قایش رکاب، زوج و فرد، قسطاس بحری، عدد، قمچی[2] عدد؛ **حرف کاف:** کجم، دست و عدد و پارچه؛ **حرف لام:** لجام، دست؛ **حرف یا:** یانجاق، زوج و فرد و عدد و دست؛ سایر یراق مزبور عدد نویسند.

---

۱. تکلتو: نمدگیر اسب، نمدزین.

۲. قمچی: تازیانه، شلاق.

باب دوازدهم

در قانون کیفیت تحریر مراسلات و امور متعلّق به آن

کُتّاب که از علم و ادب و قانون آداب بهره‌ور باشند، باید در تحریر مراسلات و اعلامیات، مراتب قدر مکتوب الیه را مُرعی، و درجات پایه مَرسول الیه را منظور دارند که در نفس الامر جلیّ القدر علی الشّأن است و یا نظر به مرسل بزرگتر در طریق و منزلت چون پدر و پسر؛ و بالجمله:

اگر در رفعت شأن و سموّ مرتبه و مکان بس عظیم باشد، نسبت مرسل عرضه داشت نوشته، عرض را نسبت به منسوبان او دهد، چنانچه: «به ذروهٔ عرض باریافتگان آستان آسمان مکان می‌رساند»؛ و اسم خود را در تحت لفظ عرضه داشت بین السطور نوشته، چنانچه متعارف است و اسم مرسول الیه را ننویسند.

و اگر مرسول الیه را پایه نازل‌تر باشد، عرض را نسبت به او داده، به تلثیم و تقبیل تراب و حضرت و آنچه دلیل فی‌الجمله قرب و شهود است، مقرون کند.

و اگر نازلتر باشد، اسم مرسل را از زمین طرح و اکتفا کند به این عبارات به این ترتیب از اعلی مرتبت به اقصی منزلت: «به ذروه عرض می‌رساند، و به موقف عرض می‌رساند، و به عرض می‌رساند، و معروض می‌دارد، و به عزّ رفع می‌رساند و یا بر لوح عرض می‌نگارد».

پس اگر از جمله اکابر باشد، متن کتابت را به خط خود ننویسد و در ضمن

نیز اسم ننویسد، بلکه مهر به جهت اعتبار و اعتماد در ضمن کند، آنجا که آخر سطور است، چنانچه نصف مهر مُثبّث گردد.

و اگر از جمله اصاغر باشد به خط خود تواند نوشت و در ضمن نیز اسم به خط تواند نوشت و مهر نیز تواند کرد.

و اگر نازلتر باشد: مرفوع می‌دارد، یا تحفهٔ مجلس عالی و هدیه محفل متعالی می‌گرداند، اگر او را مجلس و محفلی باشد و عِظم قدر ظاهری داشته باشد، و امثال این کلمات نویسد، و اسم مرسول الیه را در عنوان کتابت بسیار بالا، پایین‌تر از لفظ «هو» مایل به جانب یمین اوایل سطور نویسد، و اسم و مهر به دستور در ضمن باشد و تمام مهر را بر کاغذ بزند، و وقت، [۷۰] وقتی است که خط مرسل نباشد و یا مرسول الیه خط او را نشناسد.

و اگر نازلتر باشد و لیکن در درجه تساوی باشد، با مرسل همه قوانین سابق را منظور دارد به جهت تواضع، الّا آن که نام مرسول الیه را بسیار بسیار جانب یمین ننویسند، بلکه از آنجا که سطور شروع شده، به قدر فاصله بین السطرین الاوّلین این وقتی است که مربوط به فاتحه کتابت باشد؛ و اگر نامش تقریباً در کتابتی مذکور شود، در حاشیه کتابت محاذی بین السطرین نویسند.

و اگر نازلتر باشد از درجه تساوی به همین ترتیب نظر به تفاوت مراتب باید نوشت: مشهود رأی شریف می‌گرداند، معلوم رأی عزیز بوده باشد، مخفی نماند، عزّ اعلام آن که .

و هر چند مرتبهٔ مرسول الیه کمتر می‌شود، اسمش پایین‌تر می‌آید و به جانب یسار میل می‌کند تا در کرسی سایر حروف سطر آمده، مانند سایر کلمات آن سطر نوشته می‌شود، و مهر مرسل در ضمن بالاتر می‌رود تا چهار انگشت؛ پس اسم و مهر در متن کتابت ثبت می‌شود و به تاریخ مُختتم می‌گردد، نه به دعا و به لقبی و القابی خاص منقّح می‌شود که به تحیّت و ثنا، و چون مرسول الیه را فخامت قدر باشد هرگاه در مراسله او مطلبی نوشته شود، آن محل را به خاک باید آلود، چه رسول(ص) فرموده «و تَرّبوا الکتاب فإنّه أنجح للحوائج»؛[1] و از اوّل تا به آخر

---

۱. *خصال*: ۳۹۴/۲

خواند و اوّلا سمت آخر سطور را مقراض نموده، پس سمت آخـر مراسـله، پـس سمت اول سطور، پس عنوان، پس نامه وابسته نام خدای حفـیظ نوشـت و مهـر نمود، چه پیغمبر ـ صلّی‌الله علیه و آله ـ می‌فرماید «إكرام الكتـاب ختمـه»؛[1] پـس نامه را پیش قاصد انداخت تا اصل نامه نیز خاک آلود شود؛ و باید هـیچ مکتـوب بی‌افتتاح به نام کریم متعال و تسمیه و حمد و ثنا و صلوات و استنشاد و مطالـب یعنی ان شاءالله نباشد، و اگر تصریح نبود به کنایه باشـد، چـون «هـو» و «هـو الله سبحانه» و اگر مکتوب نباشد، در وقت نوشتن به آن متلفّظ شود و همچنـان چـه رسول باید به حسن تقریر و حسن صورت و سیرت متّصف باشد، نامه بایـد بـه حسن تقریر و جَودت املا و حُسن خط موصوف.

۱. *بحار*: ۱۱۷/۱۴

باب سیزدهم

در صناعات که سخن را به رعایت آن بلاغت و فصاحت و ملاحت افزاید
(مشتمل بر مقدمه و دو باب و خاتمه)

مقدمه: در تجدید شعر و انشاء

شعر آن کلام موزونی است که در ترکیب وی ردیف و قافیه مُرعی باشد، و انشاء نثری است فصیح و بلیغ، و سخن شامل هر دو است، [۷۱] و مصراع در شعر چون فقره باشد در انشاء، و بیت آن است که مؤلّف از دو مصراع باشد و هر یک از فقرتین قرینه باشد.

باب اوّل

در صنایع که اکثر، خاصهٔ شعر است و آن صناعتی است که وزن را مدخلی باشد در آن و یا تکلّفی باشد به افراط، چه زیاده تکلّف در انشاء روا نیست، زیرا که مطلب فوت شود و در شعر رواست.

حسن مطلع:

عبارت است از بودن مطلع در کمال جَودت و استحسان مصنوع و مطبوع که سامع آن را به فال نیک شمارد، و وی را فرح و مرح افزاید؛ و اگر متضمّن لفظ

مَطلع باشد بهتر بود، مثال:

چو ماه عارضت از مطلع جمال برآید ز شرم روی توخورشید چون هلال برآید

و همچنان ادهم آرتیمانی گوید، شعر:

طلوع صبح گریبانت آفتاب ندارد بیا ز حق مگذر مطلعم جواب ندارد

و گاه مطلع ذوقافیتین باشد؛ چنانچه مطرّز گنجی گوید، شعر:

از دلم سوسنش ببرد قرار به سرم نرگسش سپرد خمار

و شعرای این روزگار، حسن مطلع، بیت دویم را گویند، به اعتبار آن که جودت آن از محسنّات مطلع باشد.

حسن مقطع در قصیده

و آن را شرطیه و شریطه و دعای تأیید نیز گویند، آن است که غزل و قصیده خوب تمام شود و به دعا ختم گردد، و بیت آخر نیک گفته آید، شعر:

تا عیان است مهر را تابش تا نهان است چرخ را اسرار

روز و شب جز سخا مبادت شغل سال و مه جز طرب مبادت کار

حسن مخلص که در قصیده گریز نیز گویند:

آن است که به مدح ممدوح آید، به وجهی خوشتر، مثال:

غم دل گر ببست بازارم مدح شه برگشایدم بازار

مثال دیگر:

زهی ز روی تو خورشید را فزوده جمال نهاده بر گل سوری ز مشک نقطهٔ خال

ز طرّه تو شکستی و صد هزار و فریب ز غمزه تو عتابی و صد هزار دلال

ز ذوق لعل تو باده گرفته طعم شکر ز عکس روی تو لاله گرفته گونهٔ آل

نتافت چون رخت ازآسمان حسن قمر نخاست‌چون قدت ازبوستان لطف نهال

ز شوق حال تو ای سرو قَدّ سیم اندام چو زلف پرشکنت گشته‌ام پریشان‌حال

جفا ز حد مبر ای ماهرو! و گرنه روم به داد بر در سلطان آفتاب مثال

معز دولت و دین شاه اویس دریادل که برگشود بر آفاق دست جود و نوال

و حسن مخلص در غزل عبارت از تعرّض شاعر است در بیت آخر اسم و یـا لقب خود را، و به این اعتبار آن لقب را تخلّص گویند.

حسن طلب:

این صنعت در نظم بیشتر باشد و آن عبارت است از طلب و استدعا [۷۲]
بر وجه لطیف که سامع را مکروه نباشد، و مؤدّی به الحاح و ابرام نکرده و اگر با شریطه باشد بهتر، چون شعر:

تا کند پیوسته کسب نـور مـاه از آفتـاب مجلست خـالی مبـادا از عطـا و التمـاس

ابوالمعالی رازی گوید، شعر:

نوای من همه همچون زمانه باشد [از آنک] همی نگـردد ازو کـار مـن همـه بـه نـوا
چه چیز باشد ازآن خوبتر که همـت تـو ز یکـــدیگر برهانـــد زمانـــه داد مـــرا

جمال‌الدین گوید، شعر:

خسروا با زمانـه در جـنگم که به غم می‌گدازدم هموار
چه شود گر کف تو بردارد از میان مـن و زمانـه غبـار

حسن تعلیل:

ایراد دو وصف است که ذکر هر دو مقصود باشد، به اسلوبی که یکی علت، و سبب دیگری باشد، چنانچه عنصری گوید، شعر:

ز بهر آن که همی گرید ابـر بـی‌سـببی همـی بخنـدد بـر ابـر لالـه و گلـزار

گریستن ابر را سبب و علت خندیدن لاله و گلزار کرده است. تکرار نـوعی از آن را ارباب صناعت ردّ العجز علی الصدّر گویند، و وی را انواع است، چـه لفـظ مکرر یا به صورت واحد است، و یا به صورت و معنی، و بر هر تقدیر، یا از یک لفظ مشتق شده‌اند و یا از دو لفظ متقارب، و نوعی از تکرار آن احسن باشـد کـه بی فاصله اصلی مکرر شود و آن را تکرار گویند. و در حقیقت نوعی است از آن، و نوعی از تکرار آن باشد که در بیت لفظی آرند، و در بیت دیگـر همـان لفـظ را آورند، و این صناعت را مکرر گویند، و تکرار را انواع بسیار است، چنانچه بیاید، و در حقیقت تجنیس نیز نوعی از تکرار است.

امثله ردّ العجز و تکرار دیگر از اشعار کـه در هـر یـک نـوع تکـراری اسـت:

خواجه رشید وطواط گوید، شعر:

قرار از دل من ربود آن نگار — بدان عنبرین طرّه بی‌قرار
نگار است رخساره من ز خون — ز هجران رخسارهٔ آن نگار

دیگر:

نیست درعرصه عالم چوتو شاهی آری — حاجتی‌نیست که گویم که ترا همتا نیست

دیگر:

گرد بر خاطر تو زین تن خاکی مرساد — از تن خاکی ما گرچه برآوردی گرد

دیگر:

درایام جوانی‌داد ازاین دنیای‌دون بستان — غنیمت دان دلا زنهار ایام جوانی را

دیگر:

پیرهن را بی‌حجاب ار می‌درم عیبم مکن — گرحجابی هست ما را در میان پیراهن است

دیگر:

در خویشتن سیری بکن، کان را که می‌جویی تویی
دریاب نفس خویش را تا چند گردی سوبه‌سو؟

واین مثال تکرار است. دیگر ابوالفرج رونی گوید، شعر:

به یمین تو ملک داده یسار — به یسار تو چرخ خورده یمین[1]

[۷۳] رشید گوید، شعر:

کریما بده داد من از فلک — چو ایزد ترا هرچه بایست داد

هم او گوید، شعر:

بیازردی مرا بی هیچ حجّت — ز من هرگز ترا نابوده آزار

دیگر، گنجی گوید، شعر:

بدره بدره دهد بر ابر ز راد — دجله دجله کشد به بزم عقار
گشت از آن بدره بدره، بدره خجل — برد از آن دجله دجله، دجله شنار

این مثال مکرر است. دیگر قطران گوید، شعر:

باران قطره قطره همی‌بارم ابروار — هرروز خیره خیره از این چشم سیل‌بار

---

۱. در دیوان: از یمین تو ملک برده یسار/به یسار تو دهر خورده یمین.

زان قطره قطره، قطرهٔ بـاران شـده خجـل　　زان خیره خیره، خیره دل مـن ز هجـر یـار

این نیز مثال مکرر است. عنصری گوید، شعر:

گرت زمانـه ندانـد نظیـر شـاید از آنـک　　تو از خدای به رحمت زمانه را نظری

لزوم ما لایلزم:

و وی را اعنات نیز خوانند، و آن در شعر بیشتر مـستعمل اسـت، و آن التـزام چیزی است در کلمه قافیه که بی‌رعایت آن نیز شعر درست باشد، چون تاء تفعیل در این ابیات، شعر:

چـون میـسر نـشود بـا تـو مـرا تقریـری　　هر شب از نقش خیال تو کـنم تحریـری

گر مرادت ز من سوخته دل جـان باشـد　　جان روان بر تـو فـشانم نکـنم تقـصیری

و چون خاء معجمه در این ابیات که معزّی رازی راست، شعر:

ازبـــس کـــه تـــو در هنـــد و در ایـــران زده[ای] تیـــغ

وز بس که در این هـر دو زمـین ریختـه[ای] خـون

زیـــن هـــر دو زمـــین هرچـــه گیـــا رویـــد تـــا حـــشر

بـــیخش همـــه روئـــین بـــود و شـــاخ طبرخـــون

و مانند دال در این اشعار که رشید راست، شعر:

ســـهم تـــو در زمـــین کـــشیده ســـپاه　　قـــدر تـــو بـــر فلـــک نهـــاده قـــدم

ناصـــح ملـــک تـــو قـــرین طـــرب　　حاســـد صـــدر تـــو نـــدیم نـــدم

مراعات النظیر:

آن را متناسب نیز خوانند، عبارت است از ذکر اشـیاء متناسـبه، چـون مـاه و آفتاب و تیر و کمان و دل و جان، گل و لاله، می و پیاله در یک بیت و در نثر نیز رواست، چنانچه رشید گوید، شعر:

چـون فنـدق مهـر تـو دهـانم در بـست　　بار غـم تـو چـو جـوز پـشتم بشکـست

هر تیر که از چشم چو بـادام تـو جـست　　در خسته دلم چو مغـز در پـسته نشـست

در این بیت چهار میوه و چهار عضو متناسب ذکر شده؛ و چون اقسام خطوط در این بیت، شعر:

خط محقق تو کـه ریحـان غـلام اوسـت　　　نسخ غبار کـرده ز دلهـای خـاص و عـام

و چون کواکب در این شعر:

مـه جمـال تـو را زهـره مـشتری گـردد　　　غلام روی تـو خورشـید خـاوری گـردد

مدح موجّه:

آن ستودن است به وصفی به ذکر وصفی دیگر او را، پس به دو وجه ممدوح را مدح حاصل آید، [٧٤] و در نثر نیز باشد. رشید وطواط گوید، شعر:

آن کنـد تیـغ تـو بـه جـان عـدو　　　کـه کنـد جـود تـو بـه کـان گهـر

دیگر:

پناه عرصه آفاق شیخ اویـس کـه هـست　　　مطیـع حکـم مطـاعش قَـدَر بـسان قـضا

تأکید المدح بما یشبه الذم:

این مبالغه است در مدح به نحوی که مشبه به ذم گردد، چنانچه، شعر:

خسروا از غایت انصاف وعـدل و راسـتی　　　برکسی روزی نکردی درجهان جز بـر کمـان

و قُمری گوید، شعر:

همی بـه عـزّ تـو نازنـد دوسـتان، لـیکن　　　به بـی‌نظیـری تـو دشـمنان دهنـد اقـرار

محتمل الضدین:

آن را ذوجهتین نیز خوانند، محتمل مدح و هجو باشد. خواجه رشید گفته، شعر:

ای خواجه، ضـیا شـود ز روی تـو ظُلَـم　　　بـا طلعـت تـو سـوگ نمایـد مـاتم

جِراب الدوله در کتاب خویش سازد که قبادوزی بود یک چـشم عمـرو نـام، یکی از فضلای اهل فضل گفت اگر مرا قبایی دوزی که کس نداند که آن قباست یا جبّه، من ترا بیتی گویم که کس نداند که آن مدح است یا هجو. عمـرو آن قبـا بدوخت. مرد ظریف این بیت بگفت، شعر:

خـاطَ لِـی عَمْـروٌ قبـا　　　لَیـتَ عَینـاً سِـوا

در این بیت هر دو چشم عمـرو را یکـسان خواسـته اسـت، در بینـایی یـا در

کوری، و هر دو معنی را محتمل است، و این صناعت در بعضی از منشآت نیز رواست.

متلوّن:

عبارت است از بیتی که آن را در بحور مختلف توان خواند مثال، شعر:

ای بت سنگین دل سیمین قبا　　ای لب تو غمزه، و غمزه بلا

این بیت را در بحر رمل و سریع توان خواند؛ و یکی از معاصرین مثنوی گفته بود که هر بیتی از آن در چهار وزن خوانده می‌شد، و این بیت از آن جمله است، شعر:

ای بِدَر از حدّ تو عقل عقول　　نامده جز ردّ تو منع قبول

و احمد منشوری مختصری ساخته و آن را خورشیدی شرح کرده، نامش *کنز الغرائب*[1]، تمام آن کتاب ابیات متلوّن است. در آنجا بیتی است که به سی و اند وزن توان خواند.

ذوالقافیتین:

آن است که وی را دو قافیه باشد. خواجه رشید گوید، شعر:

ای از مکارم تو شده در جهان خبر　　افکند از سیاست تو آسمان سپر

صاحب قران ملکی بر تخت خسروی　　هرگز نبود مثل تو صاحبقران دگر

ارسال المثل:

در نثر نیز رواست، عبارت است از آن که در یک بیت یک مثل یا دو مثل ایراد شود. **اوّل:** آنچه مسعود سعد گوید، شعر:

دردا و حسرتا که مرا چرخ دزدوار　　بی آلت سلاح بزد راه کاروان

چون‌دولتی نمود مرا محنتی فزود　　بی‌گردن ای‌شگفت نبوده‌است گردران

دوم رشید گوید: [۷۵]

لؤلو چه قدر دارد اندر میان بحر　　گوهر چه قیمت آرد اندر حمیم کان

---

۱. متن: نامش کنزالغرایب خورشید نام کرده. ضبط متن، موافق *حدائق السحر* رشید وطواط (چاپ عباس اقبال)، ص ۵۵.

و نیز شاعر گوید، شعر:

ظلم‌در عهد تو خفاش[و] ضیاءو خورشید جور در دور تو کتانُ [و] فروغِ مهتاب

سؤال و جواب:

شاعر گوید، شعر:

گفتم که ترا روح روان می‌گویند یا مونس جان عاشقان می‌گویند

گفتا که شنیده‌اند هر یک وصفی نادیده سخن به قدر آن می‌گویند

و معزّی گوید، شعر:

پیام دادم نزدیک آن بت کشمیر که زیر حلقه زلفت دلم چراست اسیر؟

جواب‌داد که دیوانه شد دل‌تو ز عشق به ره نیارد دیوانه را مگر زنجیر

موشّح:

آن باشد که از اوایل ابیات در نظم و از اوایل سطور در نثر بیتی یا لقبی و اسمی حاصل شود؛ چنانچه در این رباعی که رشید گفته شعر:

معشوقه دلم به تیر اندوه بخست حیران شدم و کسم نمی‌گیرد دست

مسکین تن من ز پای محنت شد پست دست‌غم دوست،پشت من خورد شکست

از حروف اوایل **محمد** هم می‌رسد، و هم چنانچه در این رباعی، شعر:

مائیم به عشق داده دل تا چه شود حالی به غمت نهاده دل تا چه شود

من درد ترا به جان خریدار شده در راه غمت نهاده دل [تا چه] شود

مسمّط:

نظمی است که در هر بیتی از ابیات آن سه سجع رعایت کند، و قافیه به دستور سایر اشعار محفوظ دارد، و این را مسجّع نیز خوانند. معزّی گوید، شعر:

ای ساربان منزل مکن، جز بر دیار [یار] من

تا یک زمان زاری کنم، بر ربع و اطلال و دمن

ربع از دلم پر خون کنم، خاک دمـن گلگـون کـنم
اطـلال را جیحـون کـنم، از آب چـشم خویـشتن
کـز روی مـاه خرگهـی، ایـوان همـی بیـنم تهـی
وز قد آن سـرو سـهی، خـالی همـی بیـنم چمـن
جائی که بود آن دلسـتان، بـا دوسـتان در بوسـتان
شد گرگ و روبه را مکان، شد کوف و کرکس را وطن
بر جای رطـل و جـام مـی، گـوران نهادسـتند پـی
بر جای چنگ و نای و نی، آواز زاغ اسـت و زغـن

و هم چنانچه ابیات این غزل، شعر:

ای جان و دل از جان و دل، من دوست مـی‌دارم تـرا
ای از جمالت مه خجل، من دوست مـی‌دارم تـرا
ای جان و ای خوشتر ز جان، ای نور چـشم عاشـقان
جان جهانی در جهان، مـن دوسـت مـی‌دارم تـرا
رنـدی و قلاشـی[1] مـن، ظـاهر شـده بـر مـرد و زن
افتاده اندر هـر دهـن، مـن دوسـت مـی‌دارم تـرا
تا چند گردم کو به کو، افتـان و خیـزان سـو بـه سـو
تا با تو گـویم روبـرو، مـن دوسـت مـی‌دارم تـرا

[۷٦] و نوع دیگر از مسمط آن باشد که پنج مصراع بگویند بر یک قافیه و در آخر مصراع ششم، قافیه اصلی که بنای شعر بر آن باشد بیارند. منوچهری راست، شعر:

آمده بانـگ خـروس، مـؤذن میخوارگـان — صبح نخستین نمـود، روی بـه نظّارگـان
کُـهْ بـه کَتـف برفکنـد، جامـهٔ بازارگـان — روی به مـشرق نهـاد، خـسرو سـیارگان
بـــاده فـــرا آوریـــد، چـــارهٔ بیچارگـــان — قُومُوا لشُرْبِ الـصّبوح، یـا ایّهـا النـائمون

۱. متن: غلّاشی.

ملمّع:

آن است که یک مصراع یا یک بیت یا چند بیت تازی باشد در نظم فارسی، چون شعر:

قوموا لان تبین نور منوّر یهدی إلی منازل عزّ و احترام
آننور عکس‌شاه و شهنشاه عالم است کانجم به لابه نور ز رویش کنند دام

تضمین:

ایراد مصراع یا بیتی است که از غیر مشهود باشد در نظم خویش بر سبیل عاریت و اقتباس و درج ابیات، در نثر از این باب باشد.

تفسیر: این صناعت غیر ترجمه باشد، **ترجمه** آن است که اشعار تازی را به فارسی و اشعار پارسی را به تازی ترجمه کنند و **تفسیر** آن که ازاله ابهام کند. دو قسم باشد.

تفسیر جلی: و آن چنان باشد که به وقت تفسیر کردن، همان لفظ مبهم را باز آرد و تفسیر کند، عنصری گوید، شعر:

پای بندد یا گشاید یا ستاند یا دهد تا جهان بر پای باشد شاه را این یادگار
آنچه بستاند ولایت، آنچه بدهد خواسته وآنچه بنددست دشمن،وآنچه‌بگشاید حصار

دوم **تفسیر خفی** و آن چنان است که الفاظ مبهمه باز آورده نشود و پوشیده گذاشته‌اند، چنانچه عنصری گوید، شعر:

همه فام‌کین و به پرخاش مرد دل جنگجوی و بسیج نبرد
همی‌توختند و همی‌تاختند همی‌سوختند و همی‌ساختند

جمع: آن است که دو چیز را یا بیشتر در وصفی یا بیشتر جمع کنند، خواه آن وصف مضمر باشد و خواه مظهر، چنانچه قمری گوید، شعر:

ماه گاهی چو روی یار من است گه چو من گوژپشت و زار و نزار

در مصراع اوّل صفت جامع که نیکوئی است مضمر است، و در ثانی گوژپشتی است مظهر.

تفریق: آن است که میان دو چیز جدایی نهد، پس شرح دهد وجه فرق را؛ چنانچه خسرو دهلوی گوید، شعر:

ابر چون تو کی است نیسانی زرّ کی بارد ابر نیسانا

تقسیم: آن است که بعد از تفصیل، تفصیلی دیگر بر ترتیب اول شود، چنانچه:

رخان و عارض و زلفین آن بت دلبر یکی گل است و دویم سوسن و سوم عنبر

جمع و تفریق: آن است که [۷۷] اوّلاً جمع کند چند چیز را در وصفی، پس تمیز و فرق نهد در وصفی دیگر، چنانچه در این شعر، شعر:

من و تو هر دو از گل زردیم چه من از رنگم و تو از بویی
من ورا بویم ار ترا جویم تو ورا بینی ار مرا جویی

جمع و تقسیم: آن جمع است در یک معنی پسِ قسمت، عنصری گوید، شعر:

دو چیز را حرکاتش همی دو چیز دهد علوم را درجات و نجوم را حرکات

و در این بیت حرکات ممدوح جمع کرده است میان دو چیز، در دادن مطلق؛ پس قسمت کرده است دادن‌ها را.

و اما **جمع و تفریق و تقسیم:** از شعرا کمتر اتفاق افتاده و بس نادر است.

کلام جامع: آن است که شاعر ابیات خویش را بی حکمت و موعظت و شکایت روزگار نگذارد، چنانچه ابونصر شادی گوید، شعر:

بر خرد خویشتن ستم نتوان کرد خویشتن خویش را دژم نتوان کرد
دانش و آزادگی و دین و مروّت این همه را خادم درم نتوان کرد
قانع بنشین و آنچه یابی بپسند کایزدی و بندگی به هم نتوان کرد

تعجب: شگفت نمودن از چیزی. عنصری گوید:

[نیستی دیوانه، بر آتش چرا غلتی همی نیستی پروانه، گرد شمع چون جولان کنی؟][1]

---

۱. افزوده از *حدائق السحر*، ص ۸۴.

مردف: فرق میان ردف و ردیف آن است که ردف الف، و واو و یائی باشد که پیش از حروف رَوی آید، چون نار و یار و نور و سور و تفسیر و اسیر، و دانستن این تعلق به علم قافیت دارد، و ردیف کلمه یا بیشتر باشد که پیش از حروف رَوی باشد در شعر فارسی و این شعر را مر صناعت مردف خوانند، و تازیان را ردیف نیست، مگر کسی از محدثین به تکلّف گوید. و فخر خوارزمی محمود بن عمر الزمخشری قطعه‌ای در مدح خوارزمشاه، تازی، و مردف گفته. و در لسان فارسی، خواجه رشید [وطواط] گوید، شعر:

ما را بهار عیش مهنا کند همی / اسباب صد نشاط مهیا کند همی

و بیشتر اشعار عجم مردف است، و بعضی از اهل صناعت کلمه ردیف را حاجب خوانند و شعر مردف را محجوب خوانند، و بعضی گویند که حاجب آن کلمه باشد که آن را پیش از قافیت در هر بیتی بیارند، چنان که ردیف را پس از قافیت، چنانچه معزّی گوید، شعر:

ای شاه زمین بر آسمان داری تخت / پیری تو به تدبیر [و] جوان داری بخت

سست است عدو تا توکمان داری سخت / حمله سبک آری وگران داری لخت

لفظ «داری» حاجب است و مابعد او قافیت. [۷۸]

باب دوم

در صناعاتی که در انشاء نیز کثیرالوقوع است، و بعضی از آن مخصوص انشا، از آن جهت که نظم را لطف از رعایت آن کم می‌شود، و نثر را لطف می‌افزاید.

ترصیع:

آن تقسیم مصراع و فقره است به اقسام، پس ایراد الفاظی است در قرینه او که هر یک موافق باشد با ماقبل خود در وزن و حرف رَوی، چنانچه در قرآن مجید است: ﴿إن الأبرار لفی نعیم، و إن الفجار لفی جحیم﴾[۱]؛ و نیز در قرآن عظیم است که: ﴿إن إلینا إیابهم، ثم إن علینا حسابهم﴾[۲] و رشید گوید، بیت:

---

۱. انفطار / ۱۳ـ ۱۴.

۲. غاشیه / ۲۶.

ای منــــوّر بـــه تـــو نجـــوم جـــلال وی مقـــررّ بـــه تـــو رســـوم کمـــال
بوستانیـــــست صـــــدر تـــــو ز نعـــــیم وآسمانیـــــست قـــدر تـــــو ز جـــلال

رودکی گوید:

کـس فرسـتاد بـه سـرّ انـدر عیّـار مـرا که مکـن یـاد بـه شـعر انـدر بـسیار مـرا

و منطقی گوید، بیت:

بـر سـخاوت او نیـل را بخیـل شـمار بـر شـجاعت او پیـل را ذلیـل انگـار

و هر چند از رعایت صنایع متنفسه می‌باشد، سخن را قدر می‌افزایـد و لـیکن این رعایت در بعضی اهم و اتم و اقدم است؛ مثلاً ترصیع کـه ایـراد نظـایر فقـره اولی است در فقره ثانیه، اگر مسجع باشد، ترصیع تام است، چنانچه در این فقـره «نواب کامیاب، شاه ملایک‌سپاه، حجـاب معلّـی‌جنـاب، پادشـاه فلـک بارگـاه» و همچنین ترصیع با تجنیس پر مایه و بلند پایه گردد. چنانچه جمال الـدین محمـد مطرّزی گوید، شعر:

تیـــر چرخـــت ز مهـــر دیـــده سـپر تیـــر چرخـــت ز مهـــر دیـــده سـپار

و چنانچه شعر، شعر:

هـــم دل آزار و هـــم دل آرامـــی هـــم دلازار و هـــم دلارامـــی

و بعضی از متکلّفان گفته‌اند، شعر:

بیمـــارم و کـــار زار و تـــو درمـــانی بـــیم آرم و کـــارزار و تـــو درمـــانی
دســـت آر بـــه دســـتارم تـــا بـــستانی دســـتار بـــه دســـت آرم تـــا بـــستانی

و نیز گفته‌اند:

فغان من همه زان زلف و غمزگان کـه همـی بـه ایـن ز رِه ببـری و بـه آن ز رَه ببـری

مستزاد:

از نوع ترصیعی است و عبارت است از آن که بعد از هـر فقـره‌ای از فقـرات مسجّع و عبارات مرقّع فقره اخصر و عبارتی مختصر مسجع به سجعی دیگر ایراد شود که فقرات لاحقه تأکید فقرات سابقه نماید، و این در اشعار نیز شـاید. مثـال:

در دور پادشاه فلک‌تمکین و شهنشاه شریعت‌آیین، به جز چشم پرخمار گلرخان لاله عذار و بر صفحهٔ روزگار و عارض لیل و نهار، هیچ دیده مخموری ندیده، آن نیز در عین بیماری و بجز شاهد رعنای گل که با گیسوی مشک فام [۷۹] چون سنبل لاله‌سان ساغر آتش‌نشان با حریفان بر طرف باغ و بوستان کشیده، کسی را چهره از باده ارغوانی نیفروخته، آن هم در غایت خجالت و شرمساری، و مثال مستزاد شعری بسیار است.

اقسام تجنیس:

تجانس: نشانه باشد، باید دانست که تکرار معنوی است و آن یقین است و یا لفظی و یا خطی؛ اما **خطی** آن تصحیف است و اما **لفظی** اگر بعینه لفظ اول است لفظاً و معنی آن را **مکرر** و **تکرار** گویند، و اگر عین است در لفظ تنها، آن تجنیس تام باشد ،و اگر مثل اول است در بعضی از احوال دون بعضی، آن از انواع تکرار است که هر یک را صناعتی نامیده‌اند، بعضی گذشته از این‌ها و بعضی بیاید ان شاء الله تعالی.

تجنیس تام: ایراد دو کلمه است یا بیشتر که در هیچ چیز اختلاف نداشته باشند مگر معنی، چنانچه گنجی گوید، بیت:

جود را بُردی از میان میان بُخل را کردی از کنارْ کنار

دیگری گوید بیت:

تا از نظر آن سرو گل‌اندام روان شد دردا و دریغا که دلم رفت و روان شد

خواجه رشید گوید، بیت:

ای چراغ همه بتان خطا دور بودن ز روی تُست خطا

تجنیس ناقص: همان تجنیس تام است و لیکن به حرکت مختلف باشند.

گنجی گوید، شعر:

ساعد ملک و رخش دولت را تو سِواری[۱] و همّت تو سَوار

---

۱. سِوار: دستبند.

دیگر گوید، شعر:

محبت تـو نخواهـد شـد از دلـم بیـرون　　　　که مِهرتُست چو مُهری‌که بر حَجَر باشـد

تجنیس زاید: همان تجنیس تام است مگر آن که در آخر یکـی حـروف زیـاد باشد و آن را تجنیس مزیّل نیز خوانند. از عبارت عربی چـون: «هـو حـام حامـل لأعباء الأمور و کاف کافل لمصالح الجمهور». رشید گوید، شعر:

در حـسرت رخـسار تـو ای زیبـاروی　　　　از ناله چو نال گشتم، از مویه چـو مـوی

و گنجی گوید، شعر:

پَـست بـا رأیـت تـو خانـهٔ خـان　　　　تنـگ بـا فـسحت تـو شـارع شـار

دیگری گوید:

گیتـی نوالـه‌ای اسـت ز خـان نـوال تـو　　　　گردون دقیقه‌ای است ز بـرج جـلال تـو

ایضاً، شعر:

فـرق فرقـد بـوَدم پایـه همـت، آری　　　　بـه هنـر پایـه‌بلنـدم بـه تـن ار مختـصرم

تجنیس مرکب: همان تجنیس تام است و اختلاف به افراد و ترکیب و تفاوت ترکیب است. **اوّل** ملفّق است: در لفظ و خط متشابه باشند. قطران گوید، شعر:

مـن انـدر غـم وعـدهٔ دیـدن تـو　　　　کـنم بـا دل خـویش دائـم شـمارا

تـو از مهـر مـن یـک زمـان یـاد نـاری　　　　مگـر مهربـانی نباشـد شـما را

و گنجی گوید، شعر:

بـی‌وفـای تـو مهـر جـان نـاچیز　　　　بـا هـوای تـو مهرجـان[1] چـو بهـار

دیگر:

چنـد سـوزم ز فـراق رخ تـو بـا زاری　　　　چند سازم به غم آخـر نـه مـرا بـاز آری

دیگر:

غـم‌عـشقی نهـان دارم زغیـرت در دل تـنگم　　　　غم‌عشقت همان بهتر که از غیرت نهان باشـد

دویّم مفروق: که در خط متشابه نباشد، قطران گوید، بیت:

---

۱. مهرجان: پاییز.

سـرو بـالائی کـه دارد بـر سـر سـرو آفتـاب آفت دل‌هاست و انـدردیـدگان زان آفـت آب

دیگر:

ترک من گـر بکنـد تـرک دل آزاری مـن کم نخواهد شدن ازعـشق دل آزاری مـن

[۸۰] **تجنیس مکرّر:** آن بودن متجانـسین باشـند پهلـوی یکـدیگر، و ایـن را تجنیس مزدوج نیز گویند. مثال از نثر تازی: «من طلب شیئاً و جـدّ وَجَـد، و مـن قرع باباً و لجّ ولج.» دیگر: « النبیذ بغیر النغم غـمّ، و بغیـر الدسـم سـمّ» و از نثـر فارسی: «فلان یا سرود و رود است، یا فلان نزار و زار است.» و از اشعار پارسی: گنجی گوید، بیت:

صـبح بـدخواه از احتـشام تـو شـام گـل بـدگوی[۱] از افتخـار تـو خـار

دیگر:

جان فدای عارضت بادا کـه در دور قمـر لطف وخوبی را جمال وعـارض تـوداد داد

دیگر:

افتـــاد مـــرا بـــاد مکّـــار تـــو کـــار وافکنـد در ایـن دلـم دو گلنـار تـو نـار

من مانده خجل بـه پـیش گلـزار تـو زار با این همه در دوچشم خونخوارتـو خـار

تجنیس مطرّف: همان تجنیس تام است، لیکن در حرف آخر مختلـف باشـند. معزّی گوید، شعر:

از شرار تیغ بودی بـاده‌سـاران را شـراب وز طعان رُمح بودی خاکـساران را طعـام

گنجی گوید، شعر:

عـدت [؟] آفـاق شـده از آفـات طبعـــت آزاد بـــود از آزار

تجنیس مخطّط: مضارعه و مشاکله نیز خوانند، آن مماثلت در خط و مخالفت در نطق است، چون «یسقین» و «یشفین» در آیۀ بـاهره «و الّـذی هـو یطعمنـی و یسقین و اذا مرضت فهو یشفین» و چنان چه رشید گوید، شعر:

۱. متن: بدبوی.

همان‌خوشتر که‌نوشی‌اندرین مدت‌مـی صـافی همان‌بهتر که‌پوشی اندرین موسم خـز ادکـن[1]

گنجی گوید، شعر:

از تو بیمار ظلم را دارو وز تو اعدای ملک را تیمار

و گاه به عکس این تواند بود و آن را **تجنیس لفظی** گویند، چنانچه شعر:

همه از چین سر زلف تو تب می‌چینند هـر نسیمـی که ز تـاتـار تبـت می‌آیـد

اشتقاق: و آن را اقتضاب نیز خوانند، از جمله تجنیس شمارند، عبـارت اسـت از ایراد لفظی که حروف ایشان را تقارب و تجـانس باشـد در گفتـار چـون: ﴿یـا أَسَفی عَلی یُوسُفَ﴾[2] و ﴿ أَسْلَمْتُ مَـعَ سُـلَیْمانَ للّـه رَبِّ الْعـالَمین﴾[3] **و** ﴿وَ جَنَـی الْجَنَّتَیْنِ دان﴾[4] و غیر آن از فقرات قرآنی. گنجی گوید، شعر:

روز کوشش چو زیر ران آری آن قضـا پیکـــر قَـدَر پیکـــار

دیگر:

تا سوی تو پویند، همه تن پایند تا زلف تو گیرند، سراسر دستند

دیگر:

نـــوای تـــو ای خـــوب تُـــرک نـــوایی در آورده در صـــبر مـــن بـــی‌نـــوایی

ز وصفت رسیده است شـاعر بـه شـعری ز نعتـــت گرفتـــه اســـت راوی روایـــی

مقلوبات:

از جمله تکرار است و انواع آن بسیار است. چهار نوع را ذکر کردیم.

مقلوب بعض چون قریب و رقیب، شاعر و شارع، گنجی گوید، شعر:

رشک قدرت [۸۱] برد سپهر و نجوم شکـــر فتحـت کنـد بـلاد و دیـــار

دیگر:

عقل از تو در تزاید و علم از تو در عمل ملک از تو باطراوت و دین از تو بانظام

---

۱. ادکن : تیره گون.

۲. یوسف/ ۸۴.

۳. نمل/ ۴۴.

۴. رحمن/ ۵۴.

مقلوب کلّ: چون کریم و میرک، عنصری گویند، شعر:

به گنج اندرش ساخته خواسته　　　به جنگ اندرش لشکر آراسته

و امیر علی گوید، شعر:

میرک سیناست نیک چابک و برنا　　　هرچه بگوید ظریف گوید و زیبا
هست انیس کریم ور نشناسی　　　زود بخوان واژگونه میرک سینا

دیگر:

گرم گردد ز تاب دل پیکان　　　مرگ بارد به خصم تو سوفار

دیگر:

بدخواه تو اندر دمی برویاند[1]　　　به قلب دی گل و لاله ز صخرهٔ صمّا

مقلوب مُجَنَّح: معطف نیز خوانند. آن است که یکی از مقلوب الکل در اوّل بیت یا مصراعی باشد و دیگری در آخر. گنجی گوید، شعر:

گنج دولت دهد گزارش جنگ　　　رای نصرت زند حمایت یار

دیگر:

ابداً بنده مطواعم آن را که به طبع　　　بنماید ز بدیهت به تمامی اَدبا

دیگر:

زان دو جادو نرگس مخمور با کِشیّ و ناز　　　زار و گریان و غریوانم همه روز دراز

مقلوب مستوی: آن مقلوب کل است، در مرکبی و عبارتی و مصراعی که قلبش بعینه اصل باشد. در قرآن مجید واقع است: «کل فی فلک» و «ربک فکبر»؛ ادیب نظیری گوید، شعر:

ز نطنز آمد رخت خرد ما ز نطنز　　　ز نطنزم ز نطنزم ز نطنزم ز نطنز

گنجی گوید، شعر:

رامش مرد گنج‌باری و قوت　　　تو قوی را به جنگ در مشمار

---

۱. کذا. مصرع، اشکال وزنی دارد.

تضمین مزدوج:

از جمله تکرار است. آن ایراد کلمه چند است در اثنای قراین و ابیات که در اکثر حروف متفق باشند، چون بیخته و ریخته و زره و گره و چنبر و عنبر و بند و سپند. مثالش از قرآن مجید: ﴿وَ جِئْتُکَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَإٍ یَقِینٍ﴾[1] و از قول رسول – صلی‌الله علیه و آله: «المؤمنون هَینوا لَینوا»،[2] دیگر: «المؤمن دعبٌ لعب»[3] و از قول شعرا، فرخی گوید، شعر:

چو چین قرطه به هم بر شکسته جعد شکن
چو حلقه‌های زره پر گره دو زلف دو تا[4]

دیگر:

زلف تو بر رخ زیبای تو گویی که صبا مشک تر ریخته و بیخته بر برگ سمن

تفنن:

از جمله تکرار است و مراد از آن ایراد فقرات و عبارات مختلف اللفظ متفق المعنی است جهت تأکید معانی و تشیید مبانی، و دو داده ما [؟] به عرضیِ دیگر چون طول کلام، و رعایت آن در جمیع فقرات از صنایع انشاء است نه از محسنّات وی.

طرد و عکس:

از جمله تفنّن است. مثال از نثر: «غمگین بیچاره، بیچارهٔ[5] غمگین» و از نظم شعر:

سفری کردم وقتی به هری به هری کردم وقتی سفری

و گنجی گوید، شعر:

چه [۸۲] شکار است پیش او چه مصاف چه مصاف است پیش او چه شکار

---

۱. نمل/ ۲۲.
۲. کذا. [؟].
۳. *بحارالانوار*: ۱۵۵/۷۴.
۴. در دیوان: چو چین کرته بهم بر شکسته جعد شکن/چو حلقه های زره پر گره دو زلف سیاه.
۵. متن: - بیچارهٔ.

تنسیق الصفات:

ذکر چیزی است به چند نام یا به چند صفت بر توالی و القاب در این اوقات برین نمط نوشته می‌شود. مثال از نثر: حیدر شجاعت، حاتم سخاوت، شیر خصال، ارسطو تدبیر، سلیمان حشمت، نوشیروان معدلت، شاهین مثال، عرش سریر، و از نظم شعر:

...[۱] غالیه بویی، تذرو کبک‌خرامی گل همیشه بهاری، مه همیشه تمامی

دیگر:

عشق و تنهایی و بیچارگی و درد و فراق این همه محنت و غم چون به هم افتاد مرا

و ذکر این بیت در تحت سیاقة الاعداد، اولی است. دیگر:

نورت از مهر، و لطفت از ناهید بِرّت از ابر، و حلمت از کهسار

دیگر:

شاه گیتی، خسرو لشکرکش لشکرشکن سایهٔ یزدان، شه کشورده کشورستان

دیگر:

جهان‌گیر شاهی، عدوبند شیری صف‌آرای گُردی، سپه‌کش سواری

سیاقة الاعداد:

راندن و شمردن اسماء و یا صفات است، منفرد به تعداد صفت و موصوف در نسبت به چیزی مانند تنسیق الصفات و این دو قسم باشد:

اوّل آن که متضمن اسماء عدد بود، شعر:

ای به شش روز از دو حرف این هفت ایوان ساخته
زیر طاق هفت ایوان چار ارکان ساخته

دویم آن که متضمن مسمّیات باشد. مثال از نثر با صنعت سجع: بنده را تن و جان و خان و مان و زن و فرزند و خویش و پیوند فدای خداوند است؛ و با

---

۱. افتادگی در متن.

صفت ازدواج: فلان در علم و حلم و حسب و نسب و رشاد و سداد و هدایت و کفایت، نادرهٔ زمان و واسطهٔ عقد اقران است، و از نظم شعر:

عقل و دین و صبر و آرامی به عهدش داشتم
ای دریغا کز فراقش هر چهار از دست رفت

و فرخی گوید، شعر:

جائی زند او خیمه که آنجا نرسد دیو — جایی برد او لشکر کآنجا نچرد مار
آب و گهر و تیغ بدو گیرد قیمت — تخت و سپه و تاج بدو یابد مقدار

سجع متوازی:

کلماتی است در آخر قراین که به وزن و عدد حروف و رَوی متفق باشند، چون خلف و تلف، و باخته و تاخته؛ و بعضی در شعر این صنعت به کار برند. گنجی گوید، شعر:

در سجودت دوان شوند ز پیش — بر وجودت روان کنند نثار

سجع مطرّف: آن است که آن کلمات در رَوی متفق باشند و بس، چون بسیار و شمار. گنجی گوید، شعر:

آردت فتح در مکانْ امکان — دهدت کوه بر وقارْ اقرار

سجع متوازن: مخصوص متوازن و آن عبارت است [۸۳] از این که کلمات یک قرینه یا یک مصرع با نظایر خود از قرینه و مصراعی دیگر در وزن موافق باشند و در حروف و رَوی متخالف، چنانچه در قرآن مجید است: ﴿وَآتَیْناهُمَا الْکتابَ الْمُسْتَبین، وَ هَدَیْناهُمَا الصِّراطَ الْمُسْتَقیم﴾.[۱]

گنجی گوید، شعر:

سرکشان جهان حادثه‌ور — اختران سپهر آینه‌وار

و مخفی نماناد که آخر آیات را اسجاع نشاید گفتن و فواصل باید گفت، کقوله تعالی: ﴿کتاب فُصّلت آیاته﴾[۲]؛ در حقیقت تفصیل متعددی است نیز به ترتیب.

---

۱. صافات / ۱۱۷ـ ۱۱۸.

۲. فصلت/ ۳.

لف و نشر:

آن است که بعد از دو لفظ، دو لفظ آورند که وصف یا معنی او باشد بی تعیّن متکلّم؛ و این در حقیقت از جمله صناعت جمع و تقسیم مرتب و غیر مرتب باشد. صاحب نصاب گوید، شعر:

لفّ و نشر مرتب آن را دان — که دو لفظ آورند و دو معنی
لفظ اوّل به معنی اوّل — لفظ ثانی به معنی ثانی

و در غیر مرتب لفظ اوّل به معنی ثانی باشد.

اقتباس:

درج آیات و احادیث و کلام ائمه دین باشد تا متمّم سخن بود نه بر سبیل ترجمه و تفسیر و اسناد و استشهاد، و سخن را از آن قوّت و حسن و بها افزاید و از آن جهت که کلام عربی است، در فارسی، مانند ملمّع است در شعر و در حقیقت ایراد فصیح و موزون در غیر سبب حسن و زینت غیر شود، چون شعر و نثر و عربی و فارسی. و چون آیه و حدیث، افصح کلام است، اقتباس آن در عربی و فارسی سبب زیادتی حُسن و بها شود آن را، و از این سخن استدلال توان کرد که عربی افصح لغات است، چه ایراد آن در غیر محسن غیر است دون عکس، و مدار فصحای هر لسانی برین است.

درج ابیات اگر از غیر نباشد، مانند تضمین است در شعر، و این صناعت بر سه گونه باشد:

اوّل آن که نظم و نثر هر دو بمثابه یک جمله باشند، مثال: شدت دوری صوری و حدّت نیران مهجوری به جایی رسیده که:

اگر در نامه شرح آن نویسم — شود گلگون ز آب دیده نامه

دویم: آن که نظم و نثر هر کدام برأسه جمله تامه باشند، لیکن یکی در معنی مجدّد و مؤکّد آن دیگر باشد، مثال شعر:

خبر مقدم عیسی نفسی داد نسیم — که توان کرد به خاک قدمش جان تسلیم

نسیمی از بوستان وصال جان و جنان، چنان در اهتزاز آید که شایسته آن است که دل و جان تسلیم باید کرد.

سوم: آن که مناسبتی از مناسبات باشد. مثال:

سلام الله ما فاح النسیم   علی ما عنده قلبی مقیم

سلام مودّت‌انجام محبّت‌فرجام که از نسایِم شمایِم آن مشام جـان معطّـر و از روایِح فوایِح آن دماغ روحانیان معنبر گردد، متحف و اهدا می‌دارد حقاً و بعزّة الله تعالی که لایزال متذکّر [٨٤] حسن خصال آن عدیم المثال بوده و می‌باشد، شعر:

ز نظر اگرچه دوری، شب و روز در حضوری
ز وصـــال شـــربتم ده، کـــه بسوختم ز دوری

التفات:

نزد اکثر از اهل بلاغت انتقال است از غیبت به خطاب، و از خطاب به غیبت، مثل: ﴿مالک یوم الدین ایّاک نَعبُدُ و ایّاک نستعین﴾.[1]

منجیک گوید، شعر:

ما را جگر به تیر فراق تو خسته شد   ای صبر بر فراق بتان نیک جوشنی

دیگر:

شهنشهی که ز فرط صفا بُوَد هر دم   ضـمیر انـورش آیینهٔ خـدای نما
أیا سپهرجنابی که هست از ره قدر   حضیض درگه تو اوج گنبد خضرا

دیگر:

زان خرابی‌ها که از هجر تو بر جانم رسید   در همـه ملـک وجـودم ذرّه‌ای آباد نیست
مـن بـه بنـد زلـف دلداری گـرفتار آمدم   کز کمند زلف مشکینش کسی آزاد نیست

سلاست: روانی و مطبـوعی سـخن باشـد و سـبب ملایمـت الفـاظ باشـد بـا یکدیگر.

متلایم: آن تناسب کلمات سخن باشد که تکلم به آن دشوار نباشد.

متنافر: ضد متلایم است که گفتن آن دشـوار باشـد و ترکـان آن را باتکلتمـاج

۱. فاتحه/ ۴ـ ۵.

گویند. مکرر گفتن که زبان بی‌حد دشوار باشد. مثال، شعر:

توتک به درخت توت بر شد دود و کک توت بر تراشید

جزالت: شعرا شعر جزیل شعری را خوانند که الفاظش قوی و محکم و ترکیبش متین و از حشو و زاید، عَری و از خلل و نقصان بَری باشد.

حذف: آن را محذوف نیز گویند و آن التزام حرفی است از حروف معجمه که در تمام سخن نباشد. مثال به التزام حذف الف، شعر:

زلفین بر شکسته و قد صنوبری
زیر دو زلف جعدش دو خط عنبری
دو لب عقیق و زیر عقیقش دو رشته دُر
نرگس دو چشم و زیر دو نرگس گل طری
زلف و دو لب و دو چشم که هر سه مشعبدند
در یکدگر گرفت همه سحر و دلبری
خلد برین شده است نگه کن به کوه و دشت
صد گونه گل شکفته ز هر سو که بنگری
سرخ و سفید و زرد و بنفش و کبود و لعل
نوروز کرده بر گل صدبرگ زرگری
خیره شود دو چشم تو چون بنگری درو
هر جا که پی نهی ندهد دل که بگذری

و در کتب ادب مسطور است که واصل بن عطا که از رؤسای متکلّمین است و فصاحتی تمام داشته، التغ بوده و التغ آن است که حرف «راء» نتواند گفت. به حکم این معنی بر سبیل امتحان، ظرفا از او پرسیدند که در عزیمت چگونه گویند «نیزه بیفکن و بر اسب نشین» و غرض آن بود که بگوید: «اطرح رُمحک و ارکب [۸۵] فرسک» و در این حرف چهار حرف «را» است؛ واصل بی‌اندیشه گفت چنین گویند: «الق قناتک و اعل جوادک».

بدان که آنچه تا اینجا از باب ثانی گفته آمد، از صناعات خواه محسّنه و خواه غیر محسنه، نظر به نفس کلام بود نه نظر به معانی و مقام، و هرچند احکام کلام

متفاوت شود به تفاوت معانی، پس کأنّ غرض اصلی از آن جَودت ترکیب لفظی است. پس استعمال آن صناعات و خصوصیات محسّنات در جمیع اقسام انشاء جایز باشد. و اما صناعات و مقتضیات مقامی بعد از این ان شاء الله تعالی بیاید، و استعمال همه آن صناعات در همه منشآت جایز نباشد، چنان چه سلیقه حاکم است.

براعت استهلال:

آن است که در مقدمه، کلماتی ذکر شود که دلالت کند بر بعضی مطلوب و مقصود از کلام که سامع اوّلاً متفطن شود.

استعاره:

صناعتی است مرغوب مطبوع، هرگاه بدیع باشد نه بعید، و استعاره آن است که کلمه‌ای که او را فی نفس‌الامر، معنی حقیقی بود آن را، از آن معنی نقل و در محل دیگر بر سبیل عاریت استعمال کنند، چون لفظ پرده عصمت و عروس معنی در این بیت شعر:

درون پردهٔ عصمت عروس معنی را

به غیر فکر ضمیر تو کیست چهره‌گشا

پس پرده عروس را به جهت عصمت و معنی عاریت کرده، عصمت را پرده و معنی را عروس گفته، و اضافهٔ بیانی است؛ و همچنین «طور وصل» و «تیه هجر» در این بیت، شعر:

طور وصلش خواستم افتادم اندر تیه هجر

من کجا بودم نظر کن تا کجا افتاده‌ام

و باید میان مستعارٌ منه و مستعارٌله مناسبتی باشد، چون عصمت و پرده که هر دو سبب حرمان نامحرم است از رؤیت، و چون عروس و معنی که وجه مناسبت زیبایی است؛ و در این صناعت مسعود سعد گوید، شعر:

محمدت را همی فروشد سر — چون عطا را همی برآید دم

آخر این روزگار ناقص دوست — لگدی زد کمال شد محکم

شد ز مردم تهی کنار جهان — خاک را پر نشد هنوز شکم

و اگر فی المثل گویند «کنار مادر جهان» مادر استعاره شده، کنار بر معنی حقیقی خود باقی، چه مادر را کنار و بغل می‌باشد، و در این باب گنجی گوید، شعر:

چون غبار ضمیر تو ببرد دیدهٔ عقل سرمهٔ دیدار

کنایه: بدان که همچنان که در کتاب بلاغت ذکر کرده‌ایم، حقیقت و مجاز یا در اسناد است، حقیقت: چون «آب جاری» و مجاز چون «نهر جاری»؛ و یا در غیر اسناد است. پس حقیقت موضوع است به لغتی و اصطلاحی، و مجاز منقول است از موضوع العلاقه و مناسبتی، و مستعمل [۸٦] در غیر آن به غیر وضع بل به قرینه مفرد و مرکب باشد، و مفرد، یا مرسل است و یا استعاره، و مجاز مرسل آن است که علاقه غیر مشابهت باشد چون مد در نعمت و قدرت و عین در رقیب که جزء اوست، و از این جمله است تسمیه شیء به اسم سبب و غایت و محل و آلت.

و استعاره آن که علاقه مشابهت باشد در معنی اصلی، مثل اسد در «رأیت أسداً یرمی» یعنی مرد شجاع.

و استعاره بر سه قسم است **تحقیقیه** و **تخییلیه** و **بالکنایه**؛ و تحقیقیه مشهورتر است، و کنایه آن است که اوّلاً دلالت بر معنی حقیقی می‌کند، و ثانیاً از جهت ملازمت بر ملزوم یا لازم بلکه جزء کل. پس از حیثیت دلالت اوّل و اراده اول، حقیقت باشد و از حیثیت دلالت و اراده ثانی که قرینه باید مجاز باشد، پس کنایه غیر حقیقت باشد، اراده ثانی و دلالت ثانی درو مأخوذ است، و غیر مجاز باشد، چه اراده و دلالت اوّل در او مأخوذ، مثل دلالت کثیر الرماد بر سخاوت.

پس آنان که گفته‌اند در فرق که کنایه انتقال از ملزوم است یا لازم با جواز اراده معنی حقیقی از او، و مجاز نیز چنین است، و یا آن که کنایه انتقال است از لازم به ملزوم و مجاز از ملزوم به لازم، غلط گفته‌اند.

و دلالت کنایه یا به اعیان است و یا به اعراض و اوصاف و نسبت، و یا قریب است و آن بی‌واسطه و یا بعید و به واسطه و یا ابعد و به وسایط و از جملهٔ کنایه است.

تعریض: که غرض از مخاطب غیر او باشد.

و **تلویح**: مثل کثیر الرماد که بر کثرت دلالت می‌کند، به وسایطی که میان لازم و ملزوم است و رمز و ایما و اشاره و اذهاب کنایه است.

لغز و معنی و مجاز و کنایه ابلغ از تصریح و حقیقت، و استعاره ابلغ از تشبیه است و محل استعاره اخص از تشبیه است؛ زیرا که هر آنجا که استعاره نیست تشبیه هست دون عکس. و مشابهت در استعاره باید جلیّ و الّا به آداب تشبیه احتیاج گشتی، و شرط است در استعاره که تشبیه وفیّ باشد؛ و وجه تشبیه شامل طرفین را دور نیست که محتملُ الضدین، و تعجب از جمله کنایه باشد.

تشبیه:

مانند کردن باشد چیزی را به چیزی در صفتی از صفات، و بهتر آن که اگر عکس کنند، تشبیه درست باشد، چون تشبیه زلف به شب و شب به زلف، و نیز بهتر آن که مشبّهٌ به مانند مشبّه موجود در اعیان باشد و محض وهم و خیال نباشد. چون تشبیه انگشت افروخته به دریای مشکین که موجش زرّین بود و دریای مشکین و موج زرین محض خیال است.

و ارکان تشبیه چهار است: مشبّه و مشبّهٌبه و وجه تشبیه و ادات تشبیه. ظاهر [۸۷] و مضمر و ظاهر بهتر، و به تقسیمی آن بر چهار قسم است، چه طرفین یا محسوسند، چنان چه شعر، بیت:

ابروی چون کمان و قد همچو تیر تو   هر لحظه می‌کند الف قامتم چو لام

و یا هر دو معقولند چنانچه بیت:

زمانه تابع رأیت از آن سبب شدست   که هست دولت تو همچو عقل پابرجا

و یا مشبّه معقول است چنانچه گنجی [گوید]، شعر:

همچون الف با تو دلی است[۱]

گرچه از بار غمت قامت او چون نون است

«دل» معقول و «الف» محسوس است.

---

۱. کذا. مصرع ناقص است و اختلال وزنی دارد.

و یا مشبّه‌به معقول است، چنانچه شعر:

از چــشم تــو دارم نـظر مرحمت ار چه　　او نیز چو بخت من سرگشته به خوابست

و به تقسیمی بر هفت قسم:

تشبیه مطلق: ذکر ادات تشبیه است بی‌رعایـت چیـزی دیگـر، و ادات تـشبیهِ عربیت کاف است، و مثل و کأنّ و نحو و غیر آن؛ و در پارسـی چـون و ماننـد و گفتی و گویی و پنداران و سان و غیر آن. مثال، شعر:

بیار آن می که پنداری روان یاقوت نابستی　　و یـا چــون بـرکشیده تیـغ پیش آفتابستی

تشبیه مشروط: تشبیه است به قید حرف شرط، **عمعق** گوید، شعر:

اگــر موری سخن گویــد و گر مویی روان دارد
من آن مور سخن‌گویم من آن مویم که جان دارد

دیگر:

به عارض همچو ماهی تو، اگر مه سروقد بودی
بـه بالا همچـو سروی تو، اگر سروی روان باشد

تشبیه کنایت: آن است که ذکر مشبّه‌به تنها کند بدون مـشبّه و ادات تـشبیه و مشبّه‌به کنایت بود از مشبّه چون ماه و مُشک و غیر آن در این بیت کـه عنـصری گوید، شعر:

گاه بر ماه دو هفته گـــرد مشـک آری پدید　　گـاه مـر خـــورشید را در غالیـــه پنهان کنی
گـه زره پـوشی و گه چوگان زنی بر ارغوان　　خویشتن را گه زره سازی و گه چوگان کنی

و معزی گوید، شعر:

عنّاب شکربار تو هر گه که بخندد　　شاید که بخندند به عنّاب و به شکّر

دیگر:

مـاه مـن دارد نـهان در حقّه مرجان گهر　　شاه من دارد عیان بر پستهٔ خندان شکر

تشبیه عکس: گردیدن مشبّه است مشبه‌به به اعتبار دیگر[1]، رشید گوید، شعر:

پشت زمین چو روی فلک گشته از سلاح روی فلک چو پشت زمین گشته از غبار
از سمّ مرکبان شده مانند غار کوه وز شخص کشتگان شده مانند کوه غار

دیگر:

با حلم تو زمین گران چون هوا سبک با طبع تو هوای سبک چون زمین گران

تشبیه اضمار: آن است که در ضمیر مقصود این تشبیهی باشد و به آن ملطفت[2] شود و چنان ظاهر نماید که مقصود این، تشبیه نیست. معزی گوید، شعر:

گر نور مه و روشنی شمع تُراست این کاهش و سوزش من از بهر چراست
گر شمع تویی مرا چرا [۸۸] باید سوخت گر ماه تویی مرا چرا باید کاست

بعد از تشبیه، ترجیح مشبّه است بر مشبه‌به، مسعود سعد گوید، شعر:

طاهر ثقةالملک سپهر است و جهان است
نی راست نگفتم که نه این است و نه آن است
نی نی نه سپهر است که خورشید سپهر است
نی نی نه جهان است که اقبال جهان است

و فرخی گوید، شعر:

به قدّ گفتی سروی است در میان قبا
به روی گفتی ماهی است بر نهاده کلاه
چو ماه بود و چو سرو و نه ماه بود و نه سرو
کمر نبندد سرو و کله ندارد ماه

---

۱. چنین است در متن. رشید الدین وطواط در تعریف این گونه تشبیه آورده: «این چنان باشد که دو چیز را به یکدیگر مانند کنند» (*حدائق السحر*، ص ۴۷).
۲. کذا.

دیگر:

ماهی که نیستت غم اندیشه از خسوف　　مهری که نیستت خبر از وصمت زوال

تشبیه تسویه: تشبیه تشبیهین، یعنی هم چنان چه فلان مثل فلان است در وصفی، فلان مثل فلان است در آن وصف یا وصف دیگر. منطقی گوید، شعر:

یک نقطه آید از دل من وز دهان تو　　یک موی خیزد از تن من وز میان تو

و هم از توابع وی است این شعر که رشید گفته، شعر:

تابنده چو ماه آسمانی　　گردنده چو چرخ آسمانم

و بعضی گفته‌اند که تشبیه تسویه آن است که صفتی از اوصاف محبوب را ذکر کنند و تشبیه کنند به صفتی از صفات غیر، و وصفی از اوصاف غیر را به وصفی از اوصاف محبوب، چنان چه شعر:

مهر تو چون صبر من کم گشت از آن آگه نه‌ای

عشق من چون حسنت افزون شد مگر نشنیده‌ای

گنجی گوید، شعر:

جای خصمت چو جای توست رفیع　　آنِ تو تخت و آن خصمت دار

و دور نیست که مدح موجه، از باب تشبیه باشد.

اغراق:

مبالغه است در وصف به مدح یا ذم و تأکید المدح بما یشبه الذم از این جمله تواند بود. **منجیک** گوید، شعر:

بدانگهی که دو صف گرد را برانگیزند　　فراخ باز نهد گام اژدهای قتال

به چابکی برباید کجا نیاز آرد　　زروی مرد مبارک [به نوک] پیکان خال

ایهام:

آن است که مراد قایل از لفظ، معنی غریب باشد و سامع منتقل به معنی قریب شود و ایهام را توریه و تخیل نیز گویند. مثال، شعر:

در روی تـو هر وجـه که گـویند در آن وجـه
صد وجه توان گفت که آن وجه نکویی است

دیگر:

من ز قاضی یسار می‌جستم او بزرگی نمود و داد یمین

مراد از یسار خواسته و از یمین سوگند است، نه چپ و راست. دیگر:

آن کودک طبّاخ بدان چندان نان ما را به لبـی همـی نـدارد مهمان

مهمان غرض لب حار است نه لب نان. و محتمل الـضدّین و حـسن طلـب و براعت استهلال و استدراک در هر یک، نحو ایهامی است، و اسـتدراک آن اسـت که چون شروع کند، این کس پندارد هجو خواهد [۸۹] کند، پس به لطیفه بر سـر مدح آید، و این صناعت ناخوش باشد. مثال، شعر:

اثـر مـیر نـخواهم که بماند به جهان میر خواهم که بماند به جهان در اثرا

اطباق:

که مطابقه و متضاد نیز گویند، جمع آخشیجها و اضـداد باشـد، چـون نـور و ظلمت و گرم و سرد. قمری گوید، شعر:

پدیدار است عدل و ظلم پنهان مخالف اندک و ناصح فراوان

دیگر رشید گوید، شعر:

از آبـــدار خنجـــر آتـــش نهیـــب تـــو چون باد گشته دشمن ملک تو خاکسار

دیگر مسعود گوید، شعر:

ای سرد و گرم چرخ کشیده شیرین و تلخ دهر چشیـده

دیگر، شعر:

به آب دیـده نشانیـدم آتش دل ریش کنون که داد هوای تو خـاک را بر باد

دیگر:

گنج با مار است و گُل با خـار و شـادی با ملال
رو صبـــوری کـن مگـو زیـن بیشتـــر افسانه‌ای

و **مراعات النظیر**: ضدّ طباق است.

حشو:

آن را اعتراض الکلام قبل‌التّمام گویند، اعم است از جمله معترضه و از مفـرد؛ و این سه قسم باشد: **حشو ملیح**، و **متوسط** و **قبیح**.

مثال حشو ملیح: رشید گوید، شعر:

خیالات تیغت که برّنده بادا   منازل در ارواح اعدا گرفته

برّنده بادا، حشو ملیح است.

دیگر:

طـرّهٔ مشکیـن سنبل بر کنـــار جویبار   الحق از آثار زلف عنبرافشان من است

الحق، حشو ملیح است.

تجاهل العارف:

خود را نادان نمودن. عنصری گوید، شعر:

در زیر امر اوست جهان و جهان خود اوست
یارب خـــدایگان جهـــان اســـت یا جهـــان؟!

متزلزل:

آن است که لفظی مذکور شود در کلام که اگر اعراب آن بگردانی مدح، هجو شود، چنان چه شعر: «سخن هر سری را کند تاجدار».

اگر جیم را مکسور خوانی ذم شود.

مناسبات: آن است که نسبت به زمان و مکان و غیر آن لایق آن نویسند.

خاتمه کتاب در صنایع خطی

از این جمله باشد:

مربع: مربع آن است که چهار مصرع یا چهار بیت گفته شود، چنانچه از درازی و از پهنا توان خواند.

مدوّر: آن که از هر طرف که آغاز کنی، توان خواند.

مقطّع: آن که حروفش به هم متصل نباشد در نوشتن، چون:

زار و زردم ز درد آن دل دار درد دل دار زرد دارد و زار

موصّل: آن که حروفش را متصل توان نوشت، چون شعر:

بسکغمعشقتصعبستبتن بیتببتنیستشبهیحکس

رقطا: آن که یکی منقوط باشد و یکی عطل، چون:

غمزه شوخ آن صنم خسته به هزل جان من

خیفا: آن که یک کلمه جمله منقوط و یک کلمه جمله عطل باشد، شعر:

زین عالم شد او به بخشش مال تیغ او زینت ممالک شد

مُصحّف: آن باشد که چون صورت حروف را و حرکات را نگاه دارند، اما نقطه [و حرکت بگردانند][1] [۹۰] ثنا و آفرین، هجا و نفرین شود؛ [مُصحّف بر دو گونه بود][2] مضطرب بود و منتظم.

مصرّع: بیتی است که در هر دو مصراع قافیه محفوظ باشد، چون مثنوی و مطلعها.

خفی: دو بیتی را خوانند که مصرع سِیُم او را قافیه نباشد.

ترجیع: شعری است که خانه به خانه باشد، هر خانه پنج بیت یا زیاده تا ده بیت، وقافیه هر خانه مخالف خانه دیگر بود، و هر خانه که تمام شود یک بیگانه

---

۱. افزوده از *حدائق السحر*، ص ۶۷.

۲. افزوده از همان.

بیاورند، آن گاه به خانه دیگر شوند، و این بیت بیگانه را ترجیع خوانند؛ و این بیت بیگانه بر سه نوع باشد: یا یک بیت بود به عینه که در آخر هر خانه همان باز آید، یا بیت‌های مختلف بود هر یک بر قافیتی خاص، یا بر یک قافیت به عدد ابیات خانه ترجیع، چنان که این ابیات بیگانه را جمع کنند یک خانه دیگر شود.

ارتجال: یعنی بدیهه‌رَوی است، یعنی بدون فکر و اندیشه سخن گفتن.

ممتنع: شعری باشد که آسان نماید، اما مثل آن دشوار توان گفتن.

این بود تمام صناعات که ذکر آن، غرض افتاده بود، و این صناعات یا از محسّنات است و یا تکلّفات و امتحانات و تشحیذات؛ و استحسان یا به اقتضاء کلام است و یا به اقتضاء مقام. پس در حقیقت این رساله سه باب است: اول **محسّنات کلامی** به حسب لفظ و معنی؛ دوم **تکلّفات کلامی**؛ سوم **مقتضیات مقامی**.

باب چهاردهم

در نوشتجات شرعیه که از ترسّل خاصه شریفه نقل شده

صورت مجلس

سبب تحریر این کلمات شرعی آن است که چون قبل از این بعضی از رخوت[1] جناب دولت مآب، سعادت نصابی امیر شاه آقا را در موضع پلنگ‌آباد، دزد برده بود و مشار الیه در باب اموال خود، پروانچه بلقیس مکانی مهدعلیا بیگم به اسم کدخدایان موضع مزبور حاصل نموده بود که به عهده فلان و فلان که اموال و رخوت مشار الیه را تفحّص نموده، چون وجود گیرد، بدو واصل سازند و الّا جماعت دزدان را پیدا نموده، به دیوان خاصه حاضر گردانند. امیر شاه مذکور در تاریخ فلان بود که کدخدایان فلان را در موضع استشهاد حاضر نمود و به اتفاق سعادت آثاری شاه علی بیگ قورچی افشار، طلب مال خود نمود. کدخدایان مذکور حاشا و معاذ الله ادا نمودند که هرگاه این صورت قباحت و بی‌حساب از ما ظاهر شود، مجرم و گناهکار دیوان باشیم. امیر شاه آقا مزبور، هر چند تفحص رخوت خود نمود، چیزی وجود نگرفت و در ذمّه کدخدایان مذکور یک دینار به ثبوت نرسید. چون صورت حال بر موجب مسطور [۹۱] واقع گشت، بعد از سیاست و گفتگوی بسیار امیر شاه آقای مزبور اعتراف صحیح

---

۱. رخوت: رخت.

شرعی بلا اکراه نمود که بعد الیوم مرا و کسان مرا درکی و دعوی و حقی در باب رخوت مذکور با کدخدایان و مردم پلنگ‌آباد نیست، اگـر دعـوی نمایـد باطـل و عاطل و نامشروع باشد و خلاف، کننده آن صورت، در لعنت خدا و رسول خدا و ائمه هدی باشد. و بر این معنی جمعی از شهود عدول گواه گرفـت. تحریـراً فـی شهر فلان سنة فلان من الهجره.

صورت مجلس دیگر

غرض از تحریر این حروف شرعیه آن است که حاضر شد بـه مجلـس شـرع شریف فلان، و دعوی نمود که فلان یک نفر از ورثه مرا کارد زده، و بـدان زخـم سقط شده، و فلان مدّعی علیه در جواب او حاشا و معاذ الله ادا نمـود. شـرعاً بـر فلان مدّعی لازم شد که شاهد چند داشـته باشـد حاضـر گردانـد، و او از بیّنـه و اثبات عاجز شد. آخر الامر به حضور جمعی عدول مصالحه نموده شد کـه فـلان مدّعی علیه مبلغ فلان به فلان مدعی مذکور رساند و از جانبین متراضـی شـدند. تحریراً فی شهر فلان، سنه فلان من الهجرة المقدّسه.

محضر

استشهاد و استعلام و استخبار می‌رود از سادات و اکابر و اهالی و کدخـدایان فلان جا بر آن که چون بر ایشان واضح و هویداست که فیما بین مردم فلان جا و جماعت فلان، در باب فلان قنات، منازعه شرعی بوده، و بعد از دعوی و مباحثـه حسب الشرع الاقدس، قنـات مـذکور بـه تـصرّف مـردم فـلان جـا در مـی‌آیـد، کدخدایان جماعت فلان کومک [کمک] کشیده و هجـوم نمـوده، بـر سـر قنـات مسفور آمده که از روی غضب به تصرّف خود در آورند. از این جانب نیز رؤسـا و اهالی آنجا چند نفر مرد مـسلّح و مکمّـل جمـع نمـوده بـر سـر قنـات حاضـر می‌گردند. بعد از گفتگو حق آب، به محاربه می‌انجامد. موازی پـنج نفـر از مـردم فلان جا به قتل در می‌آیند. هر که او را در این حادثه و واقعـه، شـعور و وقـوفی

حاصل باشد، اسم شریف خود را در ضمن این صحیفه قلمی فرماید، و اگر از کتابت عاجز شود، دیگری را اذن دهد که اسم شریف او را بنویسد، «**و ما شهدنا الا بما علمناه**». تحریراً.

عهدنامه

باعث بر تحریر این کلمات و غرض از تسطیر این مقالات آن که حاضر شدند به دار القضاء شرع مطهّر امرا و سرخیلان و اهال اعراب عامری و شیبانی و عهد کردند به خدا – جلّ جلاله و عمّ نواله – به مضمون آیه کریمه ﴿یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُود﴾[1] و قسم یاد نمودند به ذات الله تعالی و صفاته العُظمی و به ارواح متبرّک [۹۲] انبیاء و اولیاء و اوصیاء و ائمه معصومین ـ صلوات الله علیهم اجمعین ـ و اتفاق حسنه و استصواب طیّبه نمودند و دست بیعت به یکدیگر دادند به مضمون آیه وافی هدایه ﴿إِنَّ الَّذینَ یُبایِعُونَکَ إِنَّما یُبایِعُونَ اللَّهَ یَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَیْدیهِمْ فَمَنْ نَکَثَ فَإِنَّما یَنْکُثُ عَلی نَفْسِه﴾[2] برخواندند که تا مدت انقضاء اعمار هم با دوست دوست و با دشمن دشمن باشند، و آنچه وظیفه امانت و دیانت و صداقت و رعایت و حمایت باشد نسبت به یکدیگر حفظ الغیب مُرعی دارند و با یکدیگر صادق النیّه و خالص الطویّه باشند، و آنچه اراده احبا باشد درباره هم رعایت نموده، از صلاح و صوابدید یکدیگر تجاوز ننماید و اگر جمعی از قبایل اعراب به عداوت ایشان کمر فتنه و فساد بر میان بندد، به اتفاق یکدیگر به جواب ایشان مشغول گردند و آنچه خلاف مذهب دوستان باشد به یکدیگر روا ندارند، و خلاف کننده این معنی به لعنت و غضب باری تعالی – جلّ‌جلاله – و خشم رسول – صلوات‌الله علیه و آله – و نفرین ائمه معصومین – صلوات الله علیهم اجمعین – گرفتار باشند.

---

۱. مائده / ۱.
۲. فتح / ۱۰.

تمسّک

اقرار کرد و اعتراف صحیح شرعی نمود مفخر القبایل و العشایر امیر فلان که در ذمّه او ثابت و لازم است باعترافه از مال حاج الحرمین الشریفین حاجی فلان عرمکرلو از زر نقد جاری در معاملات مبلغ فلان تبریزی نصفه تأکید الاصل مبلغ فلان دینی لازم و حقّی واجب القضا مؤجّل بر آن که از این تاریخ تا موعد فلان دیگر جواب گوید و عذر نیاورد و به وصول عوض اعتراف نمود و رهن مبلغ مذکور کرد. مقرّ مذکور نزد مقرّ له مزبور ده زوج گوشواره طلا که در وزن و مقدار شانزده مثقال است تا وثیقه دَین باشد و منفک نشود الّا به اداء تمام دین، و کان ذلک فی شهر فلان.

تمسّک دیگر

اقرار کرد و اعتراف صحیح شرعی اسلامی نمود صدر محترم مکرّم فلان بن فلان فلان جایی که بر ذمّه اوست باعترافه از مال حضرت سیادت پناه نقابت دستگاه امیر فلان بن امیر فلان گندم پاک صافی مقدار فلان، به وزن تبریز نصفه تأکید الاصل فلان من دینی لازم الاداء و حقّی واجب القضا، مقرر و مشروط بر آن که در رفع محصول سنه سیچقان ئیل ادا نماید و عذر نیاورد، و بهانه نجوید و به وصول عوض مقدار مذکور مقرّ و معترف شد. تحریراً فی شهر.

تمسک دیگر

مبلغ فلان تبریزی زر نقد جاری در معاملات از مال عالیجناب سعادت و حکومت شعاری [۹۳] فلان بیک قورچی افشار در ذمّه کدخدای محترم فلان ثابت و لازم است که عند الطلب بلا عذر و قصور و کسور به ملازمان مشارالیه جواب گوید و هیچ عذر نیاورد و به وصول عوض اعتراف نمود. تحریراً.

تمسک دیگر

مقدار فلان مَن غله پاک صاف به وزن تبریز از مال کدخدای محترم فلان جا در ذمّه مفخر الصلحا، درویش فلان بن مرحوم فلان فلان‌جایی، ثابت و لازم است که در رفع محصول تخاقوی ئیل ادا نماید و بهانه نجوید، و به وصول عوض قایل و معترف شد، و کان ذلک فی شهر فلان سنة فلان.

تمسک دیگر دیوانی

مبلغ فلان تبریزی از مال مالیه بر سنه ئیلان ئیل از جناب امارت مآبی سعادت قبابی فلان بیک بر ذمّه جناب خواجه فلان بن خواجه فلان است که عند الطلب بلا عذر و قصور و کسور به ملازمان مشار الیه رساند و این چند کلمه حسب السند نوشته شد. تحریراً فی شهر.

قباله ملک

الحمد لله الذی أحلّ البیع و الشری و حرم الغصب و الربوا و الصلوة و السلام علی خیر خلقه محمد و آله المجتبی؛

اما بعد، باعث بر تحریر این حروف شرعیّه آن است که بفروخت جناب دولت‌مآب سعادت قباب، خواجه فلان بن خواجه فلان، به جناب سلالة الاهالی و الاعالی میر فلان بیک بن خواجه فلان، بلااکراه و اجبار، بالطوع و الرّغبه، و او نیز مَبیع شرعی خود درآورد آن چه حق و ملک طِلق او بود و در تحت تصرّف خود داشت و آن همگی و تمامی یک درب خانه اَست در قصبه فلان، من اعمال ولایت فلان، محدود به خانه جناب سلالة الاهالی و الاعالی خواجه فلان بیک و به خانه فلان و به خانه فلان و به خانه فلان که به انتقال شرعی بدو منتقل شده بود، به جمیع توابع و لواحق و مضافات و منسوبات کما تعرف بها، ثبت الیها عتیقاً و جدیداً، به ثمن مقرّر معین مضروب مسکوک مبلغ فلان تبریزی نصفه تأکید الاصل، مبلغ فلان مشتمل بر جمیع شرایط و ارکان و قبض ثمن و اقباض مثمن بری از نواقص و بطلان، و بینهما عقد مبایعه صحیحه شرعیه جاری شد، و اسقاط غبن نمود، و بایع مذکور به وصول عوض اعتراف نمود، و مشتری مذکور بری و عاری شد از ثمن مزبور و مبلغ محدودٌ فیه را به تصرف خود در آورد و اکنون ملکی است از املاک او و عقاری است از عقارات او و او راست تصرف [۹٤] مالکانه کتصرف الملّاک فی أملاکهم و ذوی الحقوق فی حقوقهم، و جری ذلک فی شهر فلان سنة فلان.

نوع دیگر قباله

بر عنوان نویسند که: تیمناً و تبرّکاً بذکر الله العلیّ الاعلی الوهّاب، الحمد ثنـائی و الکبریاء ردائی، سزاوار کردگاری است - جلّ جلاله و عـمّ نوالـه - کـه مـزارع ریاض موجودات را از بیدای ظلمـت آبـاد عـدم بـه صـحرای وجـود آورد و در فضای «**وسعت کُلّ شیء**» آن را سرسبز داشته، مستعد انـوار «**یحبهم و یحبونـه**» ساخت و صلات صلوات زاکیات نثار سلطان انبیاء و رسل و سرور هادیان سـبل مقرّب بارگاه اله، ابوالقاسم محمد رسول الله، و تحیّات وافیات بـه بارگـاه حـاکم دیوان هدایت و فتوّت فارس میـدان کرامـت و مـروّت، وصـیّ رسـول الله والـد الحسن و الحسین علی ولَـیّ الله، و بـر آل معـصومین او کـه هادیـان راه دیـن و پیشوایان مبین‌اند باد؛

اما بعد، غرض از تنمیق این کتاب مـستطاب آن اسـت کـه بفروخـت جنـاب دولت‌مآب سعادت ایاب رفعت انتساب فلان بیک ابن المغفور المـسرور الواصـل إلی جوار رحمة الله الملک الرزاق فلان به حضرت سیادت و نقابت پناه نجابت و هدایت دستگاه افتخار آل طه و یس، زبدهٔ اولاد سید المرسـلین، مرجـع الـضعفاء المساکین، ضیاءً للسیادة و النقابة و العزّ و الاقبال امیر فلان بن حضرت غفران پناه رضوان دستگاه، الغریق فی بحار رضوان الله، امیر فلان الحسینی، همگی که تا اوان ورود این مبایعه شرعیه در تحت تصرف و حیطه تملک خود داشت و آن تمامت یک سهم است از جمله بیست و چهار سهم تام کامل شایع از اراضی موضع فلان و مزرعه فلان بلوک من اعمال ولایت فلان، مستغنی از تحدید و توصیف، لغایـة شهرتها فی محلّها، مع توابع و لواحق از اراضی و صـحاری و جـداول و تـلال و محرطات و طوامین و قنوات دایر و بـایر و جـوی‌هـا کـه منـشعب مـی‌شـوند از رودخانه فلان و اراضی فلان به مبلغ فلان تبریزی رایج الوقت که نصف آن مبلـغ فلان موصوف باشد که هر هشتاد دینار آن عبارت است از یک مثقال نقره منقوش غیر مغشوش، و بخرید حضرت مشتری مشارٌالیه مبلغ موصوف را با جمیع آنچـه از توابع و لواحق و مضافات و منسوبات و سایر مایتعلّق بـه ذلـک، سُـمّی ام لـم یُسَمّ، و ذُکر ام لم یُذکَر، داخلاً و خارجـاً، و میـان ایـشان عقـد مبایعـه صـحیحه

شرعیه جاری شد بر جمیع شرایط شرعی از ایجاب و قبول و قبض ثمن و اقباض [۹۵] مثمن و تسلیم و تسلّم و تملیک و تملّک و رؤیت معتبره، قبل العقد و تفریق الابدان بعده و بعد ما که تابع مشارالیه عالم به کمیّت ثمن و کیفیت مثمن بود. اسقاط خیار غبن نمود، و إن کان فاحشاً، و ضمان درک شرعی که لازم مبایعات است بر بایع است که اگر مبیع مزبور مسفور مستحقاً للغیر بیرون آید، ردّ ثمن نماید و تخلیص مثمن، و همچنین بایع مومی الیه مجدداً مستأنفاً اعتراف موثوقٌ علیه به اخذ ثمن معقود علیه نمود و مبیع مسفور را به تصرّف حضرت افتخار السادات العلیّه مشتری مشارالیه داد و اکنون حضرت مشارالیه راست تصرّف مالکانه مستحقانه حیث اراد و شاء؛ و کان ذلک به محضر جمع من المسلمین فی شهر فلان.

نوعی دیگر قباله

الحمد لله علی عظمة جلاله حمد غریق بمطالعة جماله و ازهه عن معتقد أهل السنة و مقاله، و الشکر له علی جزیل نواله، و الصلوة و السلام التمامان الاکملان علی رسوله و حبیبه و خلیله و صفیّه المبعوث إلی کافة الامم محمد، سیّد الکونین و الثقلین من عرب و من عجم، نبّئنا الاوامر و النواهی، فلا احد ابرّ فی قول منه، لا و لا نعم، صلّی الله علیه و آله و عترته المعصومین الموفین بالحلم و الکرم، محبّتهم حشرة النجاة لمعاد الخلق و ماله،

و بعد، بفروخت کدخدای محترم فلان بن فلان فلان‌جایی همگی و تمامی آن چه در تحت تصرّف و حیطه تملک، الی اوان المبایعة الملیة مدة خالیا عن حق الغیر و عمّا جواز التصرف و مقاله، داشت، و آن تمامت یک دانگ شایع کامل است از تمامی شش دانگ مزرعه مدعوّه به مزرعه فلان، واقعه در موضع فلان که محدود می‌شود به حدود اربعه، شرقیّاً به قناة فلان، و غربیاً به قریه فلان و جنوبیّاً به بقعه فلان و شمالیاً به فلان جا، به حضرت سعادت و رفعت نصاب فلان بیک بن فلان بیک شاه‌لو به ثمن معلوم مقرّر معین مقبوض مبلغ یک تومان تبریزی

نصفی[1] مضروب مسکوک جیّد جدید شاهی نصفه تأکیداً للأصل و توضیحاً للمبلغ، مبلغ فلان تبریزی، و حضرت مشتری مشارالیه بخرید مبیع مذکور را با جمیع توابع و لواحق و مضافات و منسوبات از حصه دهکده و اراضی و جداول و تلال و جبال و قنات، و میانه ایشان عقد مبایعه صحیحه شرعیه جاری شد، مشتمل بر ایجاب و قبول و قبض ثمن و اقباض مثمن و تسلیم و تسلّم و تملیک و تملّک و تفریق و تفرّق و نظر و رؤیت معتبره قبل العقد و ضمان الدرک حسب الشرع الاقدس [۹٦] بر بایع است به ردّ ثمن و تخلیص مثمن و اسقاط خیار غبن، و إن کان فاحشاً، از طرفین نمودند و به وَقَع الاشهاد و علی الله التوکّل و الاعتماد، و جری ذلک فی شهر فلان من شهور سنة فلان من الهجرة.

مفاوضه نامه

باعث بر تحریر این حروف شرعیه آن است که چو فیمابین ولی بن فلان فلان‌جایی و مسماة ماما سلطان بنت فلان در باب خانه‌ای معین که در محله نوحصار واقع است، نزاع بود، جمعی از اهل صلاح چنان مصلحت دیدند که زمین یک در خانه که در نوحصار واقع است و محدود است به خانه درویش شکرالله بن فلان و به خانه علی بن مولانا حسین و از دو جانب به مشاع تعلّق به ولی بن فلان داشته باشد و یک در خانه که محدود است به خانه ورثه مولانا حسین مذکور و به خانه درویش شکرالله مذکور، از دو جانب به مشاع، حق ماما سلطان بنت فلان باشد و از جانبین راضی شدند و در حق یکدیگر به این نوشته اعتراف نمودند و زمین خانه مذکور را ولیّ بن فلان تصرف نمود و یک در خانه را کماکان به تصرف در آورد. و تحریراً فی شهر فلان.

قبالچه نکاح نامه

الحمد لله الذی احلّ النکاح بفضله و حرّم السفاح بعدله و الصلوة و السلام علی رسوله محمد و آله اجمعین؛

---

۱. شاید: فضی.

اما بعد، این ذکری است شرعی و حقی است دینی، به ذکر آن که بخواست به زنی و زناشوهری وکیل ثابت الوکاله فلان بن فلان و وکالت او ثابت شد به شهادت فلان و فلان، علیا جناب عصمت و عفت آداب فلانـة بنت فلانـه را از وکیل ثابت الوکاله مسماة مذکوره، و هو فلان بن فلان به شهادت فلان به مهر معین مقرّر نوزده مثقال و نیم طلای خلیفی جیّد و مبلغ دوازده هزار دینار تبریزی مضروب مسکوک در حالتی که خاطب و مخطوبه عاقل و بالغ بودند و به ایجاب و قبول و شرعی دینی چنان که مقتضی دین اسلامی است، مقدار و مبلغ مذکور در ذمّت زوج خاطب ثابت و لازم شد لزومی شرعی، مشروط بر آن که هرگاه زوجه مذکوره مطالبه مبلغ و مقدار مذکور نماید، بلاعذر ادا نماید. تحریراً فی شهر فلان سنة فلان من الهجرة المقدّسه.

آزادنامه

الحمد لله ربّ العالمین و الصلوة و السلام علی خیر خلقه محمّد و آله اجمعین؛ اما بعد، باعث بر تحریر این حروف شرعیه آن است که اعتاق گردانید فلان بن فلان به رضا و رغبت یک نفر کنیز [۹۷] بلند بالای سیاه چشم سرخ چهره که تخمیناً بیست ساله می باشد، اعتاقی صحیح شرعی و اقرار کرد که سبیل معتقه مذکوره طریق حر است، نه او را و نه غیر او را از قِبَل او بر معتقه مذکوره دعوی رقّیت و مملوکیت نمانده و نیست، فلها ما للحرائرِ و علیها ما علی الحرائر، و لا سبیل الولاء للمعتقة المشارالیها کما هو مقتضی الشریعة الغرّا، تحریرا.

آزاد نامه دیگر

الحمدلله ربّ العالمین و الصلوة و السلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین؛

اما بعد، غرض از تحریر این سطور شرعی اسلامی آن است که آزاد و حرّ مرفوع القلم نمود حضرت عصمت پناه عفت دستگاه زبدة المخدّرات عصمة الدنیا و الدین – دامت عصمتها و عفتها – فلانه باجی عتیقه عالیجناب غفران پناه رضوان دستگاه نتیجة الامراء و السلاطین، نظاماً للایالة و الشوکة و الحشمة و

العدالة و الاقبال، فلان میرزا – طاب ثراه و جعل الجنّة مثواه – از مال خالص خود یک نفر جاریه صالحه سرخ و سفید چهره میانه بالای، میش چشم ابرو گشاده فلان نام گرجی الاصل، تخمیناً بیست و پنج ساله تقرّباً إلی الله و طلباً لمرضاته، و ثواب آن را در حق نواب بلقیس مکانی فاطمة الدورانی، خدیجة الزمانی عصمة الدنیا و الدین – فلانه دامت عصمتها و عفّتها – قربت کرد و آزاد کردن درست صحیح شرعی اسلامی، چنانچه بعد الیوم عصمت مآب مشارالیها و ولدان او را و هیچ آفریده را به علت بندگی با معتقه مشارالیها طلبی و حقی نیست و اگر نمایند شرعاً معتبر ندانند. ﴿فَمَنْ بَدَّلَهُ بَعْدَ ما سَمِعَهُ فَإِنَّما إِثْمُهُ عَلَى الَّذينَ يُبَدِّلُونَه﴾[۱] و کان ذلک فی شهر فلان سنة فلان.

طلاق نامه

باعث بر تحریر این حروف شرعیه آن است که مسمّاة فلانه بنت فلان که در نفایح شرعی زبدة الاقران فلان بود، او را طلاق داد طلاق دادنی صحیح شرعی، و اقرار کرد مسمّاة مذکوره که به علت صداق مقرّر معیّن به هیچ وجه من الوجوه، دعوی با فلان مشارالیه ندارد و ابراء ذمّه وجه دَین خود نمود در عوض طلاق، و نیز اعتراف شرعی نمود فلان مشارالیه که مِن بعد با مسمّاة مذکوره مطلقه به علت زناشوهری و غیر ذلک و سببی از اسباب دعوی و نزاعی ندارد، و بر این معنی جمعی را از شهود عدول اشهاد کرد. تحریراً فی شهر فلان.

قبض

قبض داد و قبول نمود جناب دولت مآب سعادت قبابی فلان مِن جمله ملازمان حضرت حکومت و امارت شعاری ذوی الاقتداری فلان [۹۸] خان ـ خلّدت قواعد حکومته ـ که مبلغ پنج هزار دینار تبریزی از بابت مالیه سنة

۱. بقره / ۱۸۱.

سیچقان ئیل از دست کدخدایان و رعایای موضع فلان به تمام و کمال بدو واصل شد و این چند کلمه حسب السند رعایا در قلم آمد. تحریراً فی شهر فلان.

قبض دیگر

مبلغ فلان تبریزی از بابت مالیه سنة ئیلان ئیل اصلاً و فرعاً از دست کدخدایان و رعایای فلان جا واصل عمدة الاعاظم و الاعیان فلان آقا من جمله ملازمان حضرت عالیجناب سعادت آثاری، رفعت و حکومت شعاری فلان بیک قورچی افشار شد و این چند کلمه حسب القبض قلمی شد تا عند الحاجة حجّت باشد. تحریراً فی شهر فلان، سنة فلان.

مچلکا[1]

مچلکا دادند کدخدایان و رعایای موضع فلان من اعمال الکاء فلان که مبلغ دو تومان تبریزی جهت سرکار حضرت ایالت شعاری امارت دستگاهی فلان بیک ـ خلّدت قواعد امارته ـ که از این تاریخ تا به مدّت ده روز دیگر آورده به وکلاء حضرت مشارالیه رسانند و اگر وعده منقضی شود و خلاف این صورت به ظهور رسد، مبلغ پنج تومان تبریزی به مچلکا رسیده باشد، و این چند کلمه به جهت مچلکا تحریر شد. تحریراً فلان.

اقرار نامه مال

اقرار کرد صدر محترم مکرم فلان بن فلان فلان‌جایی از روی کمال رغبت و صدق ارادت در حال صحّت که هر آن چیزی که معروف و منسوب است به او و در قبضه تصرّف اوست به حق ملکیّت از نقد و جنس و ملبوسات و مفروشات و منقولات و عقار و چهارپای و متاع خانه خواه از زر یا از نقره یا از مس یا از رُوی یا از قلعی یا از آهن یا از برنجی و مجموع زیورها و جامه‌های ابریشمینه و

۱. ترکی به معنای عهدنامه مجرمان.

حیوانات و زراعات و زمین‌ها و بستان‌ها و تمام آنچه اسم مال و اطلاق ملکی بـر آن توان کرد، بجملگی ملک صِرف و حق طلق جناب اعز فلان بـن فـلان اسـت. پس او را حاصل شد تصرّف نمودن در جمیع اموال مذکوره به طریق ملکیتی کـه حاصل است او را از قِبَل مُقرّ و بر مقرّ در چیزی که یاد کرده شد نـه حقـی و نـه دعوی و نه مطالبتی و نه مخاطبتی به هیچ وجه مـن الوجـوه و سـببی از اسـباب نیست، بلکه همه ملک او شد و چنانچه مُقرّ یا کسی دیگر از قِبَل او دعـوی کنـد که مخالف این اقرار باشد، آن دعوی از او بهتان و حجّت او دروغ و غدران بـود و مجموع حاضران را بر این معنی گواه گرفت. تحریراً فلان.[۹۹]

وصیّت نامه

اقرار کرد حضرت شریعت شعاری فلان در حالت صحّت و سـلامت عقـل و جواز امر که گرداند فلان بن فلان را وصیّ خود در جمیع امور شرعیه که تعلّق به او دارد، اولاد و اطفال فلان و فلان را از حفظ اموال و مطالبت حقوق و مرافعه و مجادله و دعوی و اثبات و غیره و به طریقی که او را در آن حظّی تمام باشد قائم مقام گردانید او را در مقام خویش و گواه گرفت شهود عدول را بـر ایـن معنـی. تحریراً.

ودیعت نامه

اعتراف صحیح شرعی اسلامی نمود خواجه فـلان فـلان‌جـایی کـه در دسـت اوست از مال فلان فلان‌جایی از زر نقد مبلغ فـلان تبریـزی کـه هرگـاه خواجـه مذکور ان شاء الله تعالی از سفر فلان جا مراجعت نماید تسلیم نمایـد، و بـر ایـن جمعی از شهود عدول گواه گرفت. تحریراً فی شهر فلان من شهور سنة فلان.

باب پانزدهم

در باب املاء و قواعد سخنوری و خط

مقدمه در ذکر حروف مخصوصه زبان فارسی و عربی و ترکی

مقاله اوّل در متعلّقات زبان فارسی و آن مشتمل بر دو باب است:

باب اوّل در املای فارسی و آن دو فصل است؛

باب دویّم در قواعد سخنوری و آن نیز دو فصل است.

مقاله دویّم در متعلّقات زبان ترکی و این مقاله نیز حاوی دو باب است:

باب اوّل در املاء

باب دویّم در قواعد سخنوری.

مقاله سیّم در متعلّقات زبان عربی و این سه باب است:

باب اوّل در معانی حروف الف، با، تا و ابجد و مقطعات قرآن منقول از احادیث اهل بیت طاهرین ـ علیهم السلام ـ و این مشتمل بر سه فصل است،

باب دویّم در املای عربی و آن دو فصل است،

باب سیّم در قواعد سخنوری.

مقاله چهارم در خط و آن حاوی فاتحه و چند باب وخاتمه است:

فاتحه در تعریف خط؛

باب اوّل در چگونگی خلقت قلم و مداد و لوح،

باب دویّم در ظهور خط،

باب سیّم در اسباب خط و آن هشت فصل است،
باب چهارم در اقسام خط و آن شش فصل است،
باب پنجم در تراشیدن قلم هر خط و آن یازده فصل است،
باب ششم در آداب تعلیم و مشق و کتابت و زمان آن و آن چهار فصل است،
باب هفتم در ترکیب و کرسی و سایر اموری که کاتب را رعایت آن ضرور است و آن پنج فصل است،
باب هشتم در اصطلاح خط،
باب نهم در آن چه کاتب را پرهیز باید کرد؛
خاتمه در طریق [۱۰۰] ساختن مرکب و رنگ‌ها.

مقدمه

مقدمه مأخوذ است از مقدمة الجیش یعنی پیش‌رو لشکر و در اصطلاح عبارت است از مطلبی که قبل از شروع در مقصود نویسند که دانستن مقصود، موقوف بر دانستن آن باشد.

و مقدمه در این رساله، در تعداد حروفی است که مخصوص هر یک از زبان فارسی و عربی و ترکی است، و چون حروف مخصوص هر یک از زبان‌های مذکور دانسته شود، و فایده بر آن مرتب گردد؛ یکی آن که چون لغتی را که معلوم باشد که چه زبان است املای آن مشتبه شود، چون ملاحظه حروف مخصوصه آن لغت کنند به املای خود نویسند، مثلاً لفظ «غُند» را که به معنی «گِرْد» است، ندانند که به قاف یا غین نویسند، چون به فارسی بودن آن علم حاصل کنند، به غین نویسند، چرا که چنانچه مذکور خواهد شد، قاف در فارسی نمی‌باشد.

فایده دیگر آن که چون لغتی که از حروف مخصوصه در آن باشد، ندانند که چه زبان است، چون خواهند که معلوم و مشخص کنند، رعایت حروف مذکوره نمایند، به دستور مشخص توان نمود؛ مثلاً طوطی و صَنج و قفص چون ملاحظه کنند از حروف مخصوصه عربی، طاء حُطی و صاد در کلمات مذکوره باشد، پس معلوم شود که عربی است، چه طاء و صاد، چنان چه مذکور می‌شود، در فارسی

و ترکی نمی‌باشد، پس توتی به تای قَرَشت، و قفس و سنج به سین فارسی و به طاء و صاد عربی باشد.

اکنون ذکر حروف مخصوصه نماییم:

حروفی که مخصوص فارسی است و در عربی یافت نمی‌شود چهار حرف است: **پ ژ چ گ**؛ و حروفی که مخصوص عربی است و در فارسی به علت عدم مخرج نمی‌باشد هشت حرف است که ملا شرف‌الدین علی یزدی به نظم آورده، بیت:

هشت حرف است آن که اندر فارسی ناید همی
تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف
بشنو از من تا کدام است آن حروف [و] یاد گیر
ثاء [و] حاء و صاد و ضاد و طاء و ظاء و عین و قاف

و آنچه بر سبیل ندرت از حروف مذکوره در لغات فارسی یافت شود، چون نقره و امثال آن، غلط است؛ لیکن چون متعارف بر وجه غلط گفته، در کتابت تخلّف از آن نتوان نمود.

و حروف هشتگانه، چنانچه نیست در فارسی، در ترکی نیز سوای قاف نمی‌باشد، خواه ترکی جُغَتایی و خواه رومی و خواه قزلباشی باشد؛ و خاء «ثخذ» نیز در ترکی جغتایی که اصل است، نمی‌باشد، و آنچه از حروف مذکوره که ترکی نیست می‌نویسند، غلط است، مثلاً «اصلان» که می‌باید [۱۰۱] با سین نوشته شود و با صاد سعفص متداول گشته.

و ذال ثخذ نیز در ترکی و فارسی نمی‌باشد، و مولانا شرف‌الدین علی یزدی چنانچه مذکور شد، هشت حرف شمرده که در فارسی نمی‌باشد وذال معجمه را نشمرده، غلط کرده، چه هر حرف در ازاء هر مخرج وضع شده، و مخرج ذال ثخذ، وضع سر زبان است بر سر فرجه دو دندان پیش از دندان‌های بالا، و در فارسی معلوم و مسلّم است که به این نحو گفته نمی‌شود.

و نیز متشابهات در فارسی نمی‌باشد. پس چنانچه سین سعفص معنی است از

متشابهات، یعنی از ثآء ثخذ و صاد سعفص و زاء هوز نیز معنی است از ذال ثخذ، چنانچه معنی است از ضاد ضظغ و ظاء ضظغ و آنچـه در مواضـع لغـت فارسـی درآورده‌اند، مثل آذر به ذال ثخذ غلط است و آنچه ابن یمین گفته، بیت:

در زبـــان فارســـی فرقـــی میـــان دال و ذال
یاد گیر از مـن کـه ایـن نـزد افـاضـل مبهـم اســت
پـیش از او در لفظ مفرد گر صحیح ساکن است
«دال» خوان آن را و باقی جملـه «ذال» معجـم اسـت

و خواجه نصیر ـ علیه‌الرحمه ـ نیز به نظم درآورده، بیت:

آنـان کـه بـه فارسـی سـخن مـی‌راننـد / در معـــــرض دال، ذال را ننـــــشاند
مـا قبـل وی ار سـاکن جـز وای بُـوَد / دال اسـت وگرنـه ذال معجـم خواننـد

غرض ایشان این نیست که به ذال ثخذ خوانده شود، بلکه به ذال ثخذ نوشـته و به دال ابجد خوانند، چه هرگز کسی «بود» را «بوذ» به ذال ثخذ نگفته و «شد» را «شذ» به ذال ثخذ نخوانده؛ بلکه مراد علامتی است جهت تعریف؛ چـه عـرب بـه این دستور معرب می‌کنند و دال ابجد را ذال ثخذ می‌خوانند، مـثلاً بیـدق بـه دال ابجد را بیذق به ذال ثخذ معرب می‌کنند، و نبید به دال ابجد را نبیذ بـه ذال ثخـذ می‌نماید، جهت آن که ما قبل آن صحیح ساکن نیست و آنچه ما قبـل آن صـحیح ساکن باشد، به حال خود گذارند، مثـل زنـده پیـل کـه معـرب کـرده زنـده فیـل می‌گویند به دال ابجد، و زنده فیل یعنی فیل عظیم، چه زنده به معنی بزرگ باشد.

مقاله اوّل: در متعلّقات زبان فارسی

و آن مشتمل است بر دو باب؛

باب اوّل در املا

و چون در این باب اهتمام بیشتر بود، لهذا بر قواعد سخنوری مقدم داشته شد

و در مقاله متعلقات ترکی و عربی نیز همین دستور را رعایت نمود. املا در لغت عربی به معنی نوشتن، و عجم غلط کرده اصطلاح نموده است جهت نوشتن [۱۰۲] حروف مفرده و مرکّبه بر نهجی که ارباب فصاحت و کمال دستور نموده‌اند؛ و این باب حاوی دو فصل است:

فصل اوّل در متعلقات حروف که ذیل حروف «الف، با، تا» به ترتیب مذکوره نوشته می‌شود؛

فصل دوّیم به اصطلاح اهل لغت عرب، الف ساکن را و متحرک را همزه می‌گویند و در کلمات عربی همزه را گاه به صورت الف مانند: **سئل** و گاه به صورت واو مثل **مؤمن** و گاه به صورت یاء حطی چون **فئه**، چنانچه به تفصیل در مقاله سِیُم مذکور خواهد شد می‌نویسد. و در فارسی همیشه همزه را به صورت الف می‌نویسد و سر عین را که علامت همزه و این شکل است «ء» نمی‌نویسند الّا در کلمات فارسی که اواخر آنها مفتوح و با هاء هوّز قلمی و اضافه به کلمه دیگر نموده باشند چون **پردهٔ** ساز، یا آن که بی‌فاصله صفتی جهت آن کلمه آورده باشند مانند: **چهرهٔ** جهان‌افروز، یا آن که مراد تنکیر یعنی یک فرد نامشخص باشد، چنان چه گویند پروانه خود را بر آتش زد، یا آن که مراد افادهٔ معنی وحدت باشد چون: **چشمهٔ** روانی دیدم، یعنی یک چشمه، یا آن که در مقام خطاب ذکر کنند، مثلاً گویند تو ساخته و پرداختهٔ.[1]

اکنون بیان دیگر اقسامِ الف نمائیم:

املای الف بر چند قسم باشد:

اوّل. الف اوّل کلمه:

چون **اندر** و **آنچه** و **انگشت** و امثال آن، هرگاه لفظ **که** در اوّل کلمات مزبوره درآمده، به فتحه خوانده شود، های لفظ مزبور را انداخته، کاف را با الفی که در اوّل کلمات مذکور واقع است، متصل نویسند، چنانچه نظامی گفته، شعر:

---

۱. پرداختهٔ = پرداخته‌ای

حرفم ز تبش چنان فروزد کانگشت برو نَهی بسوزد[1]

و قاعده مذکور در جایی تخلّف نکند الّا در لفظ **کز** و **کو** که اصـل آنهـا «کـه ازو» و «که او» بوده، و حذف **های** لفظ «که» و الف اوّل کلمات مـسفوره نمـوده، کز و کو قلمی نمایند، و اگر الف اوّل کلمه به سخن در نیامده، حرف دیگر سِوای کاف قبل از وی باشد، در تلفّظ اسقاط الف شده الّا آن‌که قلمی نمایند، چنانچه در این مصراع است: «زَ ابْروی تو، ماه نو ماه شد».

[دویم] الف ضمایر فارسی:

بر چند گونَه باشد:

یکی ضمیر غایب و واحد آن شین قرشت باشد چون: اسبش یعنی اسب او، و جمع آن نون و دال بی‌نقطه باشد مثل: توانگرند، و دیگری ضمیر حاضـر باشـد و واحد آن تاء قرشت که در آخر اسما درآید همچو: غلامت [۱۰۳] یعنی غلام تـو، و جمع آن یای حطی و دال بی‌نقطه بود مانند مردانید، و دیگری ضمیر مـتکلّم و واحد آن میم ساکن باشد، چون زرم، یعنی زر من، و واحد مع الغیر آن یای حطی با میم باشد همچو مردانیم؛ پس مجموع ضـمایر شـش بـود و تثنیـه‌هـا مطلقـا و ضمایر مؤنث غایب و حاضر و جمع مؤنث در فارسی نمی‌باشد، و خلاف اسـت که آیا الف در اوایل ضمایر اصلی است و به جهت کثرت استعمال حذف گـشته، یا بی‌الف موضوعند و در ترکیب کردن با لفظی که ها در آخر آن باشد، به جهـت جمع شدن دو ساکن، الفی در میان درآورند، چون جامه که جامه‌ات و جامه‌اش با الف گویند. گوئیم که اَوْلی آن است که بی‌الف موضوع باشند، لـیکن در کلمـه‌ای که آخر آن متحرّک باشد و ضمیر داخل شود درآورند تـا فـرق میـان آن کلمـه و کلمه‌ای باشد که آخر ساکن است.

قاعدهٔ کلی در ترک و نوشتن الف ضمایر آن است که، اگر آخـر کلمـاتی کـه ضمیر ملحق می‌شود، متحرک و با هایی باشد کـه بـه سـخن درنمـی‌آیـد، چـون «گفته» و امثال آن، البته الفـی قبـل از ضـمیر درآورده «گفتـه‌اش» و «گفتـه‌انـد» و

---

۱. *لیلی و مجنون* (چاپ وحید دستگردی)، ص ۴۱.

«گفته‌ات» و «گفته‌اید» و «گفته‌ام» و «گفته‌ایم» منفصل و با الف نویسند.

و همچنین ضمایر را می‌باید منفصل و با الف قلمی نمایند، هرگاه با کلمه عربی مرکب کنند چون ممنوعند و مشعوفند، چرا که اگر متصل و بی‌الف نویسند مُشعر بر وحدت کلمه باشد الّا آن که جهت اختصار، متصل اَوْلی است، و اگر آخر کلمات ساکن و کلمات فارسی باشد، ضمایر را متصل و بی‌الف نویسند، خواه در آخر کلمات ها باشد و خواه نباشد، چون سپاهش و سپاهند و گفتش و گفتند و سپاهت و سپاهید و گفتت و گفتید و سپاهم و سپاهیم و گفتم و گفتیم، و چنانچه آخر کلمات فارسی الف یا واو ساکن باشد چون بالاً و زانو، الف ضمیر را گاه قلب به یاء حطی نموده، بالایت و زانویت، و گاه حذف کرده، بالات و زانوت نویسند.

سیّم الف رابطه:

در فارسی، کلامی بدون رابطه نمی‌باشد و تعبیر از آن به هست و بود و امثال آن کنند، مگر آن که کلمه سابق را به رابطه تمام نموده، لاحق را بر سابق معطوف سازند؛ چنانچه گویند زید کاتب است و منشی، یعنی منشی است؛ و گاه باشد که حرکت تنها، کار رابطه کند مثل زیدِ دبیر آمد، یعنی زید که دبیر است آمد؛ که کسره به جای رابطه باشد؛ و گاه نونَ تنها کار رابطه کند [۱۰۴] مثل خوشن و نیکن یعنی خوش است و نیک است که نون کار رابطه کند، لیکن نون رابطه در فارسی متعارف استعمال نمی‌شود؛ و چون لفظ «است» که رابطه است با کلمه فارسی ذکر شود که متصل توان نوشت، الف رابطه را اسقاط و بی‌الف متصل قلمی نمایند، چون بهشتست و امثال آن، چرا که در بعضی مواضع اگر منفصل نویسند غلط است، مانند نیست که «نی» کلمه علی‌حده و افاده نفی می‌کند و «است» رابطه بر آن متصل شده، و اگر در همه کلمات فارسی رعایت اتصال و الف اسقاط شود، بهتر است، مگر آن‌که ضرورتی داعی باشد که متصل نتوان نوشت، چنانچه در کلمه‌ای که داندانه بسیار بوده به سبب اتصال رابطه بدخوان یا در کتاب بدهیأت شود، چون گفتنی است و دانستنی است؛ یا رابطه به کلمه عربی داخل شود و چون خلاف شرع است، زیرا که رابطه فارسی و لفظ عربی است و

اتصال یاد از وحدت کلمه می‌دهد. پس می‌باید منفصل نوشت، الّا آن که در بعض مواضع جهت آسانی و زود نوشته شدن کلمات با لفظ عربی اتصال دهند، و اگر حرف آخر کلمه که رابطه به آن ملحق می‌شود الف ساکن بوده باشد، چون لفظ الف رابطه را جهت آن که دو حرف از یک جنس در پهلوی یکدیگر واقع می‌شود اسقاط و به یک الف اکتفا کرده «صحراست» نویسند.

چهارم الف آخر کلمه:

که مضاف به کلمه دیگر شود: الف مزبور یا فارسی باشد یا عربی، فارسی را یای حطی بعد از الف باید نوشت، چون جای فلان و پای فلان، چرا که با یا نیز لغت است.

و [الف در] عربی بر سه قسم است:

اوّل الف مقصوره چون رضا و دنیا، و این چون در فارسی استعمال شود بعد از آن یاء حطی باید نوشت، چه اگر همزه نویسند اشتباه به ممدود شود.

دویُم ممدوده: چون بلاء و دواء و این چون در فارسی استعمال شود بعد از آن همزه باید نوشت، چه همزه اصلی دارد و تغییر با وجود جواز نوشتن همزه در فارسی لازم نیست، پس به حال خود باید گذاشت تا فرق میان مقصوره و ممدوده شود، و بعضی رعایت این قاعده ننموده با یای حطی نویسند، چون هوای همّت، لیکن در ظنّ خود صائب نباشند.

سیُّم معتلّ اللام: چون اعلی و ادنی و این چون در فارسی استعمال شود، الفی پیشَ از آن اضافه [۱۰۵] شده، بعد از آن یاء منفصل باید نوشت چون اعلای فلان، چه اگر چنین نکنند به زبان فارسی نتوان خواند، و بعضی اعلی و ادنی و امثال آن را تغییر نداده با یاء حطی نویسند.

ب:

باء ابجد، یا جزء کلمه باشد چون «بود»، یا جزء کلمه نباشد مانند «برو» که اصل آن رو بوده، باء موحده اضافه گشته؛ و بائی که جزء کلمه نباشد، بر چند قسم است و اقسام آن در باب ثانی نوشته خواهد شد، و باء مزبور را چون به

کلمه اضافه نمایند متصل نویسند چون بباغ رفتم، که اگر با را از باغ جدا و به این شکل «به باغ» نویسند غلط است، چرا که ایجاز و اختصار چنانچه در لفظ فارسی رعایت شده، در کتابت نیز جهت مناسبت می‌باید رعایت شود، الّا آنکه کلماتی که به سبب اتصال باء مذکور بدخوان یا بدهیأت گردد و دندانه بسیار به هم رسد، جهت سهولت منفصل و با هاء هوّز نویسند چون به بیننده.

ت:

املاء تاء بر دو قسم است:

قسم اوّل: تائی که در لفظ عربی گرد نویسند و در هنگام وقف بدل به هاء هوّز نمایند. اگر در فارسی الفاظ عربی را که در اواخر آنها تاء گرد می‌باشد، بدون الف و لام استعمال نمایند چون ظهیر دولت، می‌باید دولت را به تاء دراز کتابت کنند، زیرا که اگر وقف کنند به تاء قرشت وقف کنند، و چون در عربی به هاء وقف نمایند، بدان جهت به هاء نویسند، و القاب نیز که در کتابت قلمی می‌نمایند چون رفعت و عزّت و امثال آن از این قبیل است، و اگر الفاظ عربی مذکور را به الف و لام نویسند چون ظهیرالدوله می‌باید که تاء دولت را به دستور عربی گرد، قلمی نمایند، که در این صورت وقف به هاء هوّز شود و سیاق عربی بر هم نخورد.

و لفظ جهت را که عربی است در فارسی سه معنی آن متداول باشد:

یکی جهت به معنی طرف و سمت چون جهت شمال و جنوب، یعنی سمت شمال و جنوب؛ و دیگری جهت به معنی **برای**؛ چنانکه گویند جهت دیدن تو آمدم؛ یعنی برای دیدن تو آمدم؛ و دیگری جهت به معنی علّت مثلاً گویند جهت موقوفی ندارد یعنی علت موقوفی ندارد؛ و تاء جهت را هرگاه معنی ثانی که به معنی **از برای** بود اراده نمایند، گرد، و هرگاه دو معنی دیگر را خواهند جهت تفرقه، دراز نویسند.

قسم دویّم تاء ضمیر فارسی: و آن چنانچه در باب ثانی مذکور خواهد گشت متصل باشد چون غلامت [۱۰۶] و منفصل مانند **تو**.

اما تاء ضمیر متصل که با الف و نون جمع نمایند بر دو گونه بـود: **اوّل** آنکـه به کلمه آخر ساکن ملحق سازند. در این حال متصل نویسند، چـون اسـبتان، کـه اسب کلمه است آخر ساکن و تاء ضمیر متصل با الف و نونِ جمع بـه آن ملحـق شده است. **دویّم** آنکه به کلمه آخر متحرک، الحاق کنند. در این صورت منفـصل نویسند؛ چون جامه‌تان که جامه کلمه است آخر متحرّک، و تاء ضمیر متـصل بـه الف و نون جمع به آن الحاق یافته. اما ضمیر منفصل که آن «**تو**» باشد، چـون تـا لفظ است و لفظ را مرکب کنند، اسـقاط واو نمـوده «تُـست» و «تـرا» بـدون واو متصل نویسند.

چ عجمی:

املاء آن متعلق به تشخیص مواضع اثبات و اسقاط هاء لفـظ چـه و اتـصال و انفصال جیم آن است، و چون امور مزبوره متعلق به **ها** بود در آنجا مرقوم گشت.

ذال ثخذ:

می‌باید که گذار و گذارد و گذارش که هر سه به معنی وضع کـردن و نهـادن است به ذال ثخذ، و گزار و گزارد و گزارش به معنی اداء کردن را مثل نمـازگزار و قرض‌گزار و امثال آن را به زاء هوز نویسند.

و اهل لغت گفته‌اند که سه لغت مذکور به ذال ثخذ نیز به معنی ادا کردن آمده غلط گفته‌اند، و می‌باید که رعایت متعـارف کـرده، بـه زاء هـوز نویـسند، و نیـز می‌باید که گذشتن به معنی عبور کردن و معنی ترک دادن را چنانچه گویند از آب گذشت یعنی عبور کرد، و از این کار گذشت یعنی ترک داد، و گذاشتن به معنـی نهادن البته به ذال ثخذ نویسند.

ش قرشت:

با تاء قرشت که جهت ضمیر متصل باشد، مطلقاً در اقسام و اتصال و انفـصال و با الف بودن و بی الف بودن و غیر ذلـک فرقـی نباشـد، و آنچـه در ایـن بـاب ضرور است به تفصیل در تحت تاء قرشت نوشته شد.

ک عربی:

آنچه مدخل در املاء کاف مزبور دارد، مواضـع اتـصال و انفـصال و اثبـات و اسقاط هاء لفظ **که** است، و چون امور مزبور متعلق به هاء هوز بود در تحت هاء مرقوم گشت.

و :

تقسیم **واو** چون بدون ذکر بعضی از اقسام آن که مدخل در قواعد سـخنوری دارد، مدخل در املائ ندارد، متعذّر بود. بدان جهت بعـضی از آن اقـسام نیـز در باب املا مذکور می‌شود.

واو یا به تلفظ درمی‌آید یا نه؛ واوی که به تلفظ درمـی‌آیـد یـا خـوب مـتلفّظ می‌شود یا اندکی. اما واوی که خوب متلفّظ می‌شود واو معروف گوینـد و ماقبـل [۱۰۷] آن مضموم و خود ساکن باشد.

و واو معروف بر دو قسم است: **قسم اوّل** که هم نوشته می‌شود و هم خوانده می‌شود و این واو گاه افاده معنی کاف تصغیر کند و از این واو معنی تـرحّم نیـز بعضی اوقات مفهوم گردد، چنانچه شاعر گفته، بیت:

با ما نظـری نمی‌کند ای پسـرو چشم خوش تو که آفرین باد برو

وگاه جهت تصغیر نباشد، چون سور واو، و الف او را گـاهی جهـت تخفیـف حذف نمایند، مثلاً گویند: **ورا دیدم**، مرو را گفتم، یعنی او را دیدم و او را گفـتم، و گاهی یاء حُطّی عوض الف محذوف در آخر درآورند و گویند وی را دیدم.

قسم دویّم واوی که خوانده شود، لیکن ننویسند، چون واو کاوس و سـیاوش که دو واو به تلفّظ در می‌آید و یک واو نوشته می‌شود.

و واوی که اندک به تلفظ در می‌آیـد و آن نیـز بـر دو قـسم اسـت: یکـی واو مجهول که ماقبل آن مضموم و خود ساکن می‌باشد، چـون بـو و سـبو و هـور و امثال آن، و دیگری واو معدوله که ماقبل آن خاء ثخذ مفتوح و بعد از واو یکی از حروف نه گانه می‌باشد، که آن الف است چون خواب، و دال ابجد اسـت چـون خود، و راء قرشت است چون هور، و سین سعفص است چون پای خوست کـه

به معنی چیزی بود که زیر پای کوفته وه باشد، و شین قرشت است چون خوش، و نون است چون آخوند، و هاء هوز است چون خوهل که به معنی نـاز اسـت و کج باشد، و یاء حطی است چون خویله که به معنی احمق است، وخاء ماقبل واو به ندرت مضموم و مکسور نیز می‌باشد، چون خوهـل و خویلـه کـه مـضموم، و خویش و خویشتن که مکسور است؛ و معدوله جهت آن گویند که از واو عـدول کرده، به حرف دیگر متکلّم می‌شوند، و واو اشمام ضمه نیز گویند بدان جهت که این واو را بعد از خاء مفتوحه نویسند تا معلوم گردد که فتحه خاء خالص نیست و بوی از ضمه دارد، چه اشمام در لغت عرب به معنـی بویانیـدن اسـت، و بـدان سبب شعرای فصاحت‌شعار گاه ماقبل واو معدوله را مفتوح نموده، چنانچه خـود را با بَد و خور را با مکسَر و کبوتَر، و گاه مضموم ساخته خود را بـا مثـل شُـد و خور را با مثل پُر و دُر قافیه کرده‌اند.

واوی که به تلفظ درنیاید بر دو نوع باشد: نوع اوّل واو بیان ضمه است، چون تو و دو و چو، نوع دوم واو عطف و آن عربی است و در فارسی و ترکی جهـت خفت ضمیر بدل آن آورنـد و [۱۰۸] در آن حـال واو مزبـور بـه تلفّـظ درنیایـد، ولیکن گاه به سخن درآورند، چنانچه بعد از کلمه آخر، متحرک کلمه عربی واقـع شود چون و آمده و نشسته و محبت و دوستی، یا در ابتدای کلام واقع شود چون شخصی گوید به مکه معظّمه می‌روم و دیگری و به مدینه هم، یا در ابتدای واقـع شود چنانچه فردوسی گفته، بیت:

و دیگر که گیتی ندارد درنگ　　　سرای سپنجی چه پهن و چه تنگ

و گاه در غیر صوَر مذکوره به واو مزبور متکلّم شوند چـون گفـت و شـنید و دوید و گرفت، الّا آنکه مخصوص نثر بوده؛ در نظم کلام را از فصاحت اندازد.

و واو عطف گاه زاید باشد و آن را بـا لفـظ «یـا» متـصل سـازند، همچنانچـه فردوسی منظوم ساخته، بیت:

ببینـیم تـا اسـب اسـفندیار　　　سوی خانه آیـد همـی بـی‌سـوار
و یـا بـارهٔ رسـتم جنـگ‌جـوی　　　به آخـور نهـد بـی‌خداونـد روی

یعنی یا باره رستم جنگ‌جوی، و چون در این عصر فرقی میان اقسام مـذکوره واو نمی‌نمایند، کلمات فارسی که کثیرالاستعمال و با **واو** کتابت می‌شـود، واو بـه سخن درنمی‌آید و الفاظ که پی واو قلمی و توهّم می‌شود که با واو بایـد نوشـته شود، به قید تحریر درآوردیم که بر نویسنده بعد از رجوع آسان گردد.

الفاظی که با واو نوشته می‌شود: آخور، آخوند، اسـتخوان، تـو، چـو، خـواب، خواجه، خوار ــ به معنی خفّت که در مقابل عزّت باشد ــ خوار کـه نـام ولایتـی است قریب به سمنان، خوارزم، خواستن، خواسته به معنی متاع، خـواف کـه نـام شهری است در خراسان، خوان که کوچک آن را خوانچه گویند، خواندن به معنی طلب کردن و نوشته خواندن، خوانسار که نام قصبه‌ای است، خواهر، خود، خور، خودپسند، خوش، خویش، خواهش، خویشتن، دو، دمخوار، میرآخور، نخود.

الفاظی که بی واو نوشته می‌شوند: برخاستن، خاج چلیپای نصاری، خار گـل، خارا که نام قسمی از قماش و نام سنگ است، خارخار، خارش، خـارک، خـاره، خاشاک، خاک، خالو، خام، خامه، خامیازه، خان به معنی کاروانسرا، خانـه، خـاور که به معنی مشرق است، خائیدن، خایه به معنی تخم مرغ و غیره، خرده به معنـی کوچک و ریزه، خرسند، خشک، شیخاوند.

ها:

چنانچه در باب ثانی مذکور می‌شود بر دو نوع باشد: ظـاهر و مخفـی، و هـاء ظاهر خواه با الف و نون جمع شود، چون شاهان و خواه با ها و الف چون راه‌ها که در کتابت اسقاط [۱۰۹] **ها** نشود، و هاء مخفی جهت اعراب آخر کلمه باشـد و هرگز در وسط کلمه واقع نشود؛ و بدان جهت است که اگر جمع با الف و نون کنند چون یک کلمه شود، کاف عجمی قبل از الف درآورده، اسقاط **ها** کنند چون بنده که بندگان بدون «ها» نویسند، و همچنین اگر با ها و الـف جمـع نماینـد بـه دستور، ها را حذف کنند مثل غنچه که به یک **ها** غنچها نویسند؛ و هاء بهره‌مند را جهت آن اسقاط ننمایند که بهره و مند هریک کلمه علی حده است، و هاء مزبور در وسط کلمه واقع نمی‌شود که باید حذف شود؛ و در لفظ «که» و «چـه» کـه بـا

لفظ **را** و غیر آن متصل شود، چون به منزلهٔ یک کلمه است، بدان سبب، هاءِ که و چه را حذف نموده **کرا** و **چرا** و **چگونه** نویسند، و اگر کلمه‌ای که هاء مخفی در آخر آن باشد، **است** رابطه، بعد از آن نویسند، اسقاط ها ننموده، همزه بر زیر **ها** قلمی نمایند و در تَلَفّظ آن همزه مبدّل به یاء حطّی شود، چون «غنچه‌ایست خندان» و بعضی با ها «غنچه است» قلمی نمایند و غلط است، چه لفظِ **است** به هر کلمه که داخل شود، به هیچ وجه تغییر آن ندهد.

ی، یاء حطی:

چنانچه در باب ثانی مذکور خواهد گشت هشت نوع باشد، و هر گاه دو **یا**، از انواع یاهای مزبور در یک محل جمع آید هر دو را نوشته، یاء ماقبل را جهت مناسبت کسره با یا، به کسره حرکت دهند، چنانچه گویندک متاع ذخیره کردنیی دارم، که یاء اول یاء نسبت و یاء ثانی یاء تنکیر است؛ و اگر یکی را حذف نموده به یک یا نویسند، غلط است، زیرا که فایده یاء محذوف در آن حال مستفاد نشود.

فصل دوم

در متعلقات کلمات و آن شش مقصد است

مقصد اول: در طریق نوشتن کلمات

اصل در هر کلمه نوشتن آن کلمه است به صورتی که به سخن درمی‌آید، پس مثل **اندیش** را هرگاه باء ابجد بر سر آن درآورند، با یاء حطی بیندیش نویسند، و الّا با الف اندیش قلمی نمایند، چرا که در صورت اول با یاء حطی ودر صورت ثانی با الف به سخن در می‌آید؛ و همچنین است مرا و زیرا که اصل آن «من را» و «از این را»ست، یعنی از برای این؛ چه لفظ را در بعضی مواضع به معنی **برای** باشد، و چون در تلفّظ اسقاط نون مرا و الف و نون و زیرا می‌نمایند، به همان نحو کتابت می‌شود و از این قبیل است: تُست و تُرا؛ و قاعده مذکوره کمتر تخلّف می‌کند، و اکثر مواضع مطرّد است [۱۱۰] مگر در کلماتی که اوّل آن الف

باشد و با لفظ **که** چون کاندر ذکر شود، و همچنین در الف، **است** رابطه و در واو کاوس و خواجه و تو و امثال آن، و در همزهٔ غنچه است وَ مانندَ آن نیـز تخلّـف کند و مواضع اختلاف به تفصیل در ذیل حروف «الف، با، تا» ذکر شده.

مقصد دویّم: در اتصال و انفصال کلمات

و آن دو قسم است:

قسم اوّل در کلمات فارسی قاعده کلی آن است که کلماتی که بـدخوان و در نوشتن بدهیأت، و به کلمه دیگر مـشتبه نـشود و متـصل تـوان نوشـت، منفـصل ننویسند، چه زبان فارسی چنانچه مذکور گـشت، در نهایـت ایجـاز و اختـصار و رعایت ایجاز در کتابت نیز جهت مناسبت ضرور است.

حتی درین باب به مرتبه‌ای اصرار و اهتمام دارند که گـاه دو کلمـه را کـه واو عطف در میان آن درآورده باشند، اسقاط واو نموده، متصل نویسند چون جستجو و گفتگو که اصل آن با واو عطف «جست و جو» و «گفت و گو» باشد. لـیکن در غیر این دو موضع، به نظر نرسیده.

و دو کلمه که فی الجمله معنی وحـدت از آن مفهـوم گـردد، متـصل نویـسند چون کیخسرو و عباساباد، که کی را با خسرو و عباس را با الف آباد متصل کننـد و همچنین اوصاف و غیر آن مانند کجرو و امثال آن.

و اگر کلمات مرکب از ترکی و فارسی یا فارسی و عربی باشد، بـدان دسـتور متصل نویسند؛ مانند شاهقلی و شاهمحمد، زیرا که درین حـال، معنـی آن کلمـه مفرد گشته، چه هرگاه به وی متکلّم شده، مراد معنی اوّل آن نباشد بلکه مـراد آن شخص مخصوص و آن مکان مخصوص باشد، مگر چنانچه مذکور شد، بدخوان با بدهیأت شود.

قسم دویّم در کلمات عربی که در فارسی استعمال شـود: چـون فارسـی‌زبانـان کلمات مرکب عربی را مثل انشاءالله و شاملحال و علیحده و خلافشرع و عنقریب و مالوجهات و امثال آن را به منزله کلمه واحده می‌دانند، هرگاه در کـلام فارسـی نویسند به شکلی که مرقوم گشت متصل نویسند تا ایجاز و اختصار به عمل آیـد، و همچنین آنچه نام شخصی باشد به نحوی که در قسم اول مذکور گشت، متصل و احتراز از دشوارخوانی و بدهیأتی باید نمود.

مقصد سیّم در نوشتن کلمات در سطور

چون کلمه مرکّبی در آخر سطر واقع شود و نیم آن را در آخر سطر و نیم دیگر در اوّل [۱۱۱] سطر دیگر نتوان نوشت، چون گل رخسار که اگر گل را در سطری و رخسار را در سطری نویسند، غلط و بی‌رویه خواهد بود، و واو عطف را جایز باشد که در آخر سطر کتابت کنند، زیرا که در فارسی اکثر اوقات ضمّه بدل آن باشد و واو به تکلّم درنیاید. پس بنابراین اگر در اوّل سطر نویسند، کلمه را در سطری و اعراب آن را در سطری دیگر نوشته خواهند بود، و نیز چون واو عطف در آخر سطر نوشته شود، ایما نماید به آنکه سخن را متمّمی باشد، و در سطر دیگر مذکور باشد و بدین جهت نیز در آخر سطر واو مزبور را کتابت کردن بهتر است و چون بعضی اوقات چنانچه در ذیل واو مرقوم گشت، واو مذکور متلفّظ می‌شود، اگر در آن صورت در اوّل سطر قلمی نمایند، بد نخواهد بود.

مقصد چهارم در طریق نوشتن دندانه‌ها و مدها

چون دندانه در آخر مد واقع شود، آخر مد را نیز دندانه حساب باید نمود، چنانچه شش مد دهند به این شکل «شـش» و اگر دندانه آخر مد را حساب نکرده، سه دندانه دیگر جهت شین آخر، چنانچه جدا می‌نویسند، قرار دهند، غلط است، زیرا که شپش که عرب قمّل گوید، به آن طریق نوشته می‌شود.

و همچنین کلمه مذکور را به دو مد به اینگونه «شـپـش» نتوان نوشت، چرا که دندانه که به سبب آخر مدّ اوّل به هم رسد، لغو و بیکار می‌شود. پس اگر شپش که قُمّل باشد، خواهند که قلمی نمایند، به صورت مذکور توان نوشت، و دندانه که به جهت اتصال دوایر به هم می‌رسد اگر قبل از دندانه مذکور دندانه سین بی‌نقطه یا شین قرشت، بی‌فاصله حرفی باشد، دندانه مزبور را حساب نموده و دندانه دیگر جهت حروف مذکوره باید گذاشت و الّا حساب نباید کرد، چنانچه مثلاً حسین[1] را به این شکل «حسین» پنج دندانه نوشته، دندانه که به سبب اتصال دایره نون، به هم می‌رسد منظور دارند و مثلاً حسن را چون دندانه سین بی‌فاصله قبل از دایره واقع شده به این طریق «حسن» به سه دندانه نویسند؛ و در این باب

۱. «س» حسین را در اینجا به صورت بدون دندانه و کشیده چنان که در خطاطی می‌نویسند، تصور فرمایید.

هرکس را اعتقادی باشد، لیکن دلایلی که می‌گویند تمام مد خوب است، و چون کل خوشنویسان نسخ حسن را به چهار دندانه جهت فرار از اشتباه به خس نوشته‌اند، اگر کسی نویسد، رعایت آن اسلوب نموده، در خطوط دیگر بباید کرد.

مقصد پنجم در املاء عدد

هوْده را به دو قسم: گاه با فا بدون تاء [۱۱۲] قرشت: **هفده** گاه با واو: **هوده**؛ و هجدِه را به چهار قسم: گاه با جیم بی یا: **هجده**، و گاه با یا: هیجده، و گاه با زاء عجمی بدون یاء حطی: هژده، و گاه با یاء حطی: هیژده قلمی نمایند. و همه غلط است مگر هفده با فا بدون تاء قرشت. و هجده با جیم بدون یاء حطی.

و هفتصد را با تاء قرشت نویسند و چنانچه تخلّف از آنچه مذکور شد نمایند بی‌املا نوشته خواهند بود، مثلا هفده را هفتده با تاء قرشت و هفتصد را هفصد بی تاء قرشت قلمی نمایند، و چون میمی که بیان مرتبه نماید، داخل کنند. [مثل: هفدهمی]

دو را «دوم» مثل چهارم و پنجم قلمی نموده، یاء حطی اضافه نکنند و بعضی قیاس به سیُم کرده با یاء دویم نویسند، و غلط کرده‌اند زیرا که لفظ سه چون بدل به یاء حطیِ گردد، بدان جهت با یاء نوشته می‌شود، و حروف لفظ در خود به جای خود باشد، پس حرفی بی‌جهت اضافه کردن مقبول نیست.

و در **سی** که مقابل چهل و از عشرات است، بعضی الف اضافه نموده اضافه نموده سی‌ام و بعضی یاء حطی اضافه کرده به این شکل سییم نویسند که اگر نه چنین کنند مشتبه به سِیُم می‌شود.

باب دوم در قواعد سخنوری

علم این باب نیز تقویت علم املا نماید؛ زیرا که تبدیلات و امثال آن در این باب مذکور شود که آن را مدخل عظیم در املا باشد، و چون آنچه تبدیل می‌یابد به نحوی که به سخن درمی‌آید، کتابت می‌شود و اشتباه در آن نمی‌شود، لهذا در باب اوّل ننوشته، در این باب مرقوم ساخت؛ و هر لفظ که مشهور بود، اصل قرار داده خلاف مشهور را به عنوان بدل ذکر نمود، مثلاً درحرف تا بیان می‌نماید که

گاه تاء قرشت را بدل از جیم آورند، چون تارات که اصل آن تاراج بوده، چه تاراج مشهور و تارات خلاف مشهور است.

و باب مذکور مشتمل بر دو فصل است:

فصل اوّل

در متعلقات حروف «الف، با، تا»

که به ترتیب حروف مذکور نوشته می‌شود. حاوی دو مقصد است:

مقصد اوّل در **الفی** که بدل از حروف آورند، و آن بر شش قسم باشد:

اوّل: الفی که بدل از باء ابجد آورند، مانند کناد و میرام، یعنی بکنم و بمیرم، مثال اوّل شیخ سعدی گوید، شعر:

جهان آفرین بر تو رحمت کناد دگر هر چه گویم فسون است و باد

مثال ثانی **شرف شفروه** به نظم آورده:

گرد سر و پای تو چو پروانه دوانم بوئی بده ای شمع که در پای تو میرام

و ظاهر آن است که الف کناد و میرام [۱۱۳] چنانچه بعد از این مذکور شود، الفی باشد که در دعاء نیک و بد استعمال شود، زیرا که به باء ابجد در این مقام احتیاج نباشد، چه «جهان آفرین بر تو رحمت کند» و «در پای تو میرم» به حسب استعمال مستقیم است، و مطلقاً احتیاج به ارتکاب باء ابجد نیست، و نیز در مثل دشمنت بمیراد که باء ابجد نیز مذکور است لازم آید که عوض و معوّض هر دو در یک محل جمع گردند، و آن خود جایز نباشد.

دویّم: الفی که بدل از تاء قرشت آورند، چون چون سراسر و سراپا که اصل آن سرتاسر و **سرتا پا** است که مراد تمامی و همگی باشد. فردوسی گفته، شعر:

سراسر مبندید دست هوا هوا را بدارید فرمانروا

و شیخ سعدی گفته، شعر:

بــه خدا و به سراپای تو کز دوستیت خبر از دشمن و اندیشهٔ دشنامم نیست

و الف مزبور در غیر دو کلمه مذکور، یافت نشود، و ممکن است که تاء قرشت را از لفظ تا یا الف حذف نموده الف را به حال خود گذاشته بدل نیاورده باشند.

سیم: الفی که بدل از واو عطف آورند، چون تکادو و تکاپو که اصل آن تک و دو و تک و پو است و الف مزبور نیز در غیر دو کلمه مذکور نمی‌باشد. مولوی معنوی گفته، بیت:

جز بدان کس که لبت داد لب خود مگشای   جز به سویی که تکت داد تکاپوی مکن

چهارم: الفی که بدل از هاء هوّز آورند، چون ایچ که به معنی هیچ باشد.

پنجم: الفی که بدل از یاء نسبت آورند، چون فراخا و درازا و پهنا که اصل آن فراخی و درازی و پهنی بوده.

ششم: الفی که بدل از «ای» ندا آورند، و آن دو گونه باشد: قسمی که منادی مذکور باشد، چنانچه مولانا عبدالله هاتفی گفته، بیت:

شها شهریارا سرا سرورا   خداوندگارا جهان‌پرورا

قسمی که منادی مذکور نباشد، چنانچه شیخ سعدی گفته، بیت:

بسا نام نیکوی پنجاه سال   که یک نام زشتش کند پایمال

یعنی ای بس نام نیکو؛ و از این قبیل است الفاظی که در نوشتجات داخل القاب می‌شود، مانند رفعت و معالی پناها، عزت و عوالی دستگاها.

مقصد ثانی

در آنچه بدل نباشد و آن یا در اوّل کلمه می‌باشد یا در وسط کلمه یا در آخر.

اما الفی که در اوّل کلمه باشد بر چند گونه بود: یکی آنکه جهت ضرورت شعری حذف نمایند، مانند کلمه افراز که هرگاه باء ابجد زایده و باء امر و میم و نون نفی در اوّل آن درآورند، الف را حذف [۱۱۴] نموده، به فراز و مفراز و نفراز نویسند، و همچنین است **کو** و **کز** که اصل آن که او و که از بوده و جهت ضرورت شعری الف آن را حذف نموده‌اند، و **نز** نیز که اصل آن نه از بوده از آن قبیل است. نظامی گفته:

اگر نز آهن و سنگ است رویم — وفا از سنگ و آهن چند جویم

دیگری آنکه چون حذف نمایند، کلمه بی‌معنی ماند چون انجام و آغاز؛
دیگری آنکه اگر حذف کنند در معنی کلمه خلل نرسد، چون استخوان و افتان که بعد از انداختن الف، ستخوان و فتان گردد و همان معنی بخشد، مثال اوّل **ازرقی** گفته، بیت:

ز بیم[1] خامهٔ چون خیزرانِ تو شب و روز — چو خیزران بُوَد اندر تن عدو ستخوان[2]

مثال ثانی امیر خسرو به نظم آورده، بیت:

قدم سُستان کجرو می‌روند آنجا فتان خیزان

دیگری آنکه چون به کلمه‌ای که بی الف موضوع باشد زیاد نمایند، در معنی خلل بهم نرسد؛ چون با و بر و بی و بیداد که چون الفی بر آن افزایند، ابا و ابر و ابی و ابیداد شود و همان معنی افاده کند. حکیم فردوسی گفته، بیت:

ابا خلعت خوب با خرّمی — برفتی همی برنوشتی زمی

استاد رودکی به قید نظم آورده، بیت:

تا خوی ابر گل رخ تو کرده شبنمی — شبنم شدست سوخته چون اشک ماتمی

حکیم اسدی گفته، بیت:

بدو گفت او را ابی کام تو — نپویم نجویم بجز نام تو

استاد عنصری نظم نموده، بیت:

خیال شعبده و جادوان فرعون است — تو گفتی آن سپهی بود ابی‌کرانه و مر

و مر حکیم سوزنی راست، بیت:

ستمکار یار است و من مانده عاجز — که تا با ابیداد او چون کنم چون

و بعضی تفرقه قرار داده گویند که الف انجام و آغاز، اصلی و این الف در کلمات مذکور، وصلی است، و تفرقه مسطوره صورتی ندارد، چه صرفیین، الف

---

۱. متن: نیم.
۲. *دیوان ازرقی* (چاپ سعید نفیسی، مشهد، ۱۳۳۶، ص ۷۷).

اصلی، الفی را گویند که متلفظ گشته، به درج نیفتد و الف وصلی، الفـی را داننـد که فا و ثم و واو هرگاه بما قبل آن درآید، وصل به آن کلمه گشته، الف به سـخن درنیامده، به درج ساقط شود؛ و الف کلمات مذکور چنـان نیـست کـه بـه سـبب الحاق کلمه یا حرفی به اوّل آن اسقاط شود، الا آنکـه ممکـن اسـت کـه فارسـی زبانان خود چنین اصطلاح نموده باشند.

الفی که در وسط کلمه باشد بر چند قسم است:

اوّل: آنکه جهت دعاء نیک و بر سبیل تأکید بود، چنانچه شیخ سـعدی گویـد، بیت:

الهـی دشمنت جائـی بمیــراد   که هیچش دوست [۱۱۵] بر بالین نباشد

و همچنین است دهاد و کناد، چنان که گویند ایزد عمر جاودان بتو دهاد و ترا رحمت کناد، و بعضی الف مزبور را بـدل از بـاء ابجـد داننـد و غلـط کـردهانـد، چنانچه در قسم اول الفهائی که بدل آورند، مشروط مرقوم گشت، و چنانچه الف تنها جهت افاده معنی دعا اضافه کنند، گاه الف با واو نیز اضافه نماینـد، الّـا آنکـه الف جهت دعا و واو جهت افاده زمان باشد، مانند بواد و شواد که اصل آن بـد و شد است؛ و گاه دو الف و واو زیاد نمایند چنانچـه شـد را شـواد گوینـد. اسـتاد فرخی گوید، بیت:

سفر از دوست جدا کرد مرا   کم شواد از دو جهان نام سفر

دوم: آنکه جهت کلام یا ضرورت شعر زیاد کنند مانند سبکـسار و سـتمکار و پرهیزگار که سبکسر و ستمگر و پرهیزگر بوده.

سوم: آنکه جهت افاده معنی ملابست و قرب و توالی میان دو کلمهٔ متجـانس درآورند، همچـو خنداخنـد و دوشـادوش و زودازود و پیچـاپیچ. حکـیم انـوری منظوم ساخته، بیت:

دفع چشـم بـد جهــانی را   همچنان نرم نرم و خنداخند

شیخ نظامی به نظم آورده، بیت:

تا رسیدند هر دو دوشادوش   به بیابانی از بخارا بجــوش

هم او گوید، بیت:

شه ز گرمی سیاستم فرمود　　　در هلاکم مکوش زودازود

امیرخسرو گفته:

ز پیچاپیچ آن شب گر دهم شرح　　　دو زلفش را دو رخ دادن توان طرح

و ظاهر آن است که خنداخند مرخّم باشد، چه ارباب لغت، خنداخند را به معنی خندان خندان گفته‌اند، و ممکن است نیز که دوشادوش به معنی دوش به دوش و زودازود به معنی زود به زود و پیچاپیچ به معنی پیچ به پیچ باشد که الف را بدل از باء ابجد آورده باشند.

الفی که در آخر کلمه باشد و آن پنج قسم باشد:

اوّل: الفی که افاده تأکید و مبالغه در دعاء نیک و بد کند. حکیم سوزنی در دعاء نیک گوید، بیت:

سرمه چشم بزرگان باد خاک پای تو　　　وز بزرگان هیچکس ننشیندا برجای تو

و همچنین در دعای بد به نظم آورده‌اند، بیت:

هیچکس در جای او ننشیندا　　　روز شادی دشمنش کم بیندا

دویم: الفی که افاده معنی فاعلیت کند چون دانا و بینا و شنوا و گویا و زیبا و شکیبا و فریبا، چنانچه **مجد همگر** گفته، بیت:

هم حور بهشت ناشکیبا از تست　　　هم جادو و هم پری فریبا از تست

خوبان جهان به جامه زیبا کردند　　　آنخوب توئی که جامه[۱۱٦] زیبا از تست

که به معنی شکیبنده و فریبنده و زیبنده باشد.

سوم: الف اشباع است و آن را قدمای شعرا از الف اطلاق عرب گرفته‌اند، چه عربان در قافیه کمال و جمال چون وزن اقتضای حرفی دیگر کند و لام در محل فتح باشد، الفی بر آن الحاق کرده **جمالا** و **کمالا** گویند، و اگر در محل ضم باشد، جمالو و کمالو گویند، و اگر در محل کسر باشد، جمالی و کمالی گویند؛ و الف

و واو و یاء مزبور اگر در نظم واقع شود، حروف اطلاق خوانند؛ زیرا که حروف روی را به حرکت مطلق گردانیده و قید سکون را بر می‌دارد، و اگر در نثر واقع شود، حروف اشباع نامند؛ چه این الف و واو و یا بجز از اشباع ضمه و فتحه و کسره، نخیزد، به حکم آن که در زبان فارسی به جمیع کلمات موقوفة الاواخر چون وزن تقاضاء حرکت کند، الفی الحاق نمایند، چنانکه بندار رازی نظم نموده، بیت:

خاقانیا اگر تو سخن نیک دانیا پندی بگویمت بشنو رایگانیا
هجو کسی مکن که بسی به بُوَد ز تو شاید که او پدر بُوَد و تو ندانیا

و متأخرین الف مذکور را عبث شمرده‌اند.

چهارم: الف زاید است. حکیم خاقانی راست، بیت:

بدا سلطانیا کو را بُوَد رنج دل‌آشوبی خوشا درویشیا کو را بُوَد گنج تن‌آسایی

یعنی بد سلطانی و خوش درویشی.

پنجم: الفی که جهت تعظیم زیاد نمایند، چنانچه در کتابات نویسند: شمساً للرفعة و المعالی خواجه محمدا.

ب:

مشتمل بر دو مقصد است:

مقصد اوّل

که بدل از حرفی آورند و آن بر سه قسم است:

اوّل: بائی بود که در صیغه مضارع و امر بدل از فاء سعفص آورند که در صیغه ماضی باشد، مثل خفت و کوفت و رفت و یافت که صیغ ماضی با فاست و در صیغه مضارع و امر فا را تبدیل به باء ابجد نموده می‌خوابد و بخواب و می‌کوبد و بکوب و می‌روید و بروب و می‌یابد و بیاب گویند.

و گاه در همین امر باء ابجد، بدل از فاء سعفص آید که در صیغه ماضی و مصدر بود چون سفتن و سفت که به سب با باء ابجد گویند.

دوم: بائی باشد که در شعر و قافیه نونی، قبل از میم زیاد کـرده، بـا را بـدل از میم آورند، چون خنب و سنب و دنب و خبزه کـه اصـل آن خـم و سـم و دم و خمره بوده.

سوم: بائیست که بدل از واو آورند، چون نبشته که اصل آن نوشته است.

مقصد ثانی

[باء] که بدل نباشد و در اوّل کلمه آورند، بر دو نوع بود:

اوّل: که جزء کلمه باشد مثل بو؛ هرگاه کلمه دیگر نیز که آخـر [۱۱۷] آن بـاء ابجد باشد، قبل از کلمه مزبور در آورده، هر دو را مرکّب و اسم جنس و ادغام و به یک باء قلمی نمایند، چون شبّو که اصل آن شب بـو بـوده؛ و همچنـین اسـت شپّره که اصل آن شب پره است، و به سبب قرب مخرج باء ابجـد و بـاء عجمـی [پ] ادغام و به یک با نوشته شده.

دویّم: که جزء کلمه نباشد بر دو گونه بود: مفتوح و مکسور.

اما **مفتوح** و آن بر چهار گونه باشد: **یکی** باء قَسَم مانند بخـدا؛ و دیگـری بـاء مصاحبت چنانچه گویند به همراهی فلان از گلشن رفـتم؛ و دیگـری بـاء الـصاق چون: به باغ رفتم؛ و دیگری باء استعانت چون: به کارد بریـدم؛ و باهـای مزبـور البته مفتوح باید به خلاف باء عربی که همه جا مکسور باشد.

اما **مکسور** بر دو قسم است: قسم **اول** باء امر است چون بکن و بشوی و برو؛ و قسم ثانی باء زاید است، چون بگفت و برفت که به معنی گفت و رفت اسـت؛ و احتمال دارد که باء امر نیز باء زایده یا تأکید امر باشد، چه کن و شـو و رو کـه بدون با افاده معنی امر می‌کند.

ت:

مشتمل بر دو مقصد است:

مقصد اوّل که بدل از حرفی آورند و آن بر دو قسم است:

اوّل: که بدل از جیم ابجد آورند، چون تارات که اصل آن تاراج بـوده، حکـیم خاقانی گفته، بیت:

هم بر سر خاکش از کرامات   تـاتـار همـــی رود به تـارات

دویّم: که بدل از دال مهمله آید، چون **گفتیت** که اصل آن **گفتید** باشد، و زرتشت که اصل آن زردشت باشد. و چنانچه دو کلمه که آخر یکی دال و اوّل دیگری تاء قرشت باشد گاه تا را بدل از دال ابجد آورده تا را در تا ادغام کنند؛ چون لفظ بد که با لفظ تر مرکب شود، **بتّر** به ادغام گویند و گاه دال حذف کرده، بتر بدون ادغام گویند. و زودتر نیز از این مقوله است.

مقصد ثانی که بدل از حرفی نباشد و آن تاء ضمیر واحد باشد، و آن دو نوع است:

اوّل: منفصل چون لفظ تو که با واو کتابت می‌شود.

دوم: متّصل و آن ضمیر واحد حاضر است، و تاء مزبور چو در اواخر اسما و مصادر داخل شود، به معنی تو باشد، چون اسبت و گفتت، یعنی اسب تو و گفتن تو، و هرگاه بعد از ضمایر درآید، افاده معنی ترا کند چون زوت که به معنی ازو تو را و کوت که به معنی که او تو را؛ و لفظ او در هر دو جا ضمیر واحد غایب و تاء به معنی تو را باشد، چنانچه شیخ نظامی فرموده، بیت:

نباشد پادشاهی زوت بهتر　　　هم او را بندگی کن کوت بهتر

و چون در اواخر افعال [۱۱۸] داخل شود به معنی ترا بود، مثل می‌گویدت و می‌دهدت، و چون کلمهٔ را که تاء ضمیر داخل کرده باشند، خواهند جمع نمایند، با الف و نون جمع کنند، چنانچه خواجه حافظ گفته، بیت:

عمرتان بادا مدام ای ساقیان بزم جم　　　گرچه جام می ما نشد پُر می به دوران شما

که لفظ عمر را با الف و تا جمع کرده «عمرتان» گفته.

ج ابجد:

بر چهار قسم است:

اوّل که بدل از زاء هوّز آورند، چون سوج که اصل آن سوز باشد.

دویم که بدل از سین سعفص آورند، مانند خروج که اصل آن خروس باشد.

سیم که بدل از شین قرشت آورند، چون کاج که اصل آن کاش باشد.

چهارم که بدل از هاء هوّز آورند، چون ماج که اصل آن ماه باشد.

چ عجمی:

جامع دو مقصد است:

مقصد اوّل که بدل از حرفی آورند و آن دو گونه باشد:

اوّل که بدل از زاء هوّز آورند، چون بچشک که اصل بزشک است و بزشک به معنی حکیم و جرّاح است.

دویّم آنکه بدل از شین قرشت آورند، چون کاچ که اصل آن کاش بوده.

مقصد ثانی در آنچه بدل نباشد و آن شش نوع بود:

اوّل آنکه فایده علت و دلیل کند، چنانچه گویند: پندش بایدگفت چه غافل از حال خود گشته، یعنی به علت آنکه غافل گشته.

دویم آنکه به معنی کدام باشد، مثلاً گویند: به چه طریق است یعنی به کدام طریق، و: چه کس نزد توست، یعنی کدام کس.

سیم که به معنی هرچه باشد، سوزنی به نظم آورده، بیت:

چه میسّر شود بدو برسان   که رساند بدو میسّر تو

یعنی: هرچه میسّر شود بدو برسان.

چهارم که مفید معنی تعجب و در مقام مدح و ذم باشد، چنانچه گویند: فاضلی و چه فاضلی، و گدائی و چه گدائی.

پنجم که افاده تصغیر کند چون باغچه، و گاه عدد پانزده نیز از آن اراده نمایند به اعتبار جیم و ها یعنی سه پنج.

ششم که در محل تعجب در مقام استفسار استعمال کنند، لیکن در این صورت مکسور می‌باشد، و «چون» لفظ یک حرف به سخن درمی‌آید، لهذا در تحت حروف نوشتیم.

ح :

بعضی گویند که بدل از هاء هوّز آورند، چون حیز که به معنی هیز باشد، و غلط است، چرا که در کلام فارسی چنانچه در مقدمه مذکور گشت حاءحطی نمی‌باشد.

خ :

گاه بدل کاف عربی آورند، چون شاماخچه کـه اصـل آن شـاماکچه اسـت، و شاماکچه سینه‌بند زنان را گویند.

د :

شامل دو مقصد است: **مقصد اول** در آنچه بدل از حرفـی باشـد و آن بـر سـه قسم است:

اوّل [۱۱۹] که بدل از الف آورند، مانند بدان و بدین که اصل آن بـه آن و بـه این بوده.

دویم که بدل از تاء قرشت آورند، چون دسداس که اصل آن دستاس است، و بعضی تنبوره را از این قبیل شمرده‌اند و غلط کرده‌اند، چه تنبوره ترکـی اسـت و در ترکی گاه تاء قرشت بدل به دال ابجد نمایند.

سوم دالی باشد که در صیغه مضارع بدل از فاء سعفص آورنـد کـه در صـیغه ماضی و مصدر باشد، چون سفت که صیغه ماضی و سفتن که صیغه مصدر است، و با فاست و در مضارع فا را بدل بـه دال ابجـد نمـوده، «مـی سُـنبد» گوینـد، و همچنین است پذیرفتن و گرفتن و نهفتن.

مقصد ثانی در آنچه بدل نباشد و آن دالی بود که در آخـر کلمـه باشـد چـون سپید و گرد و چون کلمات مزبور را با کلماتی که اوّل آنها نیـز دال ابجـد باشـد ذکر کنند، گاه یک دال را حذف کرده سپی‌دیـو و گـردهن و گـاه حـذف نکـرده سپیددیو و گرددهن گویند.

ذال :

گاه بدل از دال ابجد آورند، چون آذر که اصل آن آدر بـه دال ابجـد باشـد؛ و ظاهر این است که آذر به ذال ثخذ غلط است، و به زاء هـوّز چنانچـه در مقدمـه مذکور شد می‌باشـد، و چـون تحقیـق دال ابجـد و ذال ثخـذ را در مقدمـه ذکـر نمودیم، به تکرار در این مقام نپرداختیم.

ر:

بر چند قسم بود: **اوّل** رائی باشد که در صیغه مضارع و امر بدل از شین آورند

که در صیغه ماضی و مصدر بود چون کاشتن و برداشتن که مصدر است و کاشت و برداشت که ماضی و با شین مستعمل است، و در صیغه مضارع و امر شین را بدل به راء قرشت نموده، می‌کارد و بکار و برمی‌دارد و بردار به راء قرشت گویند؛ و تبدیل مزبور مشروط است بر آنکه قبل از شین قرشت، الف بوده باشد.

دویّم رائی بود که در صیغه مضارع و امر، بدل از فاء سعفص آورند که در صیغه مصدر و ماضی باشد، چون گرفتن و گرفت که مضارع آن می‌گیرد و امر آن بگیر با راء قرشت باشد؛ و پذیرفتن نیز از این مقوله است.

سیّم رائی است که بدل از لام آورند، چون زرو که به معنی زلو باشد.

ز هوّز :

بر سه قسم است:

اوّل: که بدل از جیم آورند، چون رزه که به معنی رجه باشد، و رجه طنابی را گویند که جامه و لنگ و امثال آن را بر بالای آن اندازند، و رزّه با تشدید زاء هوز عربی به معنی حلقه درب باشد.

دویّم: که در مضارع و امر بدل از خاء ثخذ آورند که در صیغه مصدر و ماضی باشد، چون ساختن و ساخت [۱۲۰] که در صیغه مضارع و امر، خا را تبدیل به زاء هوز نموده، می‌سازد و بساز گویند، و چنانچه یک لفظ مشترک میان دو معنی باشد بنا بر یک معنی در مضارع و امر، خاء ماضی و مصدر را بدل به زاء هوّز نموده، بنابر معنی دیگر، بدل به شین قرشت کنند، چون فروختن که به معنی بیع کردن و روشن کردن بود، بنا بر معنی اوّل می‌فروشد و بفروش و بنا بر معنی ثانی می‌فروزد و بفروز گویند؛ و هم چنین است دوختن که به معنی خیاطی نمودن و شیر دوشیدن باشد که مضارع و امر در دوختن به معنی خیاطی نمودن می‌دوزد و بدوز، و دوختن به معنی شیر دوشیدن می‌دوشد و بدوش.

سیّم: که بدل از شین قرشت آورند؛ چون انباشتن و انباشت که صیغه مصدر و ماضی است و در صیغه مضارع و امر، می‌انبازد و بینباز گویند.

ژ عجمی:

گاه بدل از جیم ابجد آورند چون کژ که اصل آن کج، و کاژ که اصل آن کاج باشد که در عربی صنوبر گویند.

س سعفص:

بر دو قسم است:

اوّل: که بدل از زاء هوّز آید، چون ایاس که اصل آن ایـاز باشـد، و همچنـین است بعضی صیغ ماضی که حرف خاء ثخذ داشته باشد و خواهنـد کـه آن را بـه صیغه مضارع برند، چون شناخت ماضی که در مضارع و امر می‌شناسد و بشناس با سین سعفص گویند.

دویم: که بدل از شین قرشت باشد چنانچه بعضی گفته و مثال سار کـه اصـل آن شار بود آورده، و غلط کرده‌اند، چرا که سار و شار را معانی بسیار باشد، و در هیچ یک متحد نباشد.

شین قرشت:

مشتمل بر دو مقصد است:

مقصد اوّل: در آنچه بدل از حرفی آورند و آن بر سه قسم باشد:

اوّل: که بدل از جیم عجمی آورند، چون لخشه که اصـل آن لخچـه اسـت، و لخچه اخگر را گویند، و هم چنین است کاشی که اصل آن کاچی بوده.

دویّم: که در صیغه مضارع و امر بدل از خاء ثخذ آورند که در صیغه ماضی و مصدر باشد و تبدیل مزبور در کلماتی بود که ماضی و مصدر آن مشترک میانه دو معنی باشد، چون فروختن که به معنی بیع کردن و روشن کردن باشـد و تفـصیل آن مشروحاً در قسم ثانی زاء هوّز گذشت.

سیم: که بدل از سین سعفص آورند، چون بابوش که اصل آن بابوس اسـت و بابوس کافور مغشوش را گویند.

مقصد ثانی: که بدل از حرفی نباشد و آن بر چند نوع است:

اوّل: که در اواخر کلمات جهت افاده [۱۲۱] معنی مصدری درآید، چون دانش و خواهش که به معنی دانستن و خواستن باشد،

دوم: شین ضمیر مفرد غایب است و آن ساکن می‌باشد و بعضی شین تنها را و بعضی به الف ضمیر دانند، و تحقیق آن در باب املاء در ذیل تاء قرشت گذشت؛ و بعضی گفته‌اند که شین مزبور در اواخر اسما افاده معنی او کند؛ چون غلامـش؛

و در اواخر افعال معنی او را باشد چنانچه می‌گویندش، یعنی مـی‌گوینـد او را، و تفرقه مزبور صورتی ندارد، چرا که در اواخر اسما نیز گاه بـه معنـی او را بـود، و مؤید آن شیخ *نظامی* منظوم ساخته، شعر:

بکـر معـانیم کـه همتـاش نیـست　　سـدره بـه انـدازهٔ بـالاش نیـست
نـیم تنـی تـا سـر زانـوش هـست　　چرخ از آن بر سـر زانـو نشـست
بایـــد حلّـــش بـــه تـــن آراســـتن　　تـــا ادبـــش باشـــد برخاســـتن

که لفظ حلّش به معنی حله او را، و اسم است و فرقی کـه قـرار تـوان داد آن است که در کلّ افعال به معنی **او را** باشد و به معنی او نتواند بود، و در اسما گاه به معنی او و گاه به معنی او را باشد، و چون خواهند که ضمیر مـذکور را جمـع نمایند با الف و نون کنند، چون اسبشان و جامه‌شان، *مولانا شهیدی* گوید، بیت:

گجراتیان [همه] نمـــکیـن، دل کبابـــشان　　میخـوارهاند و خـــون شهیدی شـــرابشان[۱]

غ ضظغ:

بر چهارم قسم باشد

اوّل: که بدل از خاء ثخذ آید چون ستغ که اصل آن ستخ باشـد و سـتخ چیـز راست بلند را گویند،

دویم : که بدل از زاء هوّز آید چون کریغ که اصل آن کریز باشد،

سوم : که بدل از کاف عربی آید، چون غزکاو که اصل آن کژکـاو باشـد، و آن دم کاو است که بر ساق و گردن اسب‌ها بندند و به مجری فطاس گویند،

چهارم : که بدل از کاف عجمی آید، چون لغام که اصل آن لگام و غُلولـه کـه اصل آن گلوله باشد.

ف :

بر دو قسم است:

اوّل: که بدل از باء عجمی باشد مانند سفید دیو که اصل آن سپید دیو باشد،

دوم: که بدل از واو باشد، چون فام که اصل آن وام باشد و بافه کـه اصـل آن

---

۱. *ریاض الشعرا*، ج ۲، ص ۱۰۷۵.

باوه است.

ک عربی:

مشتمل بر دو مقصد است:

مقصد اوّل: که بدل از هاء هوّز آورند و آن در حالت تصغیر باشد، چون خامکک و جامکک که به معنی خامه کوچک و جامه کوچک است، الّا آنکه در این عصر یاء حطی قبل از کاف تصغیر درآورده، خامیک و جامیک گویند.

مقصد ثانی: که بدل نباشد و آن بر شش قسم بود:

اوّل: کاف تصغیر چون پسرک و دخترک،

دوم: [۱۲۲] کافی بود که چون دو کلمه که آخر یکی کاف عربی و اوّل دیگری کاف عجمی باشد و مرکب نمایند، حذف کنند، چون یگانه که اصل آن یک گانه بوده، به دلیل دوگانه و سه گانه،

سوم: کاف علت و دلیل، و آن لفظ که باشد چنانچه گویند، زرش دادم که مستحق بود،

چهارم: کافی که به معنی هرکه باشد. حکیم *نزاری قهستانی* گفته، بیت:

کرا جراحت عشق است گو امید مدار — که التیام پذیرد به صنعت جرّاح

یعنی هرکه را جراحت عشق است،

پنجم: کافی که به معنی شخص باشد، چنانچه گویند: که نزد تست، یعنی چه شخص،

ششم: کاف رابطه است چنانچه گویند آمدم، جهت آنکه گل بچینم، و کاف لفظ آنکه سوای ربط معنی از آن مستفاد نشود، و چون لفظ که یک حرف به سخن درمی‌آید بدان جهت در ذیل حرف نوشتیم.

ک عجمی [گ] :

مشتمل بر دو مقصد است:

مقصد اوّل: که بدل از جیم آید چون آخشیک که اصل آن اخشیج که به معنی ضد و نقیض است، و هریک از عناصر را که مار ضدیت، آخشیج گفته‌اند.

مقصد ثانی: که بدل نباشد و آن کاف لفظ اگر بود که در اشعار جهت ضرورت حذف نمایند. *میرخسرو* راست، بیت:

عجب نبود گر آن یار ار فرو لغزد به آب و گل

یعنی اگر فرو لغزد به آب و گل.

ل :

گاه بدل از راء قرشت آید چون سول که اصل آن سور باشد.

م :

مشتمل بر دو مقصد است:

مقصد اوّل: میمی باشد که بدل از باء ابجد آید، چون غژم که اصل آن غژب است و غژب دانه انگوری را گویند که از خوشه جدا افتاده و هنوز خشک نشده باشد.

مقصد ثانی: که بدل نباشد بر چند قسم است:

اوّل میم ضمیر متکلم وحده، و ماقبل آن البته مفتوح باشد، و میم مزبور را چون در اسما و افعال و صفات درآورند، به معنی من بود، چون زرَم و گوهرم و آمدم و رفتم و عالمم و فاضلم، و اگر بر افعال مقدّم شود به معنی مرا بود، چون زرم داد، یعنی زر مرا داد؛ و چنانچه مؤخّر شود گاه به معنی من و گاه به معنی مرا باشد، چنانچه فردوسی صورت اخیر را به هر دو معنی نظم نموده، بیت:

پیاده از آنم که ننگ آیدم   که چون تو سواری به جنگ آیدم

و گاه این میم را به قرینه میمی که در عبارت سابق مذکور باشد، حذف نمایند، شیخ *سعدی* گوید، بیت:

گفتم که گلی بچینم از باغ   گل دیدم و مست شد به بوئی

یعنی گل دیدم و مست شدم به بوئی؛ و چنانچه میم مزبور به کلمه‌ای که آخر آن متحرک و با هاء هوّز باشد ملحق [۱۲۳] شده در مفرد همزه مفتوحه قبل از میم درآورند؛ چون آمده‌ام، و در جمع یاء حطی قبل از میم زیاد نموده، همزه را جهت مناسبت یا مکسور سازند، چون آمده‌ایم،

دویم: میمی بود که بیان مرتبه عدد نماید و در غیر عدد داخل نشود، و ماقبل آن مضموم باشد چون دوم و سیّم؛

سیّم: میمی باشد که در اول کلمات ملحق شود و افاده نهی کند چون مکن،

چهارم: میمی بود که حذف توان کرد و حذف وقتی مستحق گردد که کلمه‌ای

که آخر آن میم باشد با کلمه‌ای که اول آن میم باشد مرکب شود؛ چون شرمنده و بادامغز و نیمن که اصل کلمات مذکوره شرم‌منده، یعنی صاحب شرم، و بادام مغز و نیم من بوده، و یک میم را جهت سبکی کلمه حذف نموده‌اند، چنانچه شاعر گفته، بیت:

در وضو نیمکن نیمن استنجارا   مرد است و روی نیمن[۱]

شرف [الدین] شفروه راست:

چون لبش را خنده بگشاید نمکدان حیات   در میان پسته سی و دو مغز بادام مغز بین[۲]

ن :

مشتمل بر دو مقصد است:

مقصد اوّل: نونی باشد که بدل از میم آورند، چون بان که اصل آن بام باشد.

مقصد ثانی: در آنچه بدل نباشد بر چهار قسم است:

اوّل نونی که افاده معنی مصدری کند مثل کردن و گفتن، و این البته بعد از دال ابجد یا تاء قرشت باشد، و گاه نون را حذف کنند و همان معنی مصدری مفهوم شود، الّا آنکه در این حال می‌باید با کلمه ضدّ خود استعمال شود؛ مانند داد و ستد که به معنی دادن و ستادن [ستاندن] باشد،

دویم: نونی که حذف کنند و آن دو گونه بود: یکی نونی که در آخر کلمه باشد و چون با لفظ **را** ذکر کنند حذف نمایند، چون زیرا و مرا که اصل آن زین را و من راست، و را در مثال اول به معنی علّت باشد؛ دیگری آنکه چون کلمه که آخر آن نون باشد با کلمه‌ای که اول آن نون باشد در یک محل جمع آیند، یک نون را حذف کنند چون پهنا که اصل آن پهن‌نا بوده و نا به معنی محل است؛

سوم: نونی باشد که با الف به کلمات مفرد الحاق شود، و این گاه افاده معنی جمع کند؛ چون جوانان و جمع مزبور به جهت ذی‌روح و در غیر ذی‌روح کمتر

---

۱. قرائت این بیت میسّر نشد.

۲. متن: چون به شکل خنده بگشاید حیات   در میان پسته سی و دو مغز بادامین

متن، موافق *دیوان شرف‌الدین شفروهٔ اصفهانی* (ص ۳۳۱) است (پایان‌نامهٔ دورهٔ دکتری خانم دکتر عصمت اسماعیلی، دانشگاه تهران، ۱۳۸۰)

باشد. مثل روزان و شبان که به معنی روزها و شب‌ها است و گاه افاده معنی فاعل کند چون افتان و خیزان؛

چهارم: نونی بود که با دال در اواخر اسما و افعال و صفات الحاق کنند، و افاده ضمیر جمع [۱۲٤] غایب کند. چون مردانند و آمدند و توانگرند؛

پنجم: نون نفی و آن گاه مفتوح و گاه مکسور و در اول کلمه باشد همچون نه و نی.

و :

مشتمل بر دو مقصد است:

مقصد اوّل: که بدل از حرفی آورند و آن بر سه قسم است:

اوّل: که بدل از باء ابجد آورند و آن در اول کلمه باشد، چون **وس** که اصل آن **بس** است، و گاه در آخر کلمه بود، چون **خواو** که اصل آن **خواب** است. *مولوی* معنوی گفته، بیت:

گر خری دیوانه شد، یک دُمّ گاو   بر سرش چندان بزن کآید به خواو

دویم: که در صیغه مضارع و امر، بدل از سین سعفص آورند که در صیغه ماضی و مصدر باشد، و تبدیل مزبور مشروط است بر آن که حروف اول ماضی و مصدر مضموم باشد، چون جستن و جست که مضارع و امر آن می‌جوید و بجوی با واو بود، و اگر مفتوح باشد به هاء هوّز بدل شود، چنانچه در ذیل **ها** نوشته خواهد شد.

سیّم: واوی است که در صیغه مضارع و امر بدل از فاء سعفص آورند که در صیغه ماضی و مصدر باشد؛ چون شنفتن و شنفت و رَفتن و رَفت که مضارع و امر آن می‌شنود و بشنو و می‌رود و برود با راء قرشت باشد.

مقصد ثانی: که بدل نباشد و آن بر دو نوع است:

اوّل: که اضافه نمایند چون **بود** که افاده زمان حال، و **شود** که افاده حال و استقبال کند و اصل بود «بد» و شود «شد» باشد که واو به آن اضافه نموده؛

دویّم: که جهت سبکی و خفت حذف نمایند؛ چون آشفتن و رُفتن که اصل آن آشوفتن و روفتن باشد.

ه :

مشتمل بر دو مقصد است:

مقصد اوّل: که بدل از حرفی آورند و آن بر سه قسم باشد:

اوّل: که بدل از خاء ثخذ آورند، چون هجیر که اصل آن خجیر باشد و خجیر خوب و نیک را گویند؛

دویم: که بدل از سین سعفص آورند و آن دو گونه بود: یکی چون اماه که اصل آن اماس بوده و دیگری **هائی** بود که در صیغه مضارع و امر بدل از سین سعفص آورند که در صیغه ماضی و مصدر باشد. و تبدیل مزبور مشروط است به آنکه حرف اول ماضی و مصدر مفتوح باشد؛ چون جستن و جست و رستن و رست و کاستن و کاست که مضارع و امر آن می‌جهد و بجَه و می‌رهد و بره و می‌کاهد و بکاه با **هاء** بود و اگر حرف ماقبل ماضی و مصدر مضموم باشد به واو بدل شود، چنانچه در تحت **واو** نوشته شد؛

سیّم: هائی که بدل از واو عطف باشد، چنانچه گویند [۱۲۵] کتابت رسیده و مضمون معلوم گشت، یعنی کتابت رسید و مضمون معلوم گشت.

مقصد ثانی: که بدل نباشد و آن هائی باشد که در اواخر کلمات نویسند. و هاء مزبور یا به تلفظ درآید چون کوه، یا متلفّظ نگردد چون غنچه، و اوّل را ظاهر و ملفوظ و دوم را مخفی خوانند؛ و هاء مخفی بر چند نوع باشد:

اوّل: هائی که جهت تفرقه در آخر کلمات مفرده فارسی نویسند تا دلالت کند بر آنکه آن کلمه آخر، متحرّک است و آخر، ساکن نیست، چون لاله و باده؛

دویم: هائی بود که چون بر شبیه چیزی نام آن چیز را گذارند، در آخر آن درآورند مانند زبان و زبانه و دندان و دندانه؛

سوم: هائی است که در اواخر ازمنه درآید و این گاه افاده معنی داشتن و تشخیص و تعیین مدت کند. چنانچه گویند اسب یکساله، یعنی که یکسال دارد، و گاه جهت افاده بقای مدّتی از مدّتی باشد چنانچه گویند از ابتدای دو ماهه بارس ئیل، یعنی دو ماه از بارس ئیل مانده؛

چهارم: هائی باشد که جهت افاده زمان ماضی و حال و فاعل و مفعول داخل کلمات کنند، چنانچه گویند دیروز نوشته و الحال نوشته و نویسنده نوشته؛

پنجم: هائی باشد که افاده نسبت کند، چون زرّینه و سیمینه و پشمینه.

ی:

مشتمل بر دو مقصد است:

مقصد اوّل: که بدل از حرفی آورند و آن دو قسم است:

اوّل: که بدل از الف آورند و آن سه گونه باشد: یکی بـدون الحـاق و ترکیـب حرفی و کلمه بدل آورند، چون یرمغان که اصل آن ارمغان باشـد، دیگـری آنکـه چون باء ابجد که زایده یا جهت امر باشد و میم ونون نهی یا نفی الحـاق نماینـد، یاء حطی بدل از الف آورند چون نیندیش و میندیش که اصل آن اندیش بـا الـف بوده، و از این قبیل است بیاراست و نیاراست و میاراسـت کـه اصـل آن آراسـت بوده. و همچنین است افراز و افروز؛ لیکن گاه جهت ضـرورت شـعری از کلمـه افراز و افروز الف را بدل به یاء حطی ننموده، حذف کنند و بفراز و بفروز گویند؛

و دیگری آنکه چون به کلمه ترکیب کنند، الف را تبدیل به یاء حطی نماینـد، مانند آب که چون کلمه آس را که به معنی آسیاست با آن مرکب سازند، الف آب را قلب به یاء حطی نموده، آسیاب گویند.

دوم: که در صیغه مضارع و امر بدل از سین سعفص آورند که در صیغه ماضی و مصدر باشد؛ چون پیراستن و پیراست که مضارع آن می‌پیراید و بپیرای بـا یـآء [۱۲٦] حطّی آید، و گاه در مضارع و امر واوی قبل از یاءاضافه نماینـد و در ایـن صورت تبدیل مزبور مشروط است به آنکـه حـرف اوّل ماضـی و مـصدر مزبـور مضموم باشد، چون جـستن و جـست و رسـتن و رسـت کـه در مـضارع و امـر می‌جوید و بجوی و می‌روید و بروی گویند، و اگر حرف اوّل ماضی مفتوح باشد بدل به هاء هوّز می‌شود، چنانچه در تحت **ها** نوشته شد.

مقصد ثانی که بدل نباشد بر نُه قسم است:

اوّل: یاء نسبت، چون عراقی و اشرفی و سـیاهی و سـفیدی، و گوینـد کـه در تکلّم در حالت اضافه بدل به همزه لیَنّه شود، چون اشرفی سـره،[۱] لـیکن در ایـن عصر متداول نباشد؛

دوم: یاء خطاب، همچو آمدی و گفتی؛

---

۱. سره: زر خالص.

سوم: یائی که گاه افاده معنی مصدری کند، مانند خوردنی و گفتنی که مصدر آن خوردن و گفتن است و در عربی مصدری که آن افاده کند، اسم مصدر خوانند، چون قدرت که به معنی توانائی باشد، و گاه افاده معنی لیاقت کند، چون کشتنی یعنی لایق کشتن، و گفته‌اند که یاء مزبور نیز در تکلّم چون اضافه به کلمه دیگر شود، بدل به همزه لینه شود لیکن در این زمان متداول نباشد؛

چهارم: یاء تنکیر که افاده وحدت نیز کند، چنانچه گویند بلبلی بر گلبنی آشیان کرد، یعنی یک بلبل نامعلوم بر یک گلبن نامشخص آشیان کرد، و گفته‌اند که اگر اضافه کنند یا موصوف سازند، **یا** را ساقط باید کرد؛ چه هرگاه اضافه در صفت متحقق گردد تنکیر را محال نماید. گوئیم که سخن اضافه مسلم است، لیکن آنچه در باب صفت گفته‌اند معقول نیست؛ زیرا که اگر صفت معرفه باشد با تنکیر جمع نشود، اما صفت مختصه جهت نکره توان آورد، و توان گفت که بلبلی بال شکسته بر گلبنی بی‌گل آشیان کرده؛

پنجم: یاء تعظیم، مثلاً گویند فلان مردی است یعنی مرد بزرگی است؛

ششم: یاء تحقیر هم چنان‌چه گویند فلانی چگونه کسی است، گویند آدمی است؛

هفتم: یاء اثبات صفت، چنانچه گویند تو مرد فاضلی و شاعری یعنی صفت فضل و شعر از برای تو ثابت است؛

هشتم: یاء مصدری، همچو زربخشی و مشک‌بیزی که به معنی زر بخشیدن و مُشک بیختن باشد، و بعضی یاء تعجب را نیز قسمی قرار داده و گفته‌اند که اگر مخاطب حاضر باشد یاء را معروف خواند و گویند مرد بدی، و چه مرد بدی، و اگر غایب باشد مجهول خوانند، و ظاهر این است که یاء مزبور یاء نسبت باشد و تعجب از لفظ چه یا از طور و سیاق کلام ظاهر شود [۱۲۷] چنانچه در مقام تعجب گویند که معشوق آمد، و از حروف زواید خود چیزی در کلام مذکور نیست که گوئیم که آن حرف افاده تعجب کرده؛

نهم: یائی باشد که گاهی با دال ابجد و گاهی با میم در اواخر اسما و افعال و صفات درآید، و اول افاده ضمیر جمع غایب کند، چون انسانید و آمدید و

توانگرید، و ثانی افاده معنی متکلم یا غیر کند چون مردانیم و آمدیم و عالمیم.

فصل دوم در متعلقات کلمات

و آن مشتمل بر دو مقصد است:

مقصد اوّل

در کلماتی که چون به اواخر اسما و افعال درآیند، افاده معنی گوناگون نمایند و بدون ترکیب افاده معنی نکند، و آن پانزده قسم است:

اوّل: کلماتی که افاده معنی صاحب و خداوندی نماید و آن چهار کلمه باشد: یکی «مند» است چون خردمند و دانشمند، و دیگری «کار» است چون خدمتکار و ستمکار، و دیگری «ور» همچو تاجور و هنرور، و گاه این واو را به جهت تخفیف ساکن سازند و گویند گنجور و رنجور و دستور، و دیگری «وند» چون خداوند؛

دویم: کلماتی که افاده معنی بسیاری و انبوهی کند و آن پنج کلمه باشد: یکی «لاخ» است، همچو دیولاخ و سنگ‌لاخ و رودلاخ و در غیر این سه محل نباشد، و دیگری «سار» چون نمکسار و شاخسار، و دیگری «زار» چون گلزار و لاله‌زار، و دیگری «بار» مثل دریابار و هندوبار و دیگری «ستان» چون گلستان و بوستان؛

سوم: کلماتی که افاده معنی شبه و مانند بخشد، چهارده باشد: یکی لفظ «چون» که گاه لفظِ **هم** به آن ملحق ساخته همچون گویند. مثل روی چون گل و قامت همچو سرو، و دیگری «چنان» که گاه لفظ هم در اول آن اضافه نمایند. مثلاً گویند رنگ رخسار تو چنان است که گل، و زلف تو همچنان است که سنبل، و دیگری «مانند» چنانچه گویند کمرِ موی ْمانند، و دیگری «دیس» چون جامه‌دیس، شیخ *سعدی* گفته، بیت:

چه قدر آورد بندهٔ حوردیس — که زیر قبا دارد اندام پیس

یعنی بندهٔ حورمانند، و دیگری «دَس» با اول مفتوح، استاد *عنصری* گوید، بیت:

ندید و نبیند تو را هیچکس گـــه بزم مثل و گـــه رزم دَس

یعنی که رزم مثل و مانند.

دیگری «وان» *امیر خسرو* به نظم آورده، بیت:

عجب نبود گر آن یار ار فرو لغزد به آب و گل
که بُختی لوک گـردد چون گذر باشد به پلوانش

یعنی اگر گذارش بر شبیه پـل باشـد، و دیگـری «ون» و دیگـری «وار» چـون خواجه‌وار یعنی خواجه‌مانند، و دیگری «آسا» مثل شیرآسا، و دیگری «سان» چون پلنگ [۱۲۸] سان. و دیگری «سار» مثل خاکسار و سگسار، و دیگـری پـش چـون شیرپش، و دیگری «وش» چون ماه‌وش و دیگری «فش» چون شاه‌فش؛

چهارم: کلماتی که افاده معنی فاعلیـت دهـد، چهـار بـود: یکـی «گـر» چـون کاسه‌گر یعنی کاسه‌ساز، و دیگری «گزار» چون نمازگزار و کارگزار، یعنی نمازکن و کارکن، و دیگـری «آن» مثـل افتـان و خیـزان و شـادان، و دیگـری «آر» چـون خریدار. حکیم *قطران* نظم نموده، بیت:

حوری که فروشنده او رضوان باشد او را نسزد همچو ملک‌زاده[۱] خریدار

یعنی خریده؛

پنجم: کلماتی که افاده معنی تصغیر یعنی کـوچکی نمایـد و آن «چـه» اسـت. چون باغچه، و «کاف» است چون کلک، و چون الفاظ مزبور یک حرف به سخن در می‌آید در طی حروف ذکر نمودیم؛

ششم: کلماتی که افاده معنی جهت و دلیل کند و آن «چه» و «که» و «را» باشد، و چون دو کلمه اوّل نیز یک حرف به سخن در می‌آید، در ذیل حروف نوشـتیم. مثال اخیر چنانچه گویند «گرم کردن هنگامه را به از تو کـسی نیـست» یعنـی بـه جهت گرم کردن هنگامه، و همچنین «چرا» که به معنی چه جهت و «راء» زیرا که به معنی از این جهت است؛

هفتم: کلماتی که معنی لیاقت بخشد، دو باشـد: یکـی «وار» چـون شـاهوار و گوشوار یعنی لایق شاه و لایق گوش و به معنی مقدار نیز باشد، چون جامه‌وار که

۱. *دیوان قطران تبریزی*: ملک راد.

به معنی قدر جامه است، و دیگری «انه» همچون مردانه و شاهانه، یعنی لایق مرد و لایق شاه؛

هشتم: کلماتی که جهت محافظت باشد، سه بود: یکی «دار» است، چون پرده‌دار و راهدار، یعنی محافظ پرده و راه و به معنی دارنده نیز باشد، چون زردار؛ یعنی زردارنده، و دیگری «بان» چون فیل‌بان و باغبان، یعنی نگهدار پیل و باغ، ودیگری «وان» چون استروان و شتروان؛

نهم: کلماتی که افاده معنی اتصاف به چیزی کند، دو باشد: یکی ناک چون غمناک و دردناک، و دیگری «گین» چون شرمگین و خشمگین، و این کلمه در اصل آگین با الف ممدوده بوده یعنی پر از خشم و شرم؛

دهم: کلماتی که افاده معنی نسبت دهد، دو بود: یکی «ین» است چون سیمین و آهنین، و دیگری «ها»ست که در حروف در تحت **ها** نوشته شود. [۱۲۹]

یازدهم: کلماتی که مفید معنی رنگ و لون باشد، سه کلمه است: یکی «پام» با باء عجمی چون مشکپام، و گاه باء مزبور را قلب به فاء سعفص نمایند، عنبرفام و گاه بدل به واو کنند، چون گلوام، و دیگری «گون» چون گندم‌گون و گاه هاء هوز در آخر آن ملحق سازند، مثل سرخ‌گونه، و دیگری «چرده» و گاه دال آن را بدل به تاء قرشت کنند، چون سیه‌چرده و سیاه‌چرده، و کلمه مزبور به جز سیاه و سیه دیگر استعمال نشود، چنانکه سرخ‌چرده و زردچرده نتوان گفت؛

دوازدهم: کلماتی که افاده معنی حاصل مصدر کند، دو باشد: یکی «ار» است، همچو رفتار و گفتار، و دیگری «گی» همچو بخشندگی و شرمندگی؛ سیزدهم کلمه‌ای که معنی ظرفیت از آن مفهوم شود و آن «دان»ست، چون قلمدان؛ چهاردهم کلماتی که افاده معنی خصوصیت و خطر کند، سه باشد: یکی «همین» چنانکه گویند همین علم از برای تو باشد، دیگری «مگر» چنانچه گویند کرم نباشد کسی را مگر از جهت تو، چنانچه شیخ *سعدی* به نظم درآورده، نظم:

مـــر او را رسـد کبـریا و منـی   که ملکش قدیم است و ذاتش غنی

یعنی همین او را رسد.

و گاه جهت زینت و حسن کلام نیز باشد، و در مقصد ثانی نوشته خواهد شد.

پانزدهم: کلماتی که افاده معنی مکان نماید، سه کلمه است: یکی «نا» است چون پهنا که اصل آن پهن‌نا باشد، یعنی محل پهنی، و همچنین است درازنا، و دیگری «ناک» چون نمناک و سهمناک، یعنی جای نم و مکان سهم، و ناک چنانچه در این مقصد مذکور شد، افاده اتصاف به چیزی نیز کند، و دیگری «گاه» است چون لشکرگاه و بارگاه، یعنی جای لشکر و جای بار، به معنی وقت نیز باشد چون صبحگاه یعنی وقت.

مقصد دوم

در کلماتی که جهت حُسن آورند و معنی از آن مستفاد نشود و آن هشت بود:

اوّل: «بر» و این گاه در اول کلمه باشد، چون برخواند و برگفت که به معنی خواند و گفت است، و گاه در آخر کلمه بود، چون بیعش فروشد بپسر بر، یعنی پسر فروشد؛

دوم: خود؛ شیخ *سعدی* منظوم داشته:

گر خود همه عیب‌ها بدین پرده‌در است　　هر عیب که سلطان بپسندد هنر است

یعنی اگر همه عیب‌ها.

و گاه جهت تأکید باشد، چنانچه گویند من خود آمدم؛

سیم: «در»، و این نیز چو «هر» گاه در اول کلمه باشد. چنانچه *ظهیر فاریابی* [۱۳۰] نظم نموده:

نگرفت دست فتنه گریبان هیچکس　　تا در نبست عشق تو دامن به دامنش

و گاه در آخر کلمه بود، مثل آمد به خانه در، یعنی به خانه آمد، الا آنکه کلمه «بر» و «در» اگر در آخر کلمه درآیند، می‌باید که به کلمه سابق با را به حد داخل شده باشد.

چهارم: «فرا» مثلاً گویند که مرا از فرای ایاد خویش فراموش مکن، یعنی از یاد خویش، شیخ *سعدی* گفته:

وقتی افتاد فتنه در شام　　هر یک از گوشه‌ای فرا رفتند

پنجم: «فرو» چون فروریخت و فروگفت و فروخواند، یعنی گفت و ریخت و خواند، شیخ *نظامی* منظوم ساخته:

یکـی محــرم ز نزدیکان درگـاه		فروگفت این حکایت جمله با شاه

ششم: «مر» چنانچه گویند مر تو را گفتم، یعنی ترا گفتم، *مولـوی معنـوی* بـه نظم درآورده است:

این زمزمه مَرکبی است مر روح تو را		بردارد و خوش بـه عـالم بـــار بـــرد

هفتم: «همی» چنانچه گوید همی‌گوید یعنی گوید،

هشتم: «هم» چون همچو و همچنان، و بعضی از حروف نیز گاه جهت حـسن و زینت کلام آورند و چون در تحت حروف ذکر ناشده، به تکرار نپرداخت.

مقصد سیّم

الفاظی که به آن اشاره به آدمی و غیر آدمی شود:

الفاظ مخصوص صاحب عقل اگر یک نفـر اسـت او و وی، و اگـر دو نفـر و زیادتر است «ایشان» باشد، و الفاظ مخصوص غیر صاحب عقـل اگـر یـک چیـز است آن و این؛ و اگر دو چیز یا زیاده است آنان و آنها باشد، لیکن به لفظ او گاه باشد اشاره به غایب کنند و گاه به حاضر، و به لفظ این، اشـاره بـه حاضـرقریب نمایند و به بعید نتوانند کرد، و به لفظ آن اشاره به قریب و بعید هر دو نماینـد، و اگر لفظ این و آن را با کلمه‌ای که مخصوص آدمی باشد ذکر کنند بـه آدمـی نیـز اشاره توان نمود، مثل آن مرد و این زن، و اگر قبـل از لفـظ او و وی کـه جهـت آدمی است، لفظ در یا بر ذکـر نماینـد، بـه غیرآدمـی راجـع توانـد شـد، ولـیکن مخصوص نظم باشد، و در نثر جایز نباشد، چنانچه شاعر گفته:

چرخ فانوس خیال و عالمی حیران درو

مقصد چهارم

در جمع الفاظ

صیغه جمع را در عربی بر سه و زیاده هرقدر باشد، اطـلاق تـوان کـرد، و بـر کمتر از سه نتوان کرد و در فارسی جمع، دو باشـد و جهـت دو و زیـاده هرقـدر بود، جمع آورند؛ چنانچه دو اسب و هزار اسب را اسب‌ها و اسبان توان گفت.

و گاه یک لفظ هم به معنی مفرد و هم به معنی جمع آید، چون مردم به معنی کس و جمع آن مردمان باشد، *امیر خسرو* راست:

نشاید هیچ مردم خفته در کار که در پایان پشیمانی دهد بار

هم او گوید:

اگر مردم صفات صنع او گوید، بدان ماند
که در دریا فتد مور و [۱۳۱] حدیث آشنا گوید

و گاه چیز قوی جثه را به لفظ جمع آورند چون اژدرها که به معنی مار بزرگ و واحد آن اژدر است، و گاه جهت شخص واحد برای تعظیم لفظ جمع آورند چنانچه گویند گفتید و کردید.

و چون خواهند لفظی را جمع کنند با ها و الف جمع نمایند، و صاحب عقل و غیر صاحب عقل و صاحب روح و غیر آن مساوی باشد. چون جوان‌ها و اسب‌ها و درخت‌ها. و آنچه با ها و الف جمع کنند با نون و الف نیز جمع توان کرد، چنانچه در مثال‌های مذکور جوانان و اسبان و درختان توان گفت، مگر در بعضی مواضع مثل کوه‌ها که کوهان با الف و نون جمع نتوان کرد، و همچنین بعضی از کلمات را که به نون و الف جمع نموده‌اند با هاء و الف جمع نکنند، چون سران و گردنان که عبارت از مهتر قوم باشد که سرها و گردنها نتوان گفت و اعضای صاحب حیات با ها و الف جمع شود چون دستها و پاها، و به نون و الف جمع نتوان کرد.

مقصد پنجم

در تحقیق اعراب موصوف و صفت:

هرگاه موصوف را بر صفت مقدم دارند، آخر آن را مکسور خوانند. چون چشمِ سیاه که چشم موصوف و سیاه صفت آن است. و چشم را اعراب به کسره دهند، و اگر صفت مقدّم شود صفت را ساکن کرده حرکت ندهند. همچو سیاه‌چشم که لفظ سیاه ساکن باشد.

مقاله دوم: در متعلقات زبان ترکی و آن حاوی دو باب است؛

باب اوّل در املا

و آنچه در این باب ضرور است به دستور مقاله اوّل در ذیل حروف الف، بـا، تا به ترتیب حروف مذکور نوشته می‌شود.

[الف] :

دوم:[1] الفی که به سخن در نیاید، علامت اعراب فتح است، و بعـد از حـروف نوشته می‌شود و در لغت جغتائی تخلّف از آن جـایز نیـست الا آنکـه گـاهی در اواخر کلمات جهت فتحه هاء هوز نویـسند، چـون نویلـه و گـاه بنـا بـر کثـرت استعمال که مفید ظهور است طرح نمایند.

ت قرشت :

اکثر اوقات در ترکی قزلباشی و رومی مبدّل بـه طـاء حطـی مـی‌شـود، چـون طیغون که قزلباشی و طوغان که رومی است، و با طاء حطی مـی‌نویـسند و غلـط است.

خ ثخذ :

در ترکی جغتائی که اصل است نمی‌باشد، و اکثر اوقات در ترکـی قزلباشـی و رومی [۱۳۲] قاف متبدّل به حا می‌شود.

د ابجد:

در ترکی جغتایی که اصل است کم می‌باشد و اکثر اوقات در ترکی قزلباشی و رومی متبدل به طاء حطی می‌شود و غلط است، و در ترکی جغتائی کل دال‌هـا را به تاء قرشت نویسند و به تاء نیز تلفّظ نمایند الاّ به ندرت مثل کلمه «دین» که به معنی «از» و «دیک» که به معنی «مثل» است، مثل اندین و اینیک دیک.

س سعفص:

گاه در ترکی و رومی و قزلباشی صاد سعفص بدل آن نویسند و غلـط اسـت، چون صوباشی که لغت رومی و به معنی داروغه است.

---

۱. ظاهراً اول ندارد.

غ ضظغ:

در میان کلمه می‌باشد، جهت آنکه سخت گفته نمی‌شود، و آنچه در اول کلمه و آخر است چون سخت گفته می‌شود، قاف است، و اگر کسی عکس کتابت کند خلاف قاعده کرده خواهد بود. لیکن در بعضی کلمات رعایت بنا بر قرار از مخالفت تعارف نباید نمود، چه منشیان و شعرا جهت وسعت سجع و قافیه تخلّف نموده‌اند مثلاً ایاغ و داغ به معنی کوه و یا فراغ را که می‌باید به قاف باشد به غین ضظغ گفته و نوشته‌اند، مثال آخر را [امیرعلیشیر] نوائی گفته:

ضعیف تن داغمینکدینبورالسکی   بولغای داغ هرالسکی داغ
بوشاخ اورره یر قوروق با فراغ

و چون رعایت اول و وسط و آخر کلمه نمایند، حروف اعراب منظور دارند، چون اوستیغه که به عین نویسند له مرا که بعد از ملاحظهٔ ها اعراب عین به وسط افتد، و همچنین کلمات را در حالت اقرار باید ملاحظه کنند و به هر املایی که در آن حالت نویسند، چون مراکب سازند به همان دستور می‌باید نوشت، مثلاً حرف اول و آخر لفظ قورق را که امر و به معنی ترس است، به قاف باید کتابت نمود، زیرا که در اول کلمه واقع شده و چون مرکب ساخته، مثلا قورقارمین گویند، یعنی که می‌ترسم، هر چند که قاف ثانی در میان کلمه واقع شده، می‌باید که تغییر نداده باز به قاف، قلمی نمایند. *نوایی* راست:

عین ضعفیم دین قولوم چون قولدادیک ای دلبریم
قویما ایکمی که قوقارمین بوکوککا پیکریم[1]

ف :

اکثر اوقات در لغت رومی به باء عجمی تبدیل نمایند چون توفراق و توپراق.

ق:

آنچه متعلق به قاف است در ذیل عین ضظغ نوشته [۱۳۳] شده.

ک:

گاه زاید و در وسط کلمه باشد چون سکلیغ یعنی مثل، چنانچه گویند قونش

---

۱. *ایلک دیوان علیشیر نوایی*، ص ۶-۱۰۷ (چاپ تاشکند، ۱۹۶۸).

سکلیغ یعنی مثل آفتاب، و گاه زاید و در آخر کلمه باشد، چون مینک که به معنی هزار است، و کاف مزبور به تلفظ درنیامده صوتی بـدل آن مـی‌شـود و ادراک آن جز ترک نتواند و تمیز آن بر فارسی زبان مشکل است، و چون کاتبان را رعایـت مواضعی که کاف زاید نوشته می‌شود بسیار ضرور است، می‌باید کـه در کلمـات ترکی رعایت آن صوت نموده، به ازای آن کاف نویسند، و در کـل ضـمایر خـواه حاضر باشد و خواه غایب، و خواه متکلم که چون صـوت مزبـور در آن حـادث می‌شود کاف زاید نوشته می‌شود، مثلاً «تو را» را که ضمیر مخاطب است «سـنکا» و «او را» که ضمیر غایب است «اونکا» و «مرا» را که ضمیر متکلم است «منکا» به کاف نویسند.

واو :

علامت رفع است و گاه جهت تخفیف و عدم مبالات ساقط می‌شـود و آن در حالی است که علامت رفع دیگر پیش از آن واقع شده باشد، مثل قور و قورق.

ه :

گاه در آخر بعضی کلمات علامت فتح است چنانچـه در تحـت الـف مـذکور شد.

ی :

علامت جر است و گاه جهت تخفیف و عدم مبالات اگر علامت جـر دیگـر قبل از آن بوده باشد، چنانچه در طی واو مرقوم گشت، ساقط می‌شود.

پس بنا بر آنچه در ذیل هر حرفی مذکور شد، حروف اعراب سه باشد:

یکی: الف جهت فتح و گاه هاء هوز نیز در آخر کلمات به خلاف قاعده بـدل از الف نویسند، و **دیگری** واو جهت رفع، و **دیگری** یاء حطی جهت جر.

و می‌باید که در ترکی هر حرفی را که متحرک باشد و تقاضای اعراب نمایـد، اعراب آن را که حرف است در پهلوی آن نویسند و این ضابطه در ترکی جغتایی مضبوط است و تخلّف از آن نمـی‌کننـد، و در ترکـی قزلباشـی و رومـی بنـا بـر تخفیف و عدم مبالات اکثر اوقات تخلـف نمـوده، اعـراب بعـضی از حـروف را ننویسند، و الفاظ ترکی قزلباشی را که در فارسی استعمال نمایند و حرف اول آن

مضموم باشد، در اکثر مواضع اعراب حرف اول را که واو است نوشته، اعراب حروف دیگر را ساقط نمایند مثلاً [١٣٤] قورقچی را به شکلی که نوشته شده قلمی نمایند.

باب دوم در قواعد سخنوری

و چنانچه در باب ثانی مقاله اول کلمات کثیرالاستعمال را در تبدیلات اصل قرار داد، در این باب نیز خامه شکسته مقال را بدان گونه جاری ساخت.

الف :

در ترکی جغتایی گاه الف را بدل از باء ابجد آورند، چون ایله که اصل آن بیله بوده، و بیله به معنی **با** است که عرب **مع** گوید، چنانکه در این شعر است:

ای دو یطمنیک خطبه دین یانچای؟ شرف

لطف ایله قیلسا نظر بیرام گونی سلطان سنکا

ب:

بر دو قسم است:

اوّل: بائی که در لغت جغتایی و قزلباشی و رومی در حالتی که کلمه معلّق و معوّق به کلمه دیگر باشد، آورند. مثال جغتایی چون ایلاب، یعنی کرده و بیله‌راب و گنده‌راب، یعنی دیوانه شده و گندیده شده، مثال قزلباشی و رومی مانند اولوب یعنی شده؛

دوم: بائی که با نون چنانچه در قسم اول مذکور شد افادهٔ معنی شده کند و آن در رومی بدون الف باشد، چون ساقلیوین، یعنی نگاه داشته شد و در جغتایی با الف و نون باشد، مثل استرابان که به همان معنی است.

ت :

تاء قرشت افاده غایب کند و آن در ترکی قزلباشی و رومی و جغتایی گاه مضموم و با راء قرشت ساکن باشد چون کتلنستور و کتپتور یعنی رفته است، و گاه با یاء حطی ساکن باشد مثل اوتنی، یعنی گذشت.

ج:

بر هفت قسم بود:

اوّل: جیمی که در ترکی قزلباشی و رومی متحرک باشد با کاف یا قاف افاده مکان و زمان می‌کند، مثال مکان چون کیده‌جک و کیده‌جاق، نیز معنی مکان رفتن، و مثال زمان چون کلجک و کلجاق دور، یعنی وقتی خواهد آمد، و در ترکی جغتائی جیم مزبور ساکن و ماقبل آن مفتوح بوده، به تنهائی افاده زمان کند چون تیکاج و بیککاج و به معنی وقت رسیدن و هنگام غرس نمودن است، *نوائی* راست:

اقویک کولکلو؟ مکانیکاج قطره قانلار تامدی کیم گورمیش

نهال انداق کرانی نیککاج اوق یوبولغای ثمر پیدا

دوم: جیمی است که در ترکی رومی با قاف ساکن به معنی آلت می‌باشد. مثلاً اچاجلق که کلید را گویند.

سوم: جیمی باشد که در ترکی قزلباشی و رومی و جغتائی مکسور و با یاء [۱۳۵] حطی افاده معنی اسم فاعل کند، مثل اتیجی یعنی اندازنده.

چهارم: جیمی که ترکی جغتائی که در آخر کلمات آورند و مفتوح و به معنی حتی عربی یعنی **تا** باشد چنانچه گویند ثانعانچه یعنی تا صباح که بقزلباشی و رومی صباحه دکین گویند.

پنجم: جیمی که افاده مرتبه عدد کند و آن در ترکی رومی و قزلباشی مکسور و بعد از آن یاء حطی آورند، چون اوچونجی یعنی سیم و در جغتائی ساکن باشد و همان افاده نماید مثل اوچونج.

ششم: جیمی که در ترکی رومی و قزلباشی و جغتائی مفتوح و در آخر کلمات باشد و افاده مقدار نماید. چنانچه گویند بیر باتمن، یعنی به قدر یک من.

هفتم: جیمی که در ترکی رومی و قزلباشی افاده معنی شیئ عرب کند چون ییجک یعنی مأتوکل.

چ عجمی با یاء خطی:

در اواخر اسما در ترکی قزلباشی و رومی افاده معنی محافظ و کارگذار کند، چون اتچی و قوشچی و قورچی یعنی محافظ و کارگدار اسب و جوارح و اسلحه.

د ابجد :

بر شش قسم باشد:

اوّل: دالی که در ترکی قزلباشی و رومی و جغتائی با یـاء حطـی افـاده معنـی ماضی غایب کند، چون ایلدی و قیلدی یعنی کرد.

دوم: دال مکسور و مضموم که با میم ساکن در لغت قزلباشی و جغتائی افـاده معنی متکلّم کند، مثال قزلباشی و رومی وایلـدوم و مثـال جغتـائی ایلـدیم یعنـی کردم.

سیم: دالی که با قاف یا کاف در لغت قزلباشی و رومی افاده متکلم مـع الغیـر کند چون گلدوق و گلدوک، یعنی آمدیم.

چهارم: دالی که افاده معنی مصدر کند و آن مـضموم و در ترکـی قزلباشـی و رومی با کاف عجمی و در ترکی جغتائی با قاف استعمال شود، و آن مشروط بود به آنکه بعد از کاف و قاف ضمیر باشد، چون گلدوکی و گیلدوقی، یعنی آمدن او و گلدوگویک و گلدوگیم یعنی آمدن تو و آمدن من.

پنجم: دال مفتوحی که در ترکی و جغتائی افاده معنـی وقـت مـی‌کنـد، چـون اتیاردا یعنی وقتی که می‌کند، و در قزلباشی و رومی نیز همان افاده نماید.

ششم: دالی که با نون ساکن به معنی از باشد و دال مزبور در ترکی قزلباشی و رومی مفتوح بود، چون گیتمکدن، یعنی از رفتن، و در جغتائی مکسور باشد مثـل اندین یعنی از آن. *نوائی* راست:

قوباشغه؟ که قیزارماق گاه سارغارماق ایروراندیـن

که صنعونک یا غیدا بار اول [۱۳٦] صفت بورمنیک گل رعناء

وگاهی در ترکی و جغتائی جهت تأکید دو لفظ دیـن عقـب یکـدیگر آورنـد. *نوائی* گفته:

فلک نیلوفر بدین چشمه مهر اولدی گـر پیـدا

یـورویکدین پیلید؟اول چشمـه بیلمش نیلفـر پیدا

که یک دین زیاد است و یورویک بیلیدن همان افاده کند.

ر قرشت:

بر سه قسم است: اول راء ماقبل مضموم که در ترکی قزلباشی و رومی افاده امر نماید و در اقسام ترکی صیغه امر احضر از صیغه‌های دیگر و آخر آن ساکن می‌باشد چون ایجتور و ایچور و گتور بیاشامان و بردار، و چون یاء مذکور را مضموم و راء دیگر نیز الحاق نمایند، افاده معنی که ضمیر غایب است نماید مثل گلیپتور و روکتورور یعنی می‌آمد او.

دوم رائی که در ترکی قزلباشی و رومی در آخرکلمات با لفظ کن افاده معنی که متضمن وقت باشد نماید، مثل اکیدرکن یعنی در وقت رفتن.

سیُم رائی که در ترکی قزلباشی جهت ثقل آن لغت اضافه می‌نمایند و در قزلباَشی و رومی جهت تخفیف حذف می‌کنند چون بیرله و ایرماس در جغتائی و پیله در رومی و قزلباشی، *نوائی* منظوم ساخته:

ملاحت بیرله بورودونک سرقدلار قامتین یعنی
که مونداق زیب بیرله اول الفتی ایلا دینک زیبا

و گاه جغتائی حذف راء ایرماس نموده، ایماس گوید، *نوائی* گفته:

لطف ایله گیل که ممکن ایماس قیلما
سانک قبول بینماک تمام عمر عبادت سنکا

س سعفص:

برپنج قسم بود:

اوّل: سین مضموم که با نون ساکن در ترکی قزلباشی و رومی و جغتائی افاده معنی امر غایب کند، مثل گلسون و گتسون.

دوم: سین مفتوح که در اواخر کلمات قزلباشی و رومی و جغتائی افاده ضمیر غایب و شرط و جزا کند ،چون ایلسه و ایلمسه، یعنی اگر بکند و اگر نکند او. و جهت فُسحت گاه الف و گاه ها نویسند، و گاه یاء مفتوح در ترکی قزلباشی و رومی در مقام استبعاد اضافه نموده، ایلسیه و گیدسیه گویند.

سیُم: سین ضمیر مخاطب که آن نیز در ترکی قزلباشی و رومی و جغتائی با نون وَ کاف زاید که به تلفظ درنیاید نوشته شود، مثال قزلباشی و رومی [۱۳۷] سنک و مثال جغتائی سنیک یعنی تو.

چهارم: سین ضمیر متکلم و شرط و جزا که در ترکی جغتائی و قزلباشی و رومی با میم ذکر نمایند مثل کیدرسم، یعنی اگر بروم، و چون خواهند که در مواضع مذکور تأکید نمایند لفظ کرک اضافه نموده، ایلسه کرک و ایلسنک کرک و ایلسم کرک گویند.

پنجم: سینی که مثل نون وقایه که در عربی می‌باشد قبل از باء ضمیر درآورند، مثل کوزکوشی یعنی اینه او، به دلیل آنکه در سایر مواضع بدون آن گفته می‌شود مثل وادی و روادی.

ش قرشت:

بر دو قسم است:

اوّل: شینی که در ترکی قزلباشی و رومی و جغتائی افاده معنی مصدری کند و ساکن باشد، مثال قزلباش و رومی و جغتایی کیدلش و کلیش و مثال جغتائی کتیش و کیلیش یعنی رفتن و آمدن که مصدر آن گتماق و گلماق است.

دوم: شینی که چون با لفظ دیگر استعمال شود افاده معنی اجتماع و اتفاق کند در کاری، مثال قزلباشی و رومی گولوشدیلار و جغتائی گولوشلیلار یعنی خنده کرده.

غ ضظغ:

مفتوح در ترکی جغتائی با یاء حطی جهت اتمام کلمه است در جمع تصریفات، چه جهت نقل آن لغت راضی به کلمه دو سه حرفی نشده، چیزی بر آن الحاق می‌نمایند و ملحق مذکور گاه غین جهت آنکه در وسط واقع می‌گردد با یاء حطی و گاه کاف با یاءحطی و غیر از هر بوده باشد. چون آچغای در انشا یعنی باز کن و چون کل اجیلغای و فلان کیلوکای در خبر و قیلنا و کیل کماندا و غیر ذلک از تصریفات و از این قبیل است خلاصتغه که غین جزو کلمه و بدل از نون خلاصته شده که لغت رومی است و همچنین است وقیلقیل و اسراغالی و اونغان و ایلیغ.

و چون این بیان معلوم شد، بیان کنیم که

غین ضظغ

بر چهار قسم است:

اوّل: غین مفتوح که در ترکی جغتائی افاده معنی از **برای** نماید و گاه فتحه آن با الف و گاه با هاء هوز نوشته می‌شود و چون کیدرعه وخلاصنغه بورمنک هدایا و به معنی حرف یائی که نیز در فارسی در اول کلمات درمی‌آید باشد، مثل اوستیغه یعنی به بالای آن و استیغه یعنی به پائین آن و گاه در لغت مزبور بدل به کاف نمایند و در ترکی قزلباشی و رومی اوستینه گویند.

دوم: غین مکسور که در ترکی [۱۳۸] جغتائی با لام ساکن افاده تأکید امر کند، چون قیلغیل یعنی البته بکن، *نوائی* راست:

مین قاچان دیدم وفا قیلغیل منکا؟ جور ایلادینک

سین قاچان قیلدنیک فدا بولعیل بولدم سنکا

و گاه غین را بدل به کاف نمایند، چون گیلیل یعنی بیا، و در ترکی جغتائی لفظ امر بدون تأکید کم گفته می‌شود.

سیم: غینی که با نون ساکن در ترکی مزبور افاده معنی ماضی نماید، چون اولغان یعنی شده.

چهارم: غینی که در ترکی مزبور افاده معنی صاحب کند و ساکن باشد چون آتینمع یعنی صاحب‌نام و در ترکی قزلباشی و رومی آدینو گویند.

ق:

قاف در لغت جغتائی گاه در اواخر کلمات نعت واقع می‌شود، چون اجیق که به معنی تلخ است.

ک عربی:

بر دو قسم باشد: اول کاف ساکن که در لغت قزلباشی و رومی افاده معنی مفعول کند مثل اپروک و چرووک، یعنی مضمحل شده؛ دوم کافی که در لغت رومی و قزلباشی مفتوح و در لغت جغتائی مکسور می‌باشد و افاده معنی وقت نماید، مثل ایدرکن در دو لغت اول و ایدرایرکین در لغت مان یعنی در وقت کردن.

گ عجمی:

به شرحی که در تحت غین ضظغ مرقوم گشت جهت اقام کلمه به جمیع

تصریفات می‌باشد و کاف مزبور بر شش قسم است:

اوّل: کاف افاده معنی مصدر نماید، و قزلباشی و رومی و جغتائی باشد چون اتمگ یعنی کردن.

دوم: کافی که در لغت جغتائی افاده معنی مصدری کند چون اینگو که مصدر آن آتماق است و ایجکو نیز از این قبیل است، یعنی بسیار شراب خوردن.

سیم کافی که در ترکی قزلباشی و رومی افاده معنی **با** نماید و گاه با هاء و گاه با الف کتابت شود اوپماگ و اوپماگا یعنی ببوسند، و کاف مزبور گاهی به معنی غلت نیز می‌آید و در لغت جغتائی هرگاه به معنی غلت و گاه به معنی با مزبور باشد مثل گارکا یعنی برای رفتن و برفتن و به رومی گتمک ایجون و گتمکه گویند و گاه کاف را بدل به غین ضظغ نمایند، چون اوزیکا و اوزیغا.

چهارم: کافی که در ترکی جغتائی با یاء حطی استعمال شود و مفتوح و لغو باشد مثل گتکیکای یعنی واتلان‌کای یعنی سوار شو و اصل آن اتلانای است.

پنجم: کافی که در ترکی جغتائی مکسور باشد و با لفظ نه افاده معنی تصغیر نماید [۱۳۹] چون اوترگ گینه یعنی دروغک؛ و گاه کاف را بدل به غین ضظغ نموده او ترک غینه گویند.

ششم: کافی که در لغت جغتائی مضموم و با لفظ لوک افاده معنی مصدری کند؛ چون کینکولوک یعنی رفتن و به رومی و قزلباشی کیتملو و کیپدجل گویند.

ل:

بر دو قسم است:

اوّل: لام مفتوح که به تنهایی ذکر شود و آن دو گونه باشد:

یکی آنکه مخصوص لغت رومی است چون ادله، یعنی اتفاق با او کن، و در کل مواضع همین معنی را افاده نماید و گاه شین قرشت با نون به آن اضافه نمایند، چون اودلاش و اودلان یعنی ردیف شود و دیگری که مخصوص جغتائی باشد و آن لامی است که در اواخر کلمات الحاق نمایند و افاده معنی نه نماید، چون ایلادویک و قیلدونک لا و به رومی ایلدوکه، قیلدوکه گویند.

دوم: لام مکسور و آن نیز دو گونه باشد:

اوّل: آن که با یاء حطی استعمال شود و آن را در ترکی قزلباشی و رومی چند معنی باشد: یکی آن که در ترکی قزلباشی و رومی افاده معنی متکلم مع الغیر کند. چون ایتالی یعنی بکنیم و گاه نون و کاف اضافه نموده ایتیالیک گویند و گاه میم اضافه نموده، ایدلیم گویند. دیگری آنکه در لغتین مزبورتین به معنی ابتدای زمان باشد مثل قزلباشی اوپلی و رومی اوپکلی، یعنی از زمان نویسنده و دیگری آنکه در ترکی رومی به معنی از برای و علت بود چون اوپکلی، یعنی برای بوسیدن و دیگری آنکه در لغت مزبور به معنی ثانی باشد که در اول کلمات فارسی درآورند مثل اوپکلی یعنی بوسیدن و دیگر آنکه در لغت رومی و قزلباشی افاده معنی لیاقت کند، مانند اوپکلی که رومی و اوپلی که قزلباشی است، یعنی لایق بوسیدن و ساقلملی یعنی لایق نگاهداشتن. و گاه در لغتین مزبورتین لازم مزبور را با واو استعمال نموده ساقلملو گویند، و گاه کاف نیز اضافه نمایند، مانند ایچکولوک و ایچکولیک؛ و دیگری آنکه به معنی یاء نسبت در دو لغت مذکور باشد چون فلان کردلی؛ و دیگری آنکه در لغتین مذکورتین به معنی وقت نامشخص باشد، مثال قزلباشی ایتالی و رومی ایتکالی، یعنی وقتی که می‌کرد. و دیگری آنکه افاده معنی صاحب در دو لغت مذکور نماید چون اتالی و گاه با واو آتالو گویند، یعنی صاحب پدر و جغتائی اتالیق واتالوق گوید.

دوم: لامی [١٤٠] که در ترکی جغتائی گاه با کاف و گاه با قاف و گاه با غین ضظغ افاده معنی داشتن کند چون مالليک و مالليق، یعنی مالدار و به رومی و قزلباشی ماللو گویند.

م :

بر چهار قسم است:

اوّل: افاده نفی کند و آن مفتوح و بر چند گونه باشد، یکی آنکه قزلباشی و رومی باشد و با سین سعفض افاده معنی مستقبل کند. چون کلمس و کلماس و گاه با زاء هوّز، کلمز و کلماز گوید، و گاه رومیان زاء هوز را مکسور و نون مکسور نموده کلمزین گویند، دیگری آنکه جغتائی باشد و با یاء حطی افاده نفی غایب و متکلّم وحده و مع‌الغیر کند. مثل اوتمای یعنی نمی‌گذرد و نمی‌گذرم و

نمی‌گذریم. و گاه یاء حطی را بدل به نون نموده، افاده نفی غایب و متکلم وحده کند، چون اولمان یعنی نمی‌شود، و ایستمان نمی‌خواهم. و گاه غین ضظغ در میان درآورده المغان گویند، و چون جهت نفی جمع مخاطب باشد، قاف نیز اضافه نمایند، مثل اشوقمان یعنی تعجیل می‌کند و به معنی تعجیل نمی‌کنیم نیز باشد.

دوم: آن که در لغت جغتائی با قاف و در قزلباشی و رومی با کاف افاده معنی مصدر نماید و مفتوح باشد، مثل آتماق و اتمک و کلماق و کلمک که دو مثال اوّل به معنی انداختن و دو مثال ثانی به معنی آمدن باشد. و چون با ضمیر مفرد حاضر و غایب و جمع ضمایر مزبور و یا باء ضمیر متکلم منضم شود افاده مصدر آنها کند کلماقی و کلماقین و کلماقلاری و کلماقیه.

سیم: که در لغت جغتائی معنی و مکسور باشد، چون کلورمین یعنی می‌آمدیم.

ن:

بر پنج قسم است:

اوّل: نونی که در ترکی قزلباشی و رومی افاده معنی ظرفیت زمان کند و آن ساکن و با دال مفتوح مستعمل باشد، چنانچه گویند اوچینده دور، یعنی در سه است، و نون مزبور گاه مفتوح باشد مثلا گویند اوچینه گیروبدور، یعنی به سه رفته است. **دوم**: نونی که در دو لغت مزبور با کافی که به سخن در نمی‌آید نوشته می‌شود و افاده جمع حاضر کند، چون اتلیک و الینک یعنی مکنید و گاه در جغتائی جهت مفرد مخاطب باشد، مثل اتلیک به تشدید تاء یعنی کردی، و افاده امر غایب نیز می‌کند مثل اچیغونک دور یعنی باید که غضبناک شود.

سیم: [۱٤۱] نونی که در لغت قزلباشی و رومی افاده معنی اسم فاعل کند و ساکن باشد چون اونگون یعنی گذرنده.

چهارم: نونی که در ترکی قزلباشی و رومی افاده معنی مصدری و مصدر نماید. مثل قاچغون یعنی گریز و گریختن.

پنجم: نونی که در ترکی جغتائی بدون جهت اضافه کنند، چون ییلان که اصل آن ییله و به معنی با است، یعنی «مع»؛ *نوائی* به قید نظم آورده:

تاپماق عجیب فکر و تخیل ییلان سنی   تعماق خیال عقل و فراست ییلان سنکا

و:

ساکن در ترکی جغتائی در اواخر کلمات جهت تأکید لاحق می‌شود به قزلباشی و رومی عوض واو مزبور **ها** ملحق نمایند. مثلا بارو که به معنی برود و اختارو که به معنی تفحص کند باشد. و به قزلباشی و رومی واره و اختاره گویند، چنانچه به نظم آورده:

ای صبا آواره کونکلوم ایستابو هریان بارو وادی باغ و بیابان لارنی بیر بیر اختارو

در بعضی کلمات قزلباشی و رومی به انضمام کلمه مثل گرک و مثل اگر، شرط و جزا به معنی باشد که در اول کلمات فارسی واقع میِشود مثلاً گرک اوته و اگر اوته یعنی باید که بگذرد و اگر بگذرد.

ی:

بر دو قسم است:

اوّل: یاء ساکن اگر ماقبل آن مفتوح است، در ترکی جغتائی ضمیر متکلم وحده و مع الغیر و ضمیر غایب باشد، چون ایای یعنی بپنداریم و پنداریم و بپندارد و به رومی پنداریم را اتاتین گوید، و اگر ماقبل آن مکسور است، در ترکی قزلباشی و رومی و جغتائی ضمیر غایب باشد، چون اوچی و اوتانیی یعنی سِیُم او و شرم او، *نوائی* گفته:

عصیانی کوپ نوائی پنیک و یوق اوتانی کیم

و اگر ادات جمع قبل از وی در آورند، ضمیر جمع غایب باشد، چون آدلاری، یعنی نام ایشان.

دوم: که بدل از لام در ترکی جغتائی آورند، چون اوی که اصل **او** اول باشد یعنی او، *نوائی* راست:

اوی که ایولی بیر انور ساکنکا خاطر جمع ایماس
نی عجب گر امن یوفتور کنند گردن اوا

مقاله سیم: در متعلقات زبان عربی

و آن سه باب است:

باب اوّل

در معانی حروف الف با یاء [۱۴۲] و مقطعات قرآن و ابجد منقول از احادیث اهل بیت طاهرین علیهم‌السلام؛

و این باب مشتمل بر سه فصل است:

فصل اوّل در معانی حروف الف، با، تاء

از امام رضا – علیه‌السلام – روایت شده که اولین چیزی که ایزد تعالی ابداع و اختراع فرموده و مشیّت و خواهش به آن تعلق گرفت حروفی است که آن را اصل هر چیزی و دلیلی بر هر چیزی ادراک کرده می‌شود و جدا کننده هر مشکلی ساخته و به این حروف دانسته می‌شود، هر چیزی از اسم حق و باطل یا فعل یا مفعول یا معنی یا غیر معنی و به این حروف مجتمع می‌گردد، و همگی امور و بگردانید از برای حروف در ابداع آن معنی که منتهی شود به آن غیر خودشان، و بگردانید از برای آنها وجودی جهت آنکه حروف اختراع کرده شده است به معنی ابداع. و نور در این مقام، اوّل فعلی بود که خدای عالمیان که نور آسمان‌ها و زمین است، نمود و حروف کرده شده‌اند به آن فعل، گوئیم یعنی حروف به نور روشن گشته‌اند. و این حروف‌اند که بر انسب کلام و عبارات همگی از خدای سبحانه که تعلیم کرده است بر آن خلق خود و این حروف سی و سه حرف‌اند، از آن جمله بیست و هشت حرف دلالت به لغات عربی می‌کند، و از جمله بیست و هشت، حرف بیست و دو حرف دلالت بر لغات سریانی و عبرانی می‌کند و از آن جمله پنج حرف‌اند که منحرف شده و می‌گردند در سایر لغات عجم.

گوئیم یعنی غیر عرب و این پنج، پنج حرفی‌اند که منحرف شده و گردیده‌اند از بیست و هشت حرف از لغات‌ها. پس حروف گردیدند سی و سه حرف، و اما پنج حرف مذکور، زیاده از آنچه گفته شده، جایز نیست ذکر آن، پس گردانید خدای حرف را بعد از شمار و محکم ساختن تهیه آن فعلی از خود جلّ شأنه، چنانچه فرمود کُن و بکن یعنی بشو، پس شد. و عبارت کن از خدای عین صنع و

آفریده است و آنچه شده است به لفظ **کن** آن مصنوع است، پس اولـین خلـق از خدای عزّ وجلّ ابداع و اختراع است که آن را نه وزنی است و نه حرکتی [١٤٣] و نه سمعی و شنوائی و نه رنگی و نه حسّی؛ و خلق دوم حروف است کـه آن را نه وزنی است و نه حرکتی و آن حروف شنیده و وصف کرده می‌شـود، الاّ آنکـه دیده نمی‌شود، و خلق دو چیزی است که حاصل شده است از نوع‌ها همگی کـه درمی‌یابد آنها را حس‌ها و دست‌ها و ذوق‌ها و دیده می‌شوند و خدای تبـارک و تعالی سبقت دارد بر ابداع و اختراع، جهت آنکه نیست چیزی پـیش از وی و نـه با وی و ابداع سابق است، بر حروف دلالت نمی‌کند و بر غیر خود جهـت آنکـه خدای عزوجل جمع نمی‌کند هرگز از آن چیزی بی‌معنـی. پـس هرگـاه تـألیف و جمع کرد از آنها حرفی چند، چهار یا پنج یا شش یا بیشتر یا کمتر تألیف نکـرده است، آن را از برای بی‌معنی و نشده است آن جمع کردن الاّ از برای معنی حادث شده تازه که پیش از آن چیزی نبوده؛ گوئیم این معنی مثال روح است با بدن کـه از روح بی بدن کاری نمی‌آید و اگر خدای سبحانه ارواح متعـدد یکـی یـک جـا جمع کند، باز از ایشان کاری نمی‌آید، و چـون اجـزاء بـدن مجتمـع شـد و روح سرایت کرد آنگاه از او کاری می‌آید. پس از حروف که دلالت می‌کند بر خود که آن امری است ذهنی و در خارج وجود ندارد، به تنهائی معنی بیرون ما نمی‌آید، و اگر چندی از آنها با هم جمع شوند، باز معنی از آنهـا بیـرون نمـی‌آیـد، امـا اگـر حرفهای متعدد جمع شوند و حروفی که دلالت بر خود می‌کردند در آن سـرایت کنند از این معنی بیرون می‌آید. بیان این معنی را از آن حضرت پرسـیده فرمـوده که یاد می‌کنی حروف را. گوئیم یعنی به دل یا به زبان در هنگامی که اراده نکرده به آن غیر خودشان را فرداً فرداً. ا ب ت ث ج ح خ تا آخر و نیافتـه از بـرای آن حروف معینی غیر خودشان، پس هرگاه تألیف کردی آن حروف را و جمع کردی از آنها حرفی چند و گردانیدی آنها را اسمی و صفتی از بـرای معنـی چیـزی کـه طلب کرده و از جهت وجهی که خواسته که دلالت می‌کند بر آن معانی.

و نیز از آن جناب روایت شده که اولین چیزی که خدای عزوجل آفریده تا به آن خلق خود را تعلیم [۱۴۴] کتابت کند، حروف معجم بود و کسی را که بر سر

آن چوبی زنند و دعوی کند که بعضی از کلام را فصیح نمی‌گوید، حکم در آن این است که عرض می‌کنند بر او حروف معجم را، و دیت را از آن جمله به قدر آنچه فصیح نمی‌گوید، می‌دهند و هریک از حرف را معنی است:

الف: آلاءُ الله یعنی نعمت‌های خدای؛ و **باء**: بهجت الله یعنی نیکوئی؛ و **تاء**: تمام الأمر بقائم آل محمد، یعنی تمامی امر به صاحب الامر – علیه‌السلام – و ثاء ثواب المؤمنین علی اعمالهم الصالحه، یعنی ثواب دادن خدای تعالی مؤمنان را بر عمل‌های صالح ایشان؛ و **جیم**: جمال الله و جلال الله، یعنی رحمت و غضب خدای؛ و **حاء**: حلم الله عن المذنبین، یعنی حلم خدای از گناهکاران؛ و **خاء**: خمول اهل ذکر المعاصی عندالله عزوجلّ، یعنی ناپدید شدن به او اهل معاصی نزد خدای عزّوجلّ؛ و **دال** دین الله یعنی دین خدا؛ و **ذال** ذی الجلال یعنی صاحب جلال؛ **راء** الرؤوف الرحیم یعنی مهربان رحم کننده؛ و **زاء** زلزال القیمه: یعنی زلزلهٔ قیامه؛ **سین**: سناء الله یعنی بلندی و نور خدای؛ **شین**: شاء الله ما شاء و أراد ما أراد ﴿وَ ما تَشاؤُنَ إلّا أنْ یَشاءَ اللّه﴾[1] یعنی خواسته است خدای آنچه را خواسته و اراده کرده است آنچه را که اراده کرده و نمی‌خواهید و اراده نمی‌کنید مگر آنکه خدای خواهد؛ **صاد**: صادق الوعد فی حمل الناس علی الصراط وحبس الظالمین عند المرصاد، یعنی راست کننده وعده است در حمل مردم بر پل صراط و حبس کردن ظالمان در مقام انتظار؛ **ضاد**: ضلّ مَن خالف محمّد وآل محمّد، یعنی گمراه شد کسی که مخالفت محمد و آل او کرد؛ **طاء**: طوبی للمؤمنین وحسن مآب، یعنی خوشا و درخت طوبی از برای مؤمنان و خوبی بازگشت؛ **ظاء**: ظنّ المؤمن خیرٌ و ظن الکافرین بربّه سوء، یعنی گمان مؤمن به خدای خوب است و گمان کافر به رب خود [بد]؛ **عین**: العلم الله یعنی دانائی؛ **غین**: الغنا یعنی بی‌نیازی؛ **فاء**: فوجٌ من افواج النار، یعنی فوجی از فوج‌های آتش؛ **قاف**: قرآن علی الله جمعه وقرائته: یعنی قرآنی است که بر خداست جمع کردن [۱۴۵] و خواندن آن؛ **کاف**: الکافی یعنی کفایت کننده امور؛ **لام**: لغو الکافرین فی افترائهم علی الله

۱. الانسان / ۳۰.

الکذب، یعنی لغو گفتن کافران در افترای ایشان بر خدای دروغ را؛ **میم**: ملک الله یوم لا مالک غیره و یقول عزّوجلّ:﴿ لمَنِ الْمُلْکُ الْیَوْم﴾؛[۱] ثم أرواح الانبیاء و رسله وحججه یقولون: لله الْواحد الْقَهَّار ، فیقول جلّ جلاله: ﴿الْیَوْمَ تُجْزی کُلُّ نَفْس بِما کَسَبَتْ لا ظُلْمَ الْیَوْمَ إنَّ اللَّهَ سَریعُ الْحساب﴾[۲] یعنی پادشاهی خدای روزی است که مالک و صاحبی نیست غیر او و می‌گوید خدای عزّوجلّ روز قیامت از برای کیست پادشاهی امروز، بعد از آن ارواح پیغمبران و رسولان و حجت‌ها یعنی اوصیا می‌گویند که امروز پادشاهی از برای خدای یکتای قهار است، پس می‌گوید حق جلّ جلاله که امروز جزا داده می‌شود هر نفسی، یعنی هر کسی به آنچه کسب کرده است، نیست ظلمی امروز، به تحقیق که خدای زود حسابْ است؛ **نون**: «نوال الله للمؤمنین ونکاله بالکافرین»، یعنی عطای خدای از برای مؤمنان و عذاب خدای از برای کافران است؛ **واو**: «ویل لمن عصی الله» یعنی چاه جهنم و وای بر کسی که به خدای عصیان ورزد؛ **هاء**: «هان علی الله علی عصاة» یعنی خوار است بر خدای کسی که عصیان او ورزد؛ **لام الف**: «لا إله الاّ الله و هی کلمة اخلاص «ما من عبد قالها مخلصا إلّا وجبت له الجنّة»: یعنی نیست خدای مگر خدای و این کلمه اخلاص است، نیست بنده‌ای که این کلمه را گوید از روی اخلاص الاّ آنکه واجب شود از برای او بهشت؛ **یاء** «یدالله فوق خلقه باسطة بالرزق سبحانه وتعالی عما یشرکون» یعنی دست خدای بالای خلق وی گسترده است به رزق، پاک است خدای سبحانه و تعالی از آنچه شرک می‌ورزند.[۳]

و از امام موسی کاظم ـ علیه السلام ـ روایت شده که نیست الاّ آنکه نامی است از نام‌های خدای عزوجل: **الف**: الله الذی لا اله الاّ هو الحیّ القیوم، یعنی خدای آنچنان خدایی که نیست الاّ وی، او زنده است بر پای؛ **باء**: «باق بعد فناء خلقه» یعنی باقی است خدای بعد از فنا شدن خلق او؛ **تاء**: «التوّاب یقبل التوبه

---

۱. غافر / ۱۶.
۲. غافر / ۱۷.
۳. *معانی الاخبار*: ۴۳ - ۴۴.

[۱۴۶] عن عباده»، یعنی بسیار قبول توبه کننده قبول می‌کند توبه را از بندگان خود؛ و **ثاء**: الثواب الکائن ﴿یُثَبِّتُ اللهُ الَّذِینَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِت﴾،[1] یعنی ثابت صاحب هستی، ثابت می‌دارد خدای آن را که ایمان آورده به سخن ثابت؛ **جیم**: «جلّ ثناؤه و تقدّست أسماؤه» یعنی بزرگ است ثنای خدا و مقدّس است نام‌های او؛ **حاء**: حقّ حیّ حلیم، حق زنده صاحب حلم است؛ **خاء**: «خبیرٌ بما یعمل العباد» آگاه است بدانچه می‌کنند بندگان؛ **دال**: «دیان یوم الدین» یعنی جزا دهنده روز جزا است؛ **ذال**: «ذوالجلال و الاکرام» صاحب بزرگی و اکرام است؛ **راء**: «رؤف بعباده» یعنی مهربان است به بندگان خود، زاء «زین المعبودین» یعنی بهترین عبادت کرده شدگان است؛ **سین** «السمیع البصیر» یعنی شنوای بیناست؛ **شین**: «الشاکر بعباده المؤمنین» یعنی قبول می‌کند شکر بندگان را؛ **صاد**: «صادق وعده و وعیده» یعنی راستگوست در وعده امید و بیم خود؛ **ضاد**: «الضار النافع» یعنی ضرر رسانندهٔ نفع رساننده، طاء: «الطاهر المطهّر» یعنی پاک و پاک کرده شده؛ ظاء: «الظاهر المُظهر لآیاته» یعنی ظاهری است که ظاهرکننده آیات خود است؛ **عین**: «عالم بعباده» یعنی دانا است به بندگان خود؛ **غین**: «غیاث المستغیثین» یعنی فریادرس فریادرس‌خواهان؛ **فاء**: «فالقُ الحبّ و النوی» یعنی شکافنده دانه و هسته؛ **قاف**: «قادر علی جمیع خلقه» یعنی قدرت دارنده است بر جمیع خلق خود؛ **کاف**: «الکافی الذی لم یکن له کفوا أحد و لم یلد و لم یولد» یعنی کفایت کننده که نبوده است او را کفو احدی، و نزاده است و زاده نشده؛ **لام**: «لطیف بعباده» یعنی لطف کننده است به بندگان خود؛ **میم**: «مالک الملک» یعنی صاحب پادشاهی؛ **نون**: «نور السموات والأرض من نور عرشه» یعنی نور آسمان‌ها و زمین از نور عرش اوست؛ **واو**: «واحد صمد لم یلد ولم یولد»، یعنی یکتای بی نیازی است که نزاده و زاده نشده؛ **هاء**: «هادی لخلقه» هدایت کننده خلق خود است؛ **لام الف**: «لا اله الّا الله وحده لاشریک له» یعنی نیست خدائی

---

۱. ابراهیم / ۲۷.

مگر خدای یکتا که شریک نیست او را؛ **یاء:** «یدالله باسطة علی خلقه» یعنی دست خدای گسترده است بر خلق وی.[1]

فصل دوم در مقطعات قرآن

الم بقره: یعنی «انا الله الملک المجید»: الف حرفی است از الله و اشاره است به الله یعنی منم الله، لام اشاره است به ملک، یعنی پادشاه عظیم قاهر یعنی غالب به جمیع [١٤٧] خلق، میم اشاره است به مجید یعنی بزرگ محمود، یعنی پسندیده در جمیع فعلها.

الم آل‌عمران: یعنی «انا الله المجید» یعنی منم خدای بزرگ چنانچه الحال بیان شد؛

المص: یعنی «أنا الله المقدّر الصادق» منم خدای تقدیرکننده راستگو و معنی آن در بطن قرآن آن است که المص به حساب ابجد یکصد و شصت و یک است، و چون سال یکصد و شصت و یکم داخل یا تمام شود حق تعالی پادشاهی قومی را برطرف کند، راوی حدیث گوید که چون سال مذکور تمام شد، روز عاشورا جماعت مسوده داخل کوفه شده پادشاهی قوم برطرف شد.

الر: یعنی «انا الله الرؤف» یعنی منم خدای رأفت دارنده.

المر: «انا الله المُحی الممیت الرازق» یعنی منم خدای زنده کننده میراننده، رزق دهنده.

کهیعص: یعنی «أنا الکافی الهادی الولیّ العالم الصادق الواحد». این حرف‌ها از حروف نام‌های خدای سبحانه است که از یکدیگر جدا و در قرآن مجید امانت نهاده شده، معنی این حرف‌ها این است که اوست خدای که کافی یعنی کفایت کننده، هادی یعنی هدایت کننده، صاحب ایادی عظیم یعنی نعمت‌های بزرگ، عالم یعنی دانا، صادق یعنی راستگو است و خدای تبارک و تعالی چنان است که خود را وصف فرموده، و امام جعفر [صادق] ـ علیه‌السلام ـ فرموده که معنی این حرف‌ها این است که منم کافی هادی ولیّ، یعنی متولی و مباشر امور خلق عالم، صادق در وعده خود، و هم آن جناب فرموده که در بطن قرآن، یعنی کاف کافی

---

۱. *معانی الاخبار*: ۴۴ - ۴۵.

است از برای شیعیان، و ها یعنی هادی ایشان است، یاء یعنی ولی ایشان است، عین یعنی عالم است به آنان که اطاعت می‌کنند، صاد یعنی صادق است در وعده که به ایشان کرده تا آنکه برساند ایشان را به آن منزلتی که وعده کرده است به ایشان.

و روایت شده که این حروف از خبرهای غیب است که خدای مطلع ساخته است بر آن بنده خود زکریّا را، بعد از آن قصه را به محمد ـ صلی الله علیه وآله ـ حکایت فرموده و آن چنان بود که زکریا ـ علیه‌السلام ـ از خدای درخواست که نام‌های مبارک آل‌عبا را به وی تعلیم کند، پس جبرئیل – علیه السلام – را فرستاده، آن اسامی متبرّکه را به وی تعلیم کرد، و زکریا هر گاه محمد و علی و فاطمه و حسن ـ علیهم‌السلام ـ را یاد کردی، غم و الم از وی زایل و اندوه وی منجلی گردیدی. و هر گاه حسین ـ علیه‌السلام ـ را یاد کردی، گریه گلوی وی را گرفتی و نفس او منقطع شدی. روزی گفت الهی چه حال است مرا که هر گاه چهار ایشان را یاد می‌کنم به نام‌های ایشان [۱٤۸] تسلی می‌یابم از غم‌های خود، و هرگاه حسین ـ علیه‌السلام ـ را یاد می‌کنم چشم من اشک می‌ریزد و آه من بلند می‌گردد. حق جلّ و علا قصه حسین ـ علیه‌السلام ـ را خبر داده فرمود که **کهیعص** پس کاف اسم کربلا، و هاء هلاک عترت رسول ـ صلی‌الله علیه وآله ـ و یا یزید که ظلم کننده بر حسین و عین عطش یعنی تشنگی آن جناب و صاد صبر اوست. چون زکریا آن سخن را شنید از مسجد خود سه روز مفارقت ننمود و در آن سه روز مردم را از خود منع کرد و گریه و نوحه می‌نمود، و می‌گفت که الهی! آیا به درد می‌آری بهترین جمیع خلق خود را به فرزند او، و آیا نازل می‌کنی بلای این مصیبت را به کنار او و آیا می‌نوشانی به علی و فاطمه این مصیبت را؟ الهی! آیا جا می‌دهی اندوه این درد را به ساحت دل آن دو؟ و بعد از آن گفت الهی! نصیب کن مرا فرزندی که چشم من در این پیری به وی خنک گردد و بگردان او را وارث و وصیّ من و برگزیده که وزارت من کند و محل او را از من و نسبت به من بمثابه محل حسین و نسبت او گردان و چون او را نصیب من گردانی مرا به محبّت او مفتون کن، آنگاه به درد آر مرا به او چنانچه به درد می‌آری محمد حبیب خود را به‌فرزند او. پس حق عزّوجلّ یحیی ـ علیه‌السلام ـ را نصیب وی کرد و او را به درد به وی، و حمل و تولد یحیی شش ماه و حمل و

تولد حسین ـ علیه‌السلام ـ شش ماه بود، و آن را قصه طویلی است.

بعد از آن می‌فرماید که ﴿ذِکْرُ رَحْمَتِ رَبِّکَ عَبْدَهُ زَکَرِیَّا﴾[1] یعنی این حـرف‌هـا ذکر رحمت صاحب و آفریننده و نعمت و رزق دهنده توست ای محمد! به بنـده خود زکریا، یعنی این حروف ذکر کرده است ربّ تو ای محمد! بـه زکریّـا، پـس رحمت کرده است به وی. پس چنانچه اکنون مذکور شـد خـدای مطلـع سـاخته است بر آن بنده خود زکریا را. بعد از آن قصه را به محمد ـ صلی‌الله علیه و آله ـ حکایت فرموده.

طه: یعنی «طالباً الحق و الهادی الیه» و آن به لغـت قبیلـه بنـی‌طـیّ ای محمـد است. و امام جعفر ـ علیه‌السلام ـ فرمود که طه اسمی است از اسـمای پیغمبـر ـ صلی‌الله علیه و آله ـ معنی آن این است که ای طلب کننده حق و هدایت کننده به سوی حق.

نیز فرموده که طه یعنی طهارت و پاکی اهل بیـت ـ علیـه‌الـسلام ـ از رجـس یعنی گناه.

طسم: یعنی «أنا الطالب السمیع المبدیء المعید» یعنی منم طلب کننده شنوای، ابتدای کننده، یعنی آفریننده بار اوّل، المعید یعنی عود نماینده و زنـده کننـده روز قیامت.

طس: یعنی «انا الطالب السمیع» یعنی منم طلب کننده شنوا.

یس: یعنی «یا ایها السامع للوحی»، یس اسمی است از اسماء پیغمبر ـ صلی‌الله علیه و آله ـ معنی آن این است که ای شنونده وحی من. و آن چشمه‌ای است که می‌جوشد از زیر عرش و آن چشمه[ای] بود که [۱۴۹] پیغمبر ـ صـلی الله علیـه و آله ـ در معراج از آن وضو ساخت و هر روز جبرئیل ـ علیه‌السلام ـ به آن چشمه غوطه خورده بیرون می‌آید و بال‌های خود را می‌تکاند و از هر قطره ایـزد تعـالی فرشته‌ای می‌آفریند که تا روز قیامت ذکر خدای می‌کند.

حم: یعنی «الحمید المجید» حم اسمی است از اسامی محمد ـ صلّی‌الله علیه و آله ـ و معنی آن این است که پسندیده بزرگ.

---

۱. مریم / ۲.

حمعسق: یعنی «الحلیم المثیب العالم السمیع القادر القویّ» یعنی حلم ورزنده ثواب دهنده دانا شنوا قادر قوی. و علم علی ـ علیه‌السلام ـ همگی در عسق و عدد سال‌های صاحب الامر ـ علیه‌السلام ـ است. و قاف کوهی است از زمرّد سبز که احاطه کرده است به زمین و کبودی آسمان به آن و به آن نگاه می‌دارد خدای زمین را از آنکه اهل خود فرو برد و ذوالقرنین در وقتی که به ظلمات می‌رفت به کوه قاف رفته، فرشته‌ای دید که طول آن پانصد ذراع و بر کوهی ایستاده بود. ذوالقرنین گفت: تو کیستی؟ گفت: من فرشته‌ام از فرشتگان خدای و به این کوه موکلّم؛ و نیست کوهی آلّا آنکه او را رگی است به این کوه، هرگاه خدای فرماید که به شهری زلزله افکنده، وحی به من فرستاده، آن شهر را بلرزانم.

ق: کوهی است که اکنون مذکور گشت.

ن: و آن اسمی است از اسماء پیغمبر ـ صلی الله علیه و آله ـ و آن نهری است در بهشت که خدای عزوجلّ فرمود که بسته شود، بسته و مداد شد، بعد از آن به قلم فرمود که بنویس در لوح محفوظ آنچه هست و آنچه می‌شود تا روز قیامت،[1] والسّلام.

فصل سوم در معنی ابجد

روایت شده که چون عیسی ـ علیه‌السلام ـ متولد شد، یک روزه چنان شده بود که گویا دو ماهه است، چون هفت ماهه شد مادرش دست او را گرفته به مکتب برد و در برابر معلّم نشانید. معلم گفت: بگوی بسم‌الله الرحمن الرحیم، عیسی ـ علیه‌السلام ـ گفت. معلم گفت: بگوی ابجد، عیسی ـ علیه‌السلام ـ سر بالا کرده گفت: آیا می‌دانی ابجد چیست؟ معلم درّه بالا برده که بر وی زند. عیسی گفت: ای معلم! مرا مزن، اگر می‌دانی که خوب والّا از من بپرس تا تفسیر کنم از برای تو. معلم گفت: تفسیر کن. عیسی ـ علیه‌السلام ـ گفت: الف «آلاء الله» یعنی نعمت‌های خدا، و باء «بهجةالله»، یعنی نیکوئی خدا، و جیم «جمال‌الله» یعنی رحمت خدا، و دال «دین‌الله»، یعنی دین خدا، هوّز هاء «هول جهنّم»، واو

---

۱. *معانی الاخبار*: ۲۲ - ۲۳

«ویل لأهل النار» یعنی چاه جهنّم، وای بـه اهـل آتـش دوزخ، زاء «زفیـر جهـنم»، یعنی نفس سر دادن جهنّم، حطّی «حطت الخطایا عن المستغفرین»، یعنـی پـست شد و افتاد خطاها از استغفار کنندگان، کَلَمَن «کلام الله لا مبـدّل لکلماتـه»، یعنـی کلام خدای نیست تبدیل کنندهای از برای کلمههای خدا، سعفص «صاع بـصاع و الجزاء بالجزاء» یعنی صاعی در عوض صاعی و جزائی در عـوض جزائـی [۱۵۰] یعنی هرچه آدمی میکند جزای آن را مییابد از خیر و شر، قرشت یعنی «قرشتهم جهنّم فحشرهم»، یعنی جمع میکند ایشان را. معلّم گفت که ای زن! بگیر دسـت پسر خود را و ببر که او میداند و حاجتی به معلّم ندارد.[۱]

و به روایت دیگر ابجد را ابوجاد و ابوجاد کنیت آدم ـ علیهالسلام ـ اسـت و ابجد یعنی «أبی ان یأکل من الشجر، فجاد و أکل» یعنی ابا کرد از خوردن درخـت گندم در بهشت، پس خوب کرد که خورد، هوّز «هـوی مـن الـسماء، فنـزل الـی الأرض» یعنی افتاد از آسمان و فرود آمد از زمین، حطـی «أحاطـت بـه خطیئتـه» یعنی احاطه کرد به او خطاهای او، کلمن «کلمة الله عزّوجلّ» است، سعفص «صاع بصاع کما تدین تدان» یعنی صاعی بـصاعی و چنانچـه جـزا مـیدهـی جـزا داده میشوی ،چنانچه اکنون گذشت، قرشات «اقرّ بالسیّئات فغفرله» یعنی اقرار کرد به گناهان پس آمرزیده شد، کتب و آن کلمهای است که در آخر ابجد نوشته میشود یعنی کتب الله عزوجلّ عنده فی اللوح المحفوظ قبل أن یخلق آدم بالفی عـام، إنّ آدم خلق من التراب و عیسی خلق بغیر أب من أنزل الله عزوجـل تـصدیقه ﴿ إِنَّ مَثَلَ عیسی عِنْدَ اللَّهِ کَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ قالَ لَهُ کُنْ فَیَکُون﴾[۲] یعنی نوشته است خدای عزوجل در نزد خود در لوح محفوظ دو هزار سال پـیش از آفریـدن آدم که آدم آفریده شده است از خاک، و عیسی آفریده شده است بـی پـدر، پـس نازل ساخت خدای عزوجلّ در قرآن مجید که مثل عیسی نزد خـدای خـود مثـلِ مثل آدم است که آفریده است او را از خاک.[۳]

---

۱. *معانی الاخبار* / ۴۶.
۲. آلعمران / ۵۹.
۳. *معانی الاخبار* / ۴۷.

و به روایت دیگر پیغمبر ـ صلی‌الله علیه و آله ـ فرمود که: بیاموزید تفسیر ابجد را که نداند؟ پرسیدند که چیست تفسیر آن؟ فرمود که **الف** آلاء الله، یعنی نعمت‌های خدا و الف اسمی است از اسمای خدا، **باء** **بهجة** الله یعنی نیکوئی خدا، **جیم** جنّةالله و جمال (نیکویی) الله و جلال (بزرگی) الله یعنی بهشت خدا و رحمت و غضب خدای، **دال** دین الله یعنی دین خدا، **هوّز: هاء** الهاویة، فویل لمن هوی فی النار، **ها** هاویه است یعنی جهنّم، پس وای کسی را که بیفتد به آتش دوزخ، **واو:** ویل لأهل النار، یعنی وای به اهل آتش دوزخ، **زا** زاویة فی جهنّم نعوذ بالله ممّا فی الزاویة، یعنی زاویه‌ای است در جهنم و پناه می‌بریم به خدای از آنچه در زاویه است یعنی زاویه‌های (کُنج) جهنم؛ **حطی: حاء** حطوط الخطایا عن المستغفرین فی لیله القدر و ما نزل به جبرئیل ـ علیه السلام ـ مع الملائکة إلی مطلع الفجر، یعنی پست شدن و افتادن گناهان از استغفار (طلب آمرزش) کنندگان در شب قدر و آنچه نازل (فرود آینده) ساخته است آن را جبرئیل ـ علیه السلام ـ با فرشتگان تا زمان طلوع (برآمدن) صبح، **طاء** فطوبی لهم و حسن مآب، و هی شجرة غرّسها الله عزّوجلّ [۱۵۱] بیده و نفخ فیها من روحه و ان اغصانها تری من وراء الجنّه تنبت بالحلی و الحلل و الثمار متدلیة علی افواههم، یعنی خوشا و درخت طوبی از برای ایشان و خوبی بازگشت، و طوبی درختی است که کاشته است آن را خدای عزوجلّ به دست خود، و دمیده است در آن از روح خود، و شاخه‌های آن دیده می‌شود از پشت دیوار بهشت، بار می‌آرد به زیورها و حلّه‌ها (جام‌های که در یمن می‌بافند)[۱] و خرمای که آویخته شده است بر دهن‌های اهل بهشت، **یا:** یدالله فوق خلقه سبحانه و تعالی عما یشرکون، یعنی دست و قوّت خدا بالای خلق اوست، پاک است خدای و بلند است از آنچه شرک می‌ورزند (یعنی شریک و انباز قرار می‌دهند)؛ **کلمن: کاف** کلام الله لاتبدیل لکمات الله و لن تجد من دونه ملتحداً، یعنی کلام خدا است که نیست تبدیلی (بدل کردن) کلمه‌های خدای را و هرگز نمی‌یابی غیر از خدای محل انحراف (میل کردن) و

---

۱. موارد پرانتز زیر سطور نوشته شده است.

التجائی (پناه دادن)، **لام**: المام اهل الجنّه بینهم فی الزیارة والتحیة والسلام وتـلاوم أهل النار فیما بینهم، یعنی فرود آمدن اهـل بهـشت در میـان خـود در زیـارت و تحیّت و سلام (درود) و ملامت (سرزنش) کردن اهـل آتـش دوزخ یکـدیگر را؛ **میم**: مُلک الله الذی لا یزول و دوام الله الذی لایفنی، یعنی پادشاهی خدا کـه زوال (برطرف شدن) نمی‌یابد و دوام (همیـشگی) خـدای کـه فـانی (نیـست شـونده) نمی‌شود، **نون**: ن و القلم و ما یسطرون، فالقلم قلم من نور و کتاب مـن نـور فـی لوح (کتف یا استخوان پهن) محفوظ (نگاه داشته) یشهده المقرّبـون و کفـی بـالله شهیدا یعنی نون یعنی مداد (مرکب) و قلم و آنچه می‌نویـسند. پـس قلـم، قلمـی است از نور و کتاب از نور در لوح محفوظ گواهی می‌دهند آن را مقرّبـان و بـس است خدای گواهی را؛ **سعفص**: **صاد** صاع بصاع یعنی الجزاء بالجزاء کما تدین انّ الله لایرید ظلماً للعباد، یعنی صاعی به صاعی، یعنی جزاء به جـزاء چنانچـه جـزا می‌دهی، به تحقیق (براستی) که خدای اراده (خواستن) ظلم (ستم‌کـاری) بنـدگان نمی‌کند؛ **قرشت**: یعنی قرشهم فحشرهم و نشرهم الی یوم القیامـة فقـضی بیـنهم بالحق وهم لایظلمون، یعنی جمع و حشر (جمع کردن) و نشر (زنده کردن بعد از مردن) می‌کند روز قیامت، پس حکم می‌کند میان ایشان بحق و حال آنکه ایـشان ظلم کرده نمی‌شوند.[1]

و روایت شده که ابتدای قرآن **بسم الله الرحمن الرحیم** و آخر آن ابجد اسـت و تفسیر (بیان کردن) **ابجد**: **الف**: آلاء الله یعنـی نعمتهـای خـدا، **بـا**: بهـاء الله یعنـی نیکوئی خدا و **جیم**: جمال الله یعنی رحمت خدای و **دال**: دیـن الله و دلالـة علـی الخیر، یعنی دین خدا و راهنمائی بر خیر؛ **هوّز**: هاویه یعنی جهنّم؛ **حطی**: حطـوط الخطایا و الذنوب یعنی طرق الخطایا و الذنوب حطة الاوزار بین یـدی الله [۱۵۲] یعنی پست شدن خطاها و گناهان یعنی راه‌های خطا و گناهان، گوییم یعنی چاره آن پست کردن گناهان است در برابر خدای؛ **سعفص** صاع بصاع، حق بحق، فـص بفص یعنی جزاء به جزاءی، صاعی به صاعی، حقی به حقـی، نگینـی بـه نگینـی،

---

۱. *معانی الاخبار*: ۴۶ - ۴۷.

یعنی حوری به حوری است؛ **قرشت** سهم الله المنزل فی کتابه المحکم، بسم الله الرحمن الرحیم سنه الله سبقت رحمة الله غضبه لما عطس آدم – علیه‌السلام – قال: الحمد لله ربّ العالمین فأجابه ربّه: یرحمک ربّک یا آدم، فسبقت له ذلک الحُسنی من ربّه من قبل ان یعصی الله فی الجنّة، یعنی سهم (تیر) الله نازل (فرود آمده) شده خدای در کتاب محکم (استوار) یعنی قرآن، بسم الله الرحمن الرحیم این سنّت خداست که سبقت گرفته است رحمت خدای به غضب او چون آدم عطسه کرد گفت که، الحمد لله ربّ العالمین (ستایش مر خدای راست که پروردگار عالمیان است) پس جواب داد خدای که ای آدم! خدا تو را رحمت کناد، پس سبقت (پیشی) گرفت از برای آدم آن به یکی از جانب خدای، پیش از آنکه در بهشت عصیان (گناه و نافرمانی) ورزد.

باب دوم در املا

و چون قواعد (جمع قاعده، بنیان) و اموری که در این باب مدخل دارد، بعضی متعلق به حروف و بعضی متعلق (درآویخته) به کلمات است، بنابراین باب را دو فصل قرار داده، در **فصل اوّل متعلقات حروف** و در **فصل ثانی متعلقات کلمات** را بیان کنیم.

و چون از جمله قواعد مزبوره مراعات (نگه داشتن) و قاعدات در کل حروف و کلمات ضرور (احتیاج) و سایر (یعنی همه) قواعد و امور را مدخل در بعضی از حروف یا کلمات می‌باشد، دو قاعده مزبور را قبل از فصلین مزبورَین ذکر نمائیم:

قاعده اوّل: می‌باید حروف و کلمات را در حالتی که مفرد و مستقل (بخود به کاری ایستاده) باشد و محتاج به ماقبل و مابعد خود نباشد ملاحظه نموده، به نحوی که در آن حال ابتدا (شروع کردن) و وقف (ایستادن) نمایند، بدان طریق کتابت (نوشته) کنند، مثلاً در مَن ابنُک یعنی کیست پسر تو؟ همزه جهت لفظ **ابن** کتابت کنند، زیرا که چون ابتدا بلفظ مزبور نمایند، همزه آن ظاهر (آشکارا) شود و هرچند همزه آن همزه وصل (به هم پیوستن) است و در ترکیب (به هم آوردن)

مزبور به سخن در نمی‌آید، و ماء استفهام (طلب فهم کردن) را چون در حالت وقف به هاء هوّز وقف کنند به ها کتابت نمایند، مثل **عن به** و **من به** یعنی از چه چیز و چون حروف جرّ را با ماء استفهام متصل سازند، نوشتن هاء بعد از میم ضرور نباشد، مثلاً حتی و علی و الی را چون متصل سازند با الف کتابت و وقف به میم نموده «حتامَ» (تا چه چیز) و «الامَ» و «علامَ» گویند، زیرا چون حروف جرّ نهایت اتصال با ماء استفهام یافته بمنزلهٔ [۱۵۳] یک کلمه گشته، از وضع (گذاشتن) اول بیرون رفته‌اند و اگر چون کلمه واحد به سخن نیاورده خواهند که هاء وقف به ماء استفهام داخل کنند، به وضع اصلی «حتی مه» و «الی مه» و «علی مه» نویسند، و قاعده مذکور در کل مواضع جاری (روان) باشد الّا در دو موضع که به علت مانع (بازدارنده) تخلف نموده: اوّل لفظ اذَن که از حروف نواصب فعل است، هرچند که به الف وقف می‌شود الّا به نون می‌باید نوشت؛ زیرا که اگر با الف نویسند مشتبه (پوشیده) شود به اذائی که جهت ظرف (جائی و چیزی که در آن چیزی گذارند) است و بعضی به توهّم (گمان) آنکه به نون وقف می‌شود به نون قلمی نمایند،

دوم: کلماتی که مؤکد (استوار کردن) به نون خفیفه باشد، مفرد مذکر اضربن (بزن تو البته) و هل تضربن (آیا می‌زنی تو البته) به الف و جمع مذکّر (مرد) چون اضربن (بزنید شما البته) به واو و الف و هل تضربن (آیا می‌زنید شما البته) به واو و نون و اضربِن (بزن تو البته) مفرد مؤنث با یا می‌باید کتابت شود، زیرا که وقف به حروف مذکوره نمایند الّا آنکه جمیع کلمات مذکوره را به نون نویسند؛ چرا که اگر به حروفی که وقف می‌شود کتابت کنند، چون در وقتی که نون تأکید ملحق نساخته باشند به حروف مزبور نویسند، مشتبه شده، کسی نداند که کلمات مسطوره (نوشته شده) با نون خفیفه (سبک) یا بدون نون خفیفه است.

قاعده دوم: هرگاه دو حرف در یک کلمه از یک جنس و مشدّد (سخت و استوار کرده شده و تشدید داده شده) باشد می‌باید یک حرف را اسقاط نموده، به یک حرف نویسند خواه آن حرف در وسط باشد مثل فرّح (شاد کرد) و اذّکر (به یاد آورد) و خواه در آخر باشد مثل مدّ و شدّ؛ و چون شرط نمودیم که دو حرف

در یک کلمه باشد، اگر در دو کلمه باشد مثل اللحم و الرجل کـه الـف و لام کـه الف و لام کلمه علی‌حده (جدا) است و مرکب (به هم آورده شده) شـده اسـقاط لام تعریف (شناسانیدن) ننماینـد و هرچنـد کـه در کلمتـین مزبـورتین لام و راء مشدّد و دو حرف به سخن در می‌آید؛ و تشدید راء بدان جهت است که در تلفّظ لام تعریف را قلب (بازگونه کردن) به راء قرشت نمـوده، ادغـام (در حـرف زدن حرفی در حرفی) کنند.

و قاعده (بنیان) مذکور (یاد کرده شده) تخلف (واپس ماندن) نکند الا در سـه موضع: اول در مِمّ (از چه چیزی) و عمّ (ایضاً) و امّا و الّا که اصل آنها «من ما» و «عن ما» و «ان ما» و «ان لا» و حروف متجانس (هم جنس) در دو کلمـه اسـت و مع هذا (با این) اسقاط یک حرف نموده‌اند، چرا که چون ما را بـا حـرف نهایـت (پایان) اتصال باشد بمنزلۀ کلمه واحـده دانـسته، نـون را در مـیم ادغـام (درزدن حرفی به حرفی) و در کتابت یک حرف را حذف نموده‌اند چنانچه در ممّـرش و امّحی که اصل آن منمرش و انمحی بوده و الف‌ها را نیز در ممّ و عمّ بـه خـلاف قِیاس (اندازه کردن چیزی به چیزی) انداختـه‌انـد و آن در آن مـا و ان لا شـرطی باشد،

دویم در مثل قتتّ (شکستم) که ضمیر فاعل کلمه علی‌حده اسـت و مـع هـذا یک تا حذف شده، زیرا که [١٥٤] چون فاعل را شدّت (سختی) اتصال بـا فعـل می‌باشد ضمیر فاعل را با فعل بمنزلۀ (مرتبه) یک کلمه دانسته، یک تـا را حـذف نمایند و چون اتصال مفعول به مرتبه فاعل نیست، بدان جهت مثل اجبهه (رو بـر پیشانی او) را به دو ها نوشته یک ها را حذف ننمایند.

سیّم الذی والّتی والّذین که جمع است و به دو لام می‌باید نوشته شـود، زیـرا که چنانچه مذکور شد لام تعریف کلمه علـی حـده اسـت، و دو حـرف از یـک جنس در دو کلمه واقع شده، و مع هذا اسقاط یک حرف نموده‌انـد. و جهـت آن است که چون کلمات مسطوره بدون لام تعریف (شناسانیدن) ذکر نمی‌شـوند بـا الف و لام تعریف به منزله یک کلمه دانسته، حذف یک لام تعریف حذف شـود، خلل (رخنه و شکاف) در معنی به هم رسد و اللذین تثنیه، چون مشتبه به الـذین

که جمع است شود جهت فرق (جدایی) به دو لام و اللتین را نیز حمل (گذاشتن و بار کردن) به آن کـرده بـه دو لام کتابـت کننـد و همچنـین الـلاء را بـه دو لام نویسند که اگر نه چنین کنند مشتبه با لاء حـرف اسـتثنا (بیـرون آوردن) شـود، و اللّاتی واللّواتی نیز قیاس به آن کرده، به دو لام قلمی نمایند.

فصل اوّل

در متعلقات حروف آنچه مدخل در حروف دارد خواه از دو قاعده مذکور که الحال ذکر شد و خواه غیر آن باشد

در این فصل در ذیل حروف الف، با، تا بـه ترتیـب حـروف مـذکوره بیـان و هریک از حروف مزبوره را که به یک قاعده متعلّق به آن باشد مشتمل بـر مقـصد نساخته، باقی حروف را حاوی چند مقصد نمائیم، و هریک از حروف الف، با، تا را صورتی مخصوص بود، سوای الف و همزه که در اصـل در صـورت مـشترک (انبازی داشته باشد) و صورت هر دو این شکل باشد: «ا». جهت همـزه، چنانچـه مجملی در مقاله اول ذکر شد، گاه صورت اصلی آن را کـه شـکل مـذکور اسـت چون اضرب و گاه صورت غیر اصلی آن را که واو است در مثل یؤکـل (خـورده می‌شود) و یاء حطی است در مثل فئه (طایفه) چنانچه مرقوم خواهد شد، جهـت تخفیف می‌نویسند و جهت آنکه معلوم شود کـه آن دو واو و یـا صـورت همـزه است و واو و یا نیست، سر عین که این شکل ء با همزه قریب (نزدیک) المخرج (جای بیرون آمدن دو حرف) است علامت قرار داده، بر روی آن قلمی نمایند، و اهل لغت عرب ساکن را الف و متحرک را همزه می‌گویند ولیکن گاه همزه را بـه طریق توسّع (فراخ شدن) الف می‌گویند مانند الف وصل و الف قطع (جدا کـردن و بریدن) و الف استفهام و در حقیقت الفات مزبوره همزه است و موافـق قیـاس می‌باید که الف نام همزه باشد، چرا که کل حروف الـف، بـا، تـا حـرف اول نـام خودند، مثل با و جیم و امثال آن و چون به نحوی که مذکور شد در اصل همزه و [۱۵۵] و در صورت مشترک‌اند (شریکند) بنابر آن متعلقـات هـر دو را در تحـت این شکل مرقوم ساختیم.

اکنون ذکر مقاصد و اقسام الف نمائیم.

الف

مشتمل بر چهار مقصد بود:

مقصد اوّل: در الفاتی که در کلمات به اعتبار رعایت قاعده وقف و ابتدا نویسند و آن در چند موضع باشد:

اوّل: «أنا» که متکلم وحده و به معنی **من** است، و «لکنا» را نیز به الف نویسند و هر چند که به الف متکلّم نشوند، زیرا که اصل آن «لکن اَنا» است.

دویم: کلماتی که به فتح تنوین داده باشند، مثل «رأیت زیداً» یعنی دیدم زید را، و چون در تنوین غیر فتح که آن رفع و جر باشد، به الف وقف ننموده، آخر کلمات را ساکن کنند، بدان سبب به الف بنویسند، چون «جاء زید» (آمد زید) و «مررت بزید» (گذشتم به زید).

مقصد دویم: در همزه که آن را چنانچه مذکور شد، صورتی مخصوص نباشد و گاه به صورت الف و گاه به صورت واو و گاه به صورت یا نوشته می‌شود، و گاه در اول کلمه می‌باشد و گاه در وسط کلمه، و گاه در آخر کلمه، پس بنابرین قسمت (بخش کردن) این مقصد را بر سه قسم نموده:

قسم اوّل: همزه که در اول کلمات باشد به صورت الف نویسند، خواه آن همزه مفتوح باشد و خواه مکسور (زیر داشته باشد) و خواه مضموم (پیش داشته باشد) و خواه قطعی (بریدن) چون ابل (شتر) و خواه وصلی (پیوستن) چون اعلم (بدان) و خواه اصلی چون امل و خواه منقلب (گردیده) چون أحد که اصل آن واحد است، و او منقلب به الف شده، و اگر به کلماتی که اوّل آنها همزه است حرفی یا کلمه‌ای ملحق شود تغییر (از جا به جایی گردانیدن) آن نداده به صورت الف نویسند مثل «کأحد» و «بأحد» الّا دو لفظان لا که هرگاه لام مکسور در اول آن درآورند، حکم همزه وسط به هم رسانیده، به این شکل «لئلا» نویسند، زیرا که به اصل خود کتابت کنند، مشتبه به «لالا» شود و **لئن** و **یومئذ** و **حینئذ** را جهت کثرت استعمال به طریق مذکور قلمی نمایند.

قسم دویم: همزه که در وسط کلمات باشد و آن یا ساکن باشد یا متحرک (صاحب حرکت)، اگر ساکن باشد ملاحظه (نگاه کردن) حرکت حرف قبل از همزه نموده، موافق (بجهت) آن باید نوشت، مثلاً اگر ماقبل مفتوح باشد، همزه را به صورت الف نویسند، مثل یأکل، و اگر مضموم باشد به واو مثل یؤمن، و اگر مکسور باشد به یا مثل بئس (بد است)، و اگر همزه متحرک باشد، در این حال ماقبل آن یا ساکن باشد یا متحرک، چنانچه ساکن باشد همزه را موافق اعراب خود نویسند مثلاً همزه که مفتوح باشد به صورت الف چون یسأل (سؤال می‌کند) و مضموم را به صورت واو و چون یلؤم (دنی و بخیل می‌شود) و مکسور را به صورت یا چون سیم (اندوهناک و دلتنگ می‌شود) قلمی نمایند، و بعضی همزه مزبور را در کلمه‌ای که همزه تخفیف یافته [۱۵۶] باشد به صورت واو و یا و سرعین را نیز که این شکل است (ء) بنویسند و تخفیف آن به این گونه باشد که نقل (از جایی به جایی گردیدن) حرکت همزه به ماقبل کرده، همزه را حذف نموده باشند، مثل مسئله (پرسیدن) که اصل آن مسأله بوده، یا آن که همزه را قلب (باژگونه کردن) به یا و یا را در یا ادغام (در هم زدن حرفی در حرفی) نموده باشند مثل خطیّة (گناه) به تشدید یا که اصل آن خطیئة بوده، و بعضی اگر همزه مزبور که به نقل تخفیف یافته مفتوح باشد، چون آن همزه بسیار مستعمل (کار فرموده؟ شده) است به صورت الف بنویسند. مثل یسئل را یسیل کتابت کنند، و اگر اعراب دیگر داشته باشد به صورتی که موافق اعراب آن باشد، قلمی نمایند مثل یلؤم (دنی و بخیل می‌شود) و یسئم (اندوهناک می‌شود). و اکثر، همزه مذکور را که بعد از الف واقع شود، ترک نمایند مثل سائل (پرسنده است) بر وزن ضارب (زننده) را سأل و تساؤل (یکدیگر را پرسیدن) را که مصدر است تسأل و سائل (پرسنده) اسم فاعل را سأل کتابت کنند و اگر همزه بعد از ساکن دیگر واقع شود حذف کنند.

و بعضی حذف همزه مزبور در جمیع نمایند، خواه همزه به حذف تخفیف یافته باشد و خواه به قلب و خواه به ادغام؛ و چنانچه حرف قبل از همزه متحرک باشد به نحوی که اولاً مذکور شد همزه را به صورتی که موافق حرکت ماقبل

باشد، کتابت کنند مثل مؤجل (زمان و مدت داده شده) و فئه (طایفه) که به یا قلمی نمایند؛ این قاعده در کلّ کلمات جاری باشد سوای سأل و لؤم و بئس (بد شد) و من یقرئک (خواننده تو) و رؤس (سرکرده شد) که در کلمات مذکور با آنکه ماقبل همزه متحرک بوده، رعایت قبل ننموده، همزه را به صورتی که موافق اعراب همزه بوده نوشته‌اند؛ و در سئل (پرسیده شده) و یقرئک (می‌خواند تو را) به صورتی که موافق حرکت ماقبل و بعضی به صورتی که موافق حرکت همزه باشد نویسند.

قسم سیم: همزه که در آخر کلمات باشد: در این صورت آیا وقف به همزه توان کرد یا نه؛ اول که وقف به همزه توان کرد، در این حال حرف ماقبل همزه یا ساکن باشد، حرفی جهت همزه بنویسند مثل هذا خبئٌا (این پوشیده) و رأیت (دیدم) خباءً و مررت (گذشتم) بخبء، و همزه رأیت خباء همزه تنوین است، چنانچه در رأیت زیدا، و اگر متحرک باًشد همزه را به صورتی که موافق حرکت حرف ماقبل باشد، خواه همزه متحرک باشد و خواه ساکن باشد، قلمی نمایند، مثلاً اگر حرف ماقبل همزه مفتوح باشد همزه را با الف نویسند مثل قرأ ولم یقرأ، و اگر مکسور باشد به یا مثل یقرئ (می‌خواند) و لم یقرئ (نخوانده است) و اگر مضموم بود به واو مثل ردؤ (زبون شده) و لم یردؤ (زبون نشد).

دویم که وقف به همزه نتوان کرد، چنانچه ضمیر متصل چون جرءک و جرؤک و جرئک و ردائک و رداؤک و ردائک یا تاء تانیث به آن ملحق شده [۱۵۷] قرأت و قرئت (خوانده شد). پس در این حال صورت همزه که در وسط کلمه واقع شده به هم رساند، به نحوی که در آنجا مذکور شد می‌باید نوشته شود، و خلافاتی که در آنجا نموده‌اند در اینجا نیز جاری باشد، الا در مقروّه (خوانده شده) و بریّه (خلق شده) که همزه به اعتبار تاء تأنیث در وسط افتاده و واو یا جهت آن نوشته نمی‌شود، چرا که دو واو و دو یا در پهلوی یکدیگر افتاده ادغام نمایند، و هر همزه که بعد از آن حرف مد باشد و حرف مد (کشیدن) الف ماقبل مفتوح و واو ماقبل مضموم و یای ماقبل مکسور است که حروف لین (نرمی) نیز گویند، و صورت همزه موافق آن حرف مد باشد، چون دو حرف از

یک جنس پهلوی هم واقع شود و ثقیل (سنگین) باشد، جهت همـزه، واو و یـا و الف بنویسند، خواه همزه در وسط کلمه باشد، چون رؤف (مهربـان شـد) و نئـیم (صدا کرد) و سأل (سؤال کرد) و خواه در آخر کلمه باشد چون خطاء (گناه کرد) و مستهزؤن و مستهزئین (ریشخند کنندگان) که جمع است لیکن مستهزئین را گاه به دو یا کتابت کنند و این قاعده، تخلّف در چنـد موضـع نمایـد: یکـی در مثـل ردائی که چون صورت یاء آخر غیر صورت یا همزه باشد، همـزه را بـه صـورت خود به یا نویسند و در «جبابی یرحون» [؟] یاء آخر از حروف مد بودن به سـبب تشدید بیرون رفته، باید همزه را به صورت خود به یا نوشت، و دیگـری در مثـل قرأا و یقرأان تثنیه که اگر به یک الف نویسند، قراا مشتبه بـه قـرأ مفـرد و یقـرأان تثنیه، مشتبه به یقرأن جمع مؤنث شود. و دیگری مستهزئین تثنیه که اگر به یک یا کتابت کنند مشتبه به مستهزئین جمع شود که به یک یا نوشته می‌شود.

مقصد سوم: در الفاتی که بر خلاف اصل، کتابت کنند و آن بر دو قسم باشد:

قسم اوّل:

الفاتی که زیاد نویسند و آن در دو موضع باشد:

اوّل: بعد از واو جمع افعال، لیکن می‌بایـد بعـد از واو حرفـی و کلمـه نبـوده باشد، چون کُلُوا (بخورید) و اشربُوا (بیاشامید) و اگر بعد از واو حرفی یـا کلمـه بوده باشد، الف ننویسند چون ضربوک (زنند تو را) و ضربوهم (زننـد ایـشان را) که لفظ **کاف** و **هم** مفعول است، و مفعول با فعل به منزلـه یـک کلمـه باشـد، و بدین جهت است که اگر لفظ **هم** جهت تأکید باشد الف بعد از واو جمع نویسند، و چون واو جمع در بعضی کلمات منفصل می‌باشـد و واو آن کلمـه گـاه بـا واو عطف ملتبس می‌شود، مثل جاء و نصروا، جهت رفع التباس (اشتباه و پوشیدگی) الف را بعد از واو جمیع افعال قرار داده، جهت اطراد (رد اشیاء و پیـروی بعـضی بعضی را) در کل جموع افعال می‌نویسند، و در جمع اسما چون نسبت به مجموع افعال قلیل الاستعمال اسـت، الـف نمـی‌نویـسند، و بعـضی در جمـع، اسـما نیـز می‌نویسند چون شاربون و المآء (خورندگان آب) [۱۵۸] و زایـر[یـن] (زیـارت کنندگان) و ارید، و بعضی در هـیچ یـک از جمـع اسـم و فعـل نمـی‌نویـسند، و

می‌گویند که در موضعی که واو جمع مشتبه به واو عطف می‌شود نادر (کمیاب) است و مع هذا رفع (برداشتن) اشتباه به قراین (قرینه‌ها) توان نمود.

دویم: در **مائه** که چون مشتبه به منه می‌شد، الف زیاد نوشتند که رفع اشتباه شود و در مأتین تثنیه نیز الف نوشته و در جمع که مآت است ننوشتند، زیرا که بنای مفرد در تثنیه باقی است و در جمع نیست، چو اصل جمع مات بوده و یک تا را حذف نموده‌اند.

قسم دوم: در الفاتی که ناقص نمایند و آن در شش موضع باشد:

اوّل: بسم الله الرحمن الرحیم و جهت آن کثرت استعمال باشد، و بدان جهت است که الف الله و رحمن نیز ساقط گردد، و هر چند که به تنهائی یا با کلمات دیگر سوای بسمله ذکر شود و چون باسم الله و باسم ربک بسیار مستعمل نیست به الف کتابت شود.

دوم: کلمات معرّف به الف و لامی که لام جاره (جر دهنده و کشنده) چون للرجل (از برای مرد) یا لام ابتدا چون للدار بر آن داخل نمایند چرا که چون اسقاط الف الف و لام تعریف نمایند ملتبس به لاء نفی شود و چون در بالرجل و امثال آن اشتباه به چیزی نشود، اسقاط الف مذکوره ننماید.

سیم: کلماتی که در اول آنها الف وصل باشد و الف استفهام نیز در اوّل آن درآورند، چون دو الف در پهلوی یکدیگر ناخوش باشد، الف وصل را بیندازند چون ابنک بارّ (آیا پسر تو نیکوکار است) و اصطفی البنات (آیا برگزیده است دختران تو را) که اصل آن أابنک (آیا پسر تو) و أاصطفی است (همزه مذکور ماند تا قرینه باشد بر آن که مراد استفهام است) و اگر لفظی کثیر الاستعمال باشد حذف و اثبات هر دو الف جایز بود، و جهت حذف چیزی است که مذکور شد، و جهت اثبات آن است که چون لفظ مزبور بسیار استعمال می‌شود، اگر الف وصل را ننویسند اشتباه مکرر فیما بین خبر و استخبار در لفظ مذکور شود.

چهارم: لفظ ابن مشروط بر آنکه صفت بودهف میانه دو عَلَم واقع شود مثل زید بن عمرو، و اگر میانه دو علم نباشد، حذف الف آن نکنند چون زید ابن اخی (پسر برادر من) و الرجل ابن زیدف و العالم (دانا) ابن الفاضل. یا آنکه ابن، صفت

نبوده خبر مبتدا باشد، مثل زید ابن عمرو، زیرا که چون تنوین عَلَمی کـه قبـل از ابن بود در لفظ حذف نمودند، در کتابت نیز جهـت تخفیـف و کثـرت اسـتعمال الف لفظ مزبور را ترک کردند و در ابنَین تثنیه اسقاط الـف ننماینـد؛ چـرا کـه در کثرت استعمال به مرتبه ابن نیست.

پنجم: الف هاء تنبیه (آگاهانیدن) که در هذا و هذان و [۱۵۹] هؤلاء اسـت و اگر هاء مزبور در کلمات دیگر باشد، مثل ها و هـاتی، اسـقاط الـف نـشود، چـه کلمات مزبور در کثرت استعمال به مرتبه کلمات سابق نباشند، الا آنکه اگر کـاف خطاب با آن کلمات ملحق شود، چون هذاک و هذانک با الف نویسند، چـرا کـه کلمات مذکور قلیل الاستعمال‌اند، و نیز ناخوش باشد که سه کلمـه را متـصل بـه هم سازند.

ششم: الف ذلک (این) و اولئک (آنان) و ثلث (سـه) و ثلثـین (سـی) و لکـن ولکن و ابرهیم و اسمعیل و سلیمان و معویه. و اهل کوفه الف را که در وسـط و به ماقبل خود متصل باشد در همه کلمات حذف نمایند مثل الکفرین و النـصرین (یاری دهندگان) و سلطین (پادشاهان) و اشباه آن.

مقصد چهارم در الفاتی که در آخر نوشته می‌شود:

کلمات چهار حرفی و زیاده از چهار حرفی را که حرف آخر آن الف مقـصور (کوتاه کرده شده) و قبل از الفف یاء حطی باشـد، چـون دو یـا در یـک موضـع ناخوش نمایند، با الف نویسند، خواه اسم باشد و خواه فعل، و الا چنانچه در ذیل یاء حطی بیاید با یا نویسند چون المحیا و صدیا و استحیا و قاعده مذکور تخلف نکند الا در مثل یحیی و ربی که عَلَم‌اند (نشانه).

و جهت فرق میانه عَلَم و فعل و صفت چون یحیا و المحیا: علم با یاء حطـی کتابت می‌شود و اگر کلمه سه حرفی باشد ملاحظه باید نمود، اگر واوی باشد بـا الف و اگر یائی باشد با یاء نویسند مثل عصا و دعـا کـه واوی اسـت و بـا الـف نوشته می‌شود، و بعضی در جمیع مواضع خواه سه حرفی باشد خواه زیاده، خواه قبل از حرف آخر یا باشد و خواه نباشد، و خواه کلمه واوی باشد یا یائی، جهـت آنکه کاتب غلط کمتر کند با الف نویسند.

و فرق میانه کلمات واوی و یائی به چند چیز توان نمود:

اوّل: به تثنیه، زیرا که اگر به واو تثنیه نمایند واوی و اگر با یا تثنیه کنند یائی باشد، مثل عصا را که واوی است تثنیه آن عصوان و رحی (آسیا) را که یائی است تثنیه آن رحیان آید.

دوم: به جمع و آن نیز به طریق تثنیه است، مثل قنات که واوی است و جمع آن قنوات، و «فتی» که یائی است و جمع آن فتیات آید.

سوم: به مرّه مثل رمی (انداخت) که یائی است رمیة، و غزا (جنگ و محاربه) که واوی است غزوة آید.

چهارم: به نوع و آن به طریق مرّه و مثال همان است الا آنکه فا در مره مفتوح و در نوع مکسور باشد.

پنجم: به رد نمودن به صیغه متکلم وحده مثل رمیت (انداختم) و غزوت (جنگ کردم).

ششم: به رد نمودن به مضارع مثل یرمی و یغزو.

هفتم: به آنکه فاء الفعل واو باشد [١٦٠] مثل وعی که در این صورت آن فعل یائی باشد، چرا که در کلام عرب کلمه[ای] که فا و لام آن واو بوده باشد الا کلمه **واو** نیافته‌اند.

هشتم: به آنکه عین الفعل واو باشد که در این حال نیز این کلمه یائی باشد و این قاعده نیز تخلف ننماید الّا در قوی و صوی (نشان‌های سنگ).[1]

و اگر کلمه[ای] باشد که به هشت امر مذکور فرق میان واوی و یائی بودن آن نشود، ملاحظه دو امر دیگر نمایند: یکی اماله که اگر آن کلمه اماله (میل دادن) به یا شود، یائی باشد مثل متی و الا واوی باشد مثل منا که به معنی قدر است، و دیگری به قلب پس اگر قلب به یاء حطی نموده باشند یائی باشد مثل لدی (نزد) که در لدیک (نزد تو) الف آن را قلب به یاء حطی نمایند و از این جهت است که کلا را با الف و یاءحطی هر دو نویسند، زیرا که احتمال (برداشتن) دارد که واوی باشد چرا که در کِلتا الف را قلب به تاء قرشت نمایند و امکان نیز دارد که یائی

---

۱. به معنای سنگ نشانه که در راه می‌گذارند.

باشد، چرا که اماله به کسره می‌شود و در آخر کلمه سه حرفی، الـف بـدل از واو اماله به کسره نمی‌شود.

ب:

باء ابجد را که از حروف است هرگاه خواهنـد بـا کلمـه ذکـر کننـد، متـصل نویسند، زیرا که وقف به یا ننموده به آخر کلمه که «بـا» داخـل نمـوده‌انـد وقـف نمایند مثل بزید.

ت:

تاء قرشت را که به قاعده وقف و ابتدا کتابت کنند، در کلمات عربی بر دو قسم نویسند: دراز و گرد، زیرا که ملاحظه حالت وقف نموده، اگر به تاء قرشـت وقـف نموده دراز نویسند، چون نعمة **[نعمت] و** رحمة **[رحمت] و کلماتی که بـه تـاء دراز نوشته می‌شود بر سه قسم می‌شود:**

اوّل: کلمات مفردی که اسم باشد چون اخت (خواهر) و بنـت (دختـر) و نـادر است که کلمات مذکور را به هاء وقف کنند، و کسی که به ها وقف کند، بـه هـاء نویسد مثل کیف البنون والبناه (چگونه‌اند پسران و دختران).

دوم: کلماتی که در فعل ماضی به اواخر آنها **تا** ملحق سـازند، چـون قامـت و قمت به اعراب ثلت و امثال آن.

سیم: کلماتی که با الف و تاء جمع نموده باشند، مثل: ضاربات (زننده‌ها).

ک:

که به قاعده و ابتداء نوشته می‌شود بر دو قسم است:

اوّل: کاف خطاب، و آن را خواه مفرد و خواه تثنیه و خواه جمع باشـد، چـون ابتدا به کاف مزبور نتوان کرد، متصل نویسند چون منک (از تو) و منکما و منکم.

دوم: کاف تشبیه و تمثیل و چون وقف به آن نتوان کرد متصل کتابت باید کرد چون کزید.

ل :

مشتمل بر دو مقصد باشد:

مقصد اوّل در لاماتی که به قاعده وقف و ابتدا در کلمات نویسند و آن بـر سـه

قسم باشد:

اوّل: لام جاره (کشنده و جر دهنده) به اقسام که مکسور می‌باشد هرگاه لام [۱۶۱] مزبور را در اول کلمات درآورند. چون وقف به لام مذکور نتوان نمود متصل نویسند، چون «لزید» (از برای زید). **دوم** لام ابتدا که مفتوح می‌باشد و آن را نیز به جهتی که در لام جاره مذکور باشد، متصل قلمی نمایند، چون «لعمرو» (هر آینه عمرو) و «افضل من زید» (زیادتر از زید است در علم و دانش). **سیم** لام تعریف که آن را نیز با کلمات به جهتی که مذکور شد متصل کتابت کنند، چون الرجل، و چون لام تعریف را در ابتدای کلماتی که اول لام باشد درآورند، در بعضی کلمات اسقاط (انداختن) لام آن کلمه کنند و در بعضی نکنند، و چون به تفصیل در قاعده دویم که در اوّل این باب ذکر شده ،بیان نمود به تکرار در این مقام نپرداخت.

مقصد دوم: در لاماتی که بر خلاف اصل کتابت نمایند

هر گاه در کلمه سه لام در پهلوی هم واقع شود یکی را جهت تخفیف حذف نمایند چون للّحم (از برای گوشت) و للّبن (از برای شیر) که در مثال اول لام اول مکسور و جاره، و لام دوم لام تعریف است و لام سیم جزء کلمه است و در مثال ثانی لام اول لام ابتدا و مفتوح و باقی لامات چون لامات للحم باشد، و یک لام را با الف و لام تعریف حذف نموده به شکلی که قلمی گشته مرقوم نمایند و الف را جهت آن حذف کرده‌اند که اگر کتابت کنند مشتبه به لاء نفی شود.

و:

واواتی که برخلاف اصل کتابت نمایند بر چهار قسم باشد:

قسم **اوّل:** واوی که در کلمات زیاد نویسند و آن در چهار موضع باشد:

اوّل: در عمرو که عَلَم باشد از جهت فرق میانه آن و عمر نکرده‌اند و زیادتی واو بر آن از جهت آن است که عمرو از حیثیت انصراف (یعنی از جهت منصرف بودن) خفیف و کثیر الاستعمال و زیاد نمودن واو به آن اولی است، پس اگر عمرو علم نباشد، چون بسیار استعمال نشود با واو ننویسند و همچنین با واو کتابت نکنند. اگر شعر موزون به عمرو بوده و به عمر نبود یا آنکه عمرو قافیه

شود و عمر نشود، زیرا که چون اشتباه رفع شود محتاج به حرف زاید جهت فرق نباشد، و همچنین اگر تصغیر نمایند چه تصغیر عمرو و عمر، عمیر آیـد و قلمـی نمودن واو بی‌فایده باشد و هم‌چنین اگر بـه ضـمیر مجـرور مـضاف شـود، مثـل لعمره، چرا که ضمیر مجرور مثل جزء کلمه باشد و فاصله به واو جـایز نباشـد و هم چنین اگر تنوین به فتح داده باشند، چون رأیت عمروا (دیدم عمرو را) زیر به عمر چون غیرمنصرف باشد، تنـوین داخـل نـشود، پـس التبـاس (پوشـیدگی) و محتاج به واو جهت فرق نباشد.

و از حروف جهت فرق واو اضافه کرده، الف و یا زیاد ننموده‌اند، چه الف در حالت نصب مثل عمراً مشتبه به الف و یا در حالت اضافه ملتبس بـه یـاء مـتکلم می‌شود.

دوم: در اولئک [۱۶۲] جهت فرق میانه آن و الَیک و عکـس نکردنـد، جهـت آنکه اولئک اسم و الیک حرف است، چه اصل آنَ الی و کاف خطاب (رو بـه رو سخن کردن) است و اسم اولی است (سزاوارتر است) به تـصرف و اولاء را نیـز حمل (بار کردن و برداشتن) بر اولئک کرده به واو نویسند.

سوم: در اولی جهت فرق میانه آن و الی و اولو را نیز حمل به آن کرده بـا واو کتابت کنند و اگر الف و لام داخل نموده الالی گویند، محتاج به واو نباشد، چـرا که به الی که حرف است الف و لام داخل نشود، پس چـون اشـتباه زایـل شـود، محتاج (نیازمند) به واو جهت تفرقه نباشد.

چهارم: در صلوة و زکوة جهت تفخیم و هم‌چنین در حیوة (زنـدگی) و قنـواة (کاریزها) و رِبوا نیز واو زاید می‌نویسند.

قسم دوم: واواتی که در کلمات کم نویسند، و آن یک واو داود است، زیرا که نوشتن دو واو در پهلوی یکدیگر ناخوش باشد.

ه :

که به قاعده وقف و ابتدا نوشته می‌شود بر دو قسم می‌شود:

یکی آنکه در غیر وقف تاء قرشت به سخن درآید، و تاء گرد گویند و در ذیل تاء نوشته شده، و دیگری آنکه هرگز تا به سخن درنیایـد و آن اکثـر در حـروف مفرده باشد، چون چَه که مسمی (نام گذاشته شده) جیم است و همچنـین اسـت

راء مفتوح و قاف مکسور که صیغه امر است، چون رَه و قِه زیداً یعنی ببین و نگاه دار زید را، و ماء استفهام نیز چنانچه در اول باب در قاعده اول ذکـر شـد چـون وقف به ها می‌شود، با ها نوشته می‌شود مثل «عن مه و من» یعنی از چه چیزی.

ی :

مشتمل بر دو مقصد باشد:

مقصد اوّل: در آنچه به قاعده وقف و ابتدا نوشته می‌شود، اسـم فاعـل را کـه ناقص بوده باشد اگر الف و لام تعریف به آن ملحق سازند با یـای حطـی قلمـی نمایند، مثل القاضی (حکم کننده) و الرامی (اندازنده) و الا بدون یا نویسند، چون قاض و رام، زیرا که فصیح (آشکارا و بی‌لکنت زبان سخن گفتن) آن است با الف و لام تعریف با یای حطی و بدون الف و لام تغییر یاء وقف شود.

مقصد دوم: در آنچه برخلاف اصل کتابت کنند و آن یائی باشـد کـه در آخـر کلمات، بدل از الف آورند و قاعده در این باب آن است که هرگاه حرف چهـارم کلمه الف باشد مثل موسی یا زیاده از چهار الف باشد مثل مصطفی (برگزیده) یـا آنکه کلمه سه حرفی و یائی باشد، مثل رُحـی آن کلمـه را بـا یـای حطـی قلمـی نمایند، لیکن در دو قسم اول می‌باید قبل از الف، یاء حطی نباشد که اگر نه چنین باشد به الف نویسند، چون استحیا (حیا کرد) و کلمات مـذکور را جهـت اشـعار (آگاهیدن) به دو امر (دو چیز) با یا کتابت کنند: یکی آنکه الف در تثنیه آن کلمـه قلب به یاء حطی می‌شود و دیگری آنکه زیرا که آنچه با یا نوشته می‌شود [۱٦٣] اماله (میل دادن) به یا نمایند و کلمات سه حرفی اگر واوی باشد، به الف نویسند و آنچه به الف نوشته می‌شود با قواعدی که سبب آن توان دانست که کدام کلمـه واوی و کدام یائی به تفصیل (بیان و جدا کردن) در طی مقصد چهارم الف مرقوم گشت و کلماتی که با یا نوشته می‌شود چون تنوین دهنـد، مختـار (اختیـار کـرده شده) آن است که تغییر ندهند، لیکن سیبویه اگر تنوین به فتح دهد، به الـف و الا با یا نویسد.

و از حروف آنچه با یا کتابت می‌شود چهار است: یکی بلی و دیگری علـی و دیگری الی و دیگری حتی.

فصل در متعلقات کلمات

کلماتی که وصل به کلمات دیگر شود، بر چند قسم باشد:

اوّل: کلماتی که حرف یا اسم و در آن اسم، معنی شرط و استفهام بوده باشد. اگر با ماء حرفی که مصدری نباشد، ذکر شود متصل نویسند. چون ممّا و عمّا و فیما و انّما و اینما و حیثما و کلّما و اصلِ مما و عما، منما و عنما است، و چون نون را قلب به میم و میم را مشدد (استوار و سخت کرده شده) ساخته‌اند، بدان جهت نون به کتابت درنیامده، به یک میم نوشته می‌شود، و متی نیز هرچند که چون اَین و حیث است لیکن چون با لفظ **ما** کم مستعمل است منفصل کتابت می‌شود، مثل متی ما ترکب ارکب (هر زمان که سوار شوی سوار می‌شوم)؛ و اگر کلمات مذکور را با ماء اسمی ذکر نمایند منفصل نویسند چون انّ ما عندی حسن (به راستی که آنچه نزد من است خوب است) و این ما أوعدتنی (هر جا که وعده گردیده) و کلّ ماعندی حسن (هر چه نزد من است خوب است) و بعدت عن ما رأیته (دور شدم از آنچه دیده او را) و أخذت من ما أخذته (و گرفتم از آنچه تو گرفته[ای]).

و گاه **من** و **عن** را با ماء اسمی نیز جهت کثرت استعمال متصل نویسند، و جهت در این باب آن است که حرف چون مستقل (به خود به کاری ایستاده) و تمام نیست به منزله (مرتبه) تتمه (تمام کننده) ماقبل خود باشد. پس باید ماء حرفی را متصل نمود و ماء مصدری هر چند که حرف است الا آنکه چون از جمله مابعد خود است، باید منفصل نوشت مثل إن ما صنعت عجب، یعنی کردن تو عجب (شگفت) است و اسم چون در معنی تمام است بدان جهت ماء اسمی را منفصل نویسند.

دوم: ان ناصبه که با لفظ لا ذکر شود، و در این حال نون آن را قلب به لام و لام را مشدد نموده، نون را بنویسند مثل لئلا یعلم (از جهت آنکه نداند) و جهت آن تفرقه با إن مخففه (سبک کرده شده) است، زیرا که إن مخففه را به طریق مذکور کتابت نکنند، مثل أن لایقوم (به تخمین که بر نمی‌خیزد).

سیم: ان شرطی که با لفظ ما یا لفظ لا ذکر شود، و نون آن را نیز به طریق نون ان ناصبه قلب به لام و گاه قلب به میم نموده، حرفین مزبورین را مشدّد نمایند،

چون الّا تفعلوه و امّا تخافنّ، و سبب آن به إن مخففه است کـه بـه نحـو مـذکور نوشته نمی‌شود مثل ان لا أظنّک من الکاذبین.

چهارم: یوم (روز) و حین (وقت) که بـا کلمـه **اذ** ذکـر شـود چـون یومئـذ و حینئذ، زیرا که یوم و حین ظرف و اکثر اوقات مبنی‌اند، (بنا کرده‌اند) و بنا [١٦٤] دلیل شدن اتصال ظرف به لفظ اذ باشد و در حالـت اعـراب قیـاس (انـدازه) بـه حالت بنا کرده، متصل قلمی نمایند.

باب سوم در قواعد سخنوری

آنچه در این باب ذکر می‌شود به دستور سایر ابواب در ذیل حروف الف، بـا، تا به ترتیب حروف مذکور نوشته می‌شود.

ا: بر بیست و پنج قسم بود: اول: الف وصل چون هذا ابنـک، دوم: الـف قطـع چون هذا أبوک، سوم: الف امر چون افعل، چهارم: الف استفهام مثل أزیدٌ عنـدک، پنجم: الف ندا مثل أزید اقبل، ششم: الف اصل چون هذا أسد (این شـیر اسـت)، هفتم: الف بدل از واو چون هذا أحد که اصل آن واحد است، هشتم: الف تفضیل مثل أزید أفضل من عمرو؟ نهم: الف منقلبه (برگردانیـدن) چـون قـال (گفـت) و قلی، دهم: الف تعجب مثل: ﴿أَ تَعْجَبِينَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ﴾،[1] یازدهم: الـف ضـمیر مثـل ضربا و یضربان، دوازدهم: الف علامت تثنیه و دلیل رفع چون رجـلان و فرسـان، سیزدهم: الف جمع چون مسلمات، چهاردهم: الف ندبه مثل وا زیـداه، پـانزدهم: الف فاصله و آن در دو موضع باشدک یکی بعد از واو جمع چون کفروا و شکروا و دیگریک در جمع مؤنث مثل اضربنانّ تا سه نون یک جا واقع نشود، شـانزدهم: الف تعویض (عوض کردن) و آن نیز در دو موضع باشد: یکی آنکه چـون وقـف کنند عوض از تنوین آورند چون رأیت زیداً، و دیگری عوض از نـون خفیفـه در وقف مثل لنسفعاً (هر آینه می‌آیم البته)، هفدهم: الف تعدیه (در گذرانیدن) چـون أذهبته، هجدهم: الف ولام معرفه، مثل الرجل، نوزدهم: الف مـتکلم وحـده چـون أدخُل، بیستم: حینونه مانند أحصد الزرع (گشت) یعنی حین و وقـت چیـدن زرع

---

۱. هود / ۷۳.

است، بیست و یکم: الف وجدان چون أجبنته یعنی یافتم او را جبـان و ترسـناک، بیست و دویم: الف اتیان أخس یعنی اتیان به فعل خسیس نمود، بیست و سیّمک الف مثل نزال و دراک که به معنی أنزل و أدرک است، بیست و چهارم: الف قافیه که الف اطلاق گویند و در اواخر اشعار می‌باشد، بیست و پنجم: الف تأسف مثـل وا کرباه، و این الف نزدیک به الف ندبه است.

ب:

بر چهارده قسم بـود: اول: بـاء قـسم (سـوگند) چـون بـالله، دوم: بـاء الـصاق (چسبانیدن) که باء اضافه نیز گویند مثل مررتُ به (گذشتم به او) و مسحت یدی بالارض (مالیدم دستم را بر زمین)، سیم: باء استعانت (یـاری خواسـتن) کـه بـاء اعتماد (تکیه کردن) نیز گویند مثل کتبتُ بالقلم. و قومی را گمان به این باشد کـه باء مزبور همان باء الصاق است، چهارم: باء تعدیه (در گذرانیدن) مثل ذهبتُ بـه، پنجم: باء زیادت مثل بحسبک درهم، و گاه باء مزبور جهت تبعـیض (پـاره پـاره کردن) باشد مثل ﴿و امسحوا برؤسکم﴾[1] یعنی مسح [١٦٥] یعنی مسح به بعـض از سر نمایند، ششم: بائی به معنی اجل باشد یعنی جهـت، مثـل تـشدّر بالـدخول یعنی جنگ ساخته است، جهت آنکه داخل شود و مثل قول الله تبارک و تعالی «و کانوا بشرکائهم کافرین» (بودند شریکان ایشان) یعنی من أجل شرکائهم، هفتم: باء اصلی مثل بصر و ضرب، هشتم: یاء بدل مثل هذا بذاک یعنی این بدل ایـن، نهـم: باء به معنی **فی**، مثل ما بکاء الکبیر بالابطال، یعنی نیست گریه کبیر در باطل کردن خون، دهم: باء به معنی من مثل قول خدای عزّوجل ﴿عَیْناً یَشْرَبُ بها عِبادُ اللّـه﴾[2] (چشمه‌ای که می‌آشامند بندگان خدا) بها عباد الله، یعنی منها عباد الله، یازدهم: باء بمعنی مع که آن را باء مصاحبت گویند مثل: خرج الامیر بـسلاحه، مـع سـلاحه، دوازدهم: باء به معنی **علی**، مثل: یبول الثعلبان برأسه (بول می‌کند روباه بر سر او) یعنی علی رأسه، سیزدهم باء به معنی حیث چنانچه در قرآن عزیز است که: ﴿فَـلا تَحْسَبَنَّهُمْ بِمَفازَةٍ مِنَ الْعَذاب﴾[3] (پس گمان نکنیـد ایـشان را کـه رسـتگار شـوند از

---

۱. مائده / ۶.
۲. انسان / ۶.
۳. آل عمران / ۱۸۸.

عذاب) یعنی بحیث یفوزون، چهاردهم: یائی که دلالت به نفس خبر مـی‌کنـد، در حالتی که ظاهر آن باشد که آن خبر جهت غیر است، مثل لقیت بزیـد کریمـاً، در صورتی که توهّم شده باشد که ملاقات به زید کریم دیگر شده باشد و حال آنکه نه چنان باشد، بلکه ملاقات به زید مزبور شده.

ت:

بر هفت قسم باشد اول تائی که در اول مـستقبل درآورنـد چـون تفعـل، دوم: تائی که در فعل ماضی درآورند چون ضربت، و تفعّل و تفاعل و استفعل و افتعل، سوم: تائی که در اول اسما زیاد نمایند چون تنفّـل، چهـارم: تـائی کـه در اواخـر اسماء درآورند، چون عفریت و عنکبوت، پنجم: تائی که در مقام واو و یاء قَـسَم آورند، چون تالله و این تا را به غیر اسم خدا در موضع دیگر ذکر نکنند، ششم تاء تأنیث چون ضاربة (زننده) و قائمة (ایستاده)، هفتم: تائی که بدل از سین سـعفص در بعضی لغات آورند چنانچه شرّ الناس را شر النات گویند.

ث:

ثا را گاه به فا تبدیل نمایند، همچنان که جدث را که به معنی قبر است جدف گویند.

ج:

گاه بدل از یاء حطی آورند چنانچه ابوعلی را ابوعلج گویند لیکن تبدیل مزبور مطرّد (روان و بعضی پیرو بعض) نباشد.

ح:

گاه بدل از عین سعفص آورند، چنانچه الربح به جای الربع که به معنـی بچـه شتر است.

خ:

خا را گاه بدل از حاء حطی آورند چون حمص الحـرج، حمـص یعنـی و دم جراحت ساکن شد.

د:

گاه بدل از تاء افتعال آورند چنانچه ازتَجَر را ازدَجَر گویند و گروهی از عرب در وقتی که تاء قرشت بعد از جیم واقع شـود تـا را بـدل بـه دال ابجـد نماینـد،

چنانچه به جای اجتمعوا، اجدمعوا [۱۶۶] و کان اجتبیک (برگزیده تو را)اجدبیک گویند لیکن تبدیل مزبور قیاسی نباشد و باید از عرب شنید.

ذ: بر دو قسم است: اول آنکه تبدیل به دال مهمله (بی‌نقطه) نمایند، چون در باب افتعال فاء الفعل باشد مثل ادّکر به جای اذکر. دوم آنکه نزد قومی بدل از ثاء ثخذ آورند چون «جذا علی رکبتیه مکان جثا» یعنی نشست بر دو زانوی خود.

ر: گاه بدل از لام آورند چون رمّاعه (... چند از سفر) و لمّاعه و نثره و نثلة (بیابان و عقاب)، و نثله به معنی زره فراخ است.

ز:

زا را بدل از دو حرف آورند: اول از سین سعفص چون شزوب مکان شسوب، یعنی باریک میان شدن. دوم از صاد سعفص لیکن در این صورت باید قاف بعد از آن بوده باشد، چون زَدَق مکان صَدَق گویند، و این لغت قومی است.

س:

سین را در چند موضع زیاد نمایند:

اوّل: در باب استفعال و سین استهدی (طلب هدیه کرد) و استوهب (طلب آمرزش کرد)و استطعم (طلب طعام کرد) و استسقی را سین سؤال گویند، و سین باب استفعال گاه جهت صیرورت باشد، چنانچه عرب هنگامی که قویی ضعیف و ضعیف قوی شود مَثَل زده گویند «استنوق الجمل» و «استنسر البغاث» یعنی شتر نر ماده شد و بغاث (قوی گشت) نسر گشت و آن مرغی باشد که صید نکند، و این سین قریب به سین استقدم و استأخر باشد یعنی صار (گردید) متقدّماً (پیشی گیرنده) و متأخراً (واپس مانده).

دوم: در مثل سافعل جهت افاده معنی استقبال و اصل آن سوف افعل بوده و تخفیف داده‌اند، و از این جهت است که سین سوف گویند.

سوم: در باب افعال چون اسطاع یسطیع که اصل آن اطاع یطیع است.

چهارم: بعد از کاف مؤنث در حالت وقف مثل مررتُ (گذشتم) بِکِس (به تو) و نزلت (و فرود آمدم) علیکِس (بر تو)؛ لیکن آن مخصوص گروهی از عرب باشد.

ش:

بر دو قسم است:

اوّل: شینی که بدل از سین سعفص آورند، چنان که جعسوس که به معنی لئیم است، جغشوش گویند.

دوم: شینی که بدل از کاف خطاب مؤنث آورند چون علیش و بش و منش به جای علیک (بر تو) و بک (به تو) و منک (از تو).

ص:

صاد را بدل از سین سعفص آورند چنانچه گویند فرس صلهب مکان سلهب که به معنی طویل است، و هرگاه بعد از سین سعفص یا خاء ثخذ یا قاف یا طاء حطی باشد، جایز باشد که سین را تبدیل به صاد نمایند چنانکه اسبع را اصبع (انگشت را گویند) گویند و سراط را صراط و سخر (لبخند) را صخر و سویق (چیزی که از آرد به جهت خوردن سازند) را صویق و یساقون (کِشنده شوند) را یصاقون و امثال این.

ض

بر دو قسم است:

اوّل: که نزد بعضی بدل از صاد سعفص آورند چنانچه نضض و نضض لسانه یعنی حرّک لسانه.

دوم: که [١٦٧] بدل از ظاء ضظغ آورند، چون غاضه مکان غاظه که به معنی نقصه (کم کرد او را) است.

ط:

بر دو قسم باشد:

اوّل: که بدل از تاء افتعال آورند و آن وقتی است که فاء افتعال طاء حطی یا ظاء ضظغ یا صاد سعفص یا ضاد ضظغ باشد که در این صورت تا را قلب به طاء حطی نمایند، چنانچه باب افتعال از صلح بنا کنند، اصطلح گویند و هم چنین از ضرب، اضطرب و از طرد اطّرد و از ظلم اضطلم و در اضطلم ظا را در طا ادغام نمایند.

دوم: که بدل از دال ابجد آورند، همچنان که ابعدت را ابعطت گویند.

ظ :

گاه بدل از ذال ثخذ آورند، چون: ترکته وقیظاً مکان وقیذاً که به معنی لاغـری از بیماری است.

ع:

بر دو قسم بود:

اوّل: که در لغت بنی‌تمیم بدل از همزه آورند، چون **عن** که اصل آن **انّ** است.

دوم: که بدل از حاء حطی آورند مثل عتّی که اصل آن حتی است.

غ:

نزد قومی، بدل از عین سعفص آورند چون: لغلّی و لعلّی و النشوغ و النـشوع (وارد در پیش و دهن کـردن) و ارمغـل و ارمعـل (روان شـده آب دهـن) و نـزد دیگران هریک اصلی علی حده باشد.

ف:

بر شش قسم است:

اوّل: تعقیب (از پس آمدن) مثل مررت بزید، فبعمروٍ یعنی گذشتم بر زید و بر عقب او به عمرو.

دویم: فاء جواب شرط مثل ان تأتنی فحسن جمیل (اگر بیایی مرا پس نیکویی نیکو است) و إن لم تأتنی فالعذر مقبول (و اگر نیایی مرا پـس عـذر قبـول کـرده شده است).

سیم: فائی که بعد از نفی (نیستی) و امر (فرمودن) و نهی (بازداشتن) و تمنـی و استفهام و عرض (اظهار و آشکار کردن) آورند و فعل بـه جهـت آن منـصوب شود، مثال نفی: ما تأتینی فأعطیک (نیامدی مرا پس عطا می‌کردم تو را)، مثال امر: آتنی (ببخش مرا) فأعرف لک، مثال نهی: چنانچه حق سبحانه و تعالی می‌فرمایـد که: ﴿وَ لا تَطْغَوْا فيهِ فَيَحِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبى﴾[1] (گمراه نشوید پس فرود می‌آید خشم

۱. طه / ۸۱.

من)، مثال استفهام: أتأتینا فتحدث لک، مثال عرض: ألا تنزل بنا فتصیب خیراً (آیا فرود نمی‌آیی پس بیابی خیر را)، مثال تمنّی: لیت مالاً فأُعطیک (آرزو دارم مالی را پس عطا کنم تو را).

چهارم: فائی که بعضی از عربان بدل از ثاء ثخذ آورند مثل قام زید فم عمرو که اصل آن ثم عمرو بوده، و هم چنین است جدف که اصل آن جدث است، و امثال آن، ولیکن در جمع اجداث گفته، اجداف نگویند.

پنجم: فائی که زیاد آورند چنانچه گویند زیداً فاضرب (بزن) و عمرواً فاشکر (سپاس کن)، و از این قبیل است قول الله تعالی: «و الرجز فاهجر» (بدی را دوری کن).

ششم: فائی که در غیر موضع حذف و اسقاط نمایند، چنانچه شاعر گوید، بیت: **من یفعل الحسنات الله یشکرها** (کسی بکند نیکی‌ها را حدا شکر می‌کند آنها را) یعنی فالله یشکرها.

ق:

قومی بدل از کاف آورند مثل: امتکّ الفصیل ما فی ضرع امّه،[1] به جای امتق، یعنی آشامید بچه شتر کل چیزی که در پستان مادرش بود، و هم چنین است تملک مکان تملق.

ک:

بر شش قسم است: [١٦٨] **اوّل**: کاف خطاب و آن اگر جهت مذکّر است مفتوح باشد، مثل لکَ و اگر جهت مؤنّث است مکسور بود چون لکِ، و اخفش گوید که: این کاف دلالت به شیء قریب کند مثل منک ذا، و گاه به بعید مثل منک ذاک. **دوم**: کاف تشبیه و کاف مزبور مابعد خود را مجرور سازد، مثل زید کالأسد. **سوم**: کاف زایده مثل: ﴿لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ﴾،[2] یعنی لیس مثله شیء. **چهارم**: کاف تعجب مثل ما رأیت کالیوم. **پنجم**: کافی که بدل از قاف آورند چون

---

۱. *صبح الاعشی*: ۴ / ۲۵۵

۲. شوری / ۱۱.

اعرابی کح به جای قح (خالص و مخلص) و در جمع اقحاح گویند. **ششم:** کافی که بدل از تاء قرشت آورند چنانچه در شعر عصیک به جای عصیت گفته‌اند.

لام:

بر نوزده قسم است: اوّل: لام زایده چون ذلک و هنالک که اصل آن ذاک و هناک است. دوم: لام ابتدا چون لزید أفضل من عمرو. سوم: لام تعبد (بندگی کردن) که گاه آن را لام ابتدا گویند، چنانچه الله تعالی می‌فرماید که: ﴿لأَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً فی صُدُورِهِمْ مِنَ اللَّه﴾[1] (هر آینه شما سخت‌ترید از هم در سینه‌های ایشان از خدا). چهارم: لام خبر انّ مثل انّ زیداً لقائم (همچنین که زید ایستاده است). پنجم: لام خبر مبتدا مثل: أم الحلیس لعجوز شهربة یعنی مادر حلیس، زن پیری است که سخت پیر است. ششم: لام استعاذه (پناه بردن) و استعانت (یاری خواستن) که مفتوح می‌باشد مثل: ما للناس بالبکر أین الفرار (به فریاد رسید ای مردمان). هفتم: لام تعجب که مکسور باشد چون: ما للعجب یعنی یا قوم تعالوا إلی العجب (ای قوم بیایید به سوی شگفت) و گاه باشد که لام ندا و لام تعجب در یک موضع جمع شوند چنانچه شاعر گفته: ألا یا لقوم لطیف الخیال (آگا باشید و شگفت کنید که نیکواندیشه و خیال هستید).هشتم: لام ملک مثل هذا الدار لزید (صاحب این خانه هر آینه زید است). نهم: لام مُلک چنانچه ایزد تعالی می‌فرماید که: ﴿لِلَّه ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ﴾[2] (از برای خداست آنچه در آسمان‌ها و آنچه در زمین‌ها است). دهم: لام سبب مثل قوله تعالی که: ﴿وَ أَقِمِ الصَّلاةَ لِذِكْرِی﴾[3] یعنی من أجل ذکری. یازدهم: لام به معنی عند مثل قوله تعالی که: ﴿أَقِمِ الصَّلاةَ لِدُلُوکِ الشَّمْسِ﴾[4] یعنی عند دلوک الشمس (نزد زوال آفتاب). دوازدهم لام به معنی بعد چنانچه «صُوموا لرُؤیته وافطِر لرُؤیَته»[5] (روزه بدارید بعد از دیدن ماه

---

۱. حشر / ۱۳.
۲. بقره / ۲۸۴.
۳. طه / ۱۴.
۴. اسراء / ۷۸.
۵. *عوالی اللئالی*: ۲۳۳/۲.

و افطار کنید بعد از دیدن ماه) یعنی بعد رؤیته. سیزدهم: لام تخصیص مثل الحمد لله یعنی حمد مخصوص خداست. چهاردهم لام وقت چنانچه گویند لثلاث خلون من شهر کذا (سه روز گذشته از شهر فلان) و لأربع لقین من کذا (و چهار روز بازمانده). پانزدهم: لام امر مثل لیفعل و لیطلق ذلک. شانزدهم: لام جزا چنان که الله تعالی می‌فرماید که: ﴿إِنَّا فَتَحْنا لَکَ فَتْحاً مُبینا لِیَغْفِرَ لَکَ اللَّهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِکَ وَ ما تَأَخَّرَ﴾[1] (به راستی که گشادیم برای تو گشادنی ظاهر تا بیامرزد از برای تو خدا آنچه که پیش است از گناه تو و آنچه واپس مانده). هفدهم: لام عاقبت چنانکه ایزد تعالی می‌فرماید که: ﴿فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِیَکُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَ حَزَنًا﴾[2] (پس یافت موسی (علیه‌السلام) تا آنکه کرده باشد از برای ایشان دشمنی و اندوه) و حال آنکه موسی ـ علیه‌السلام ـ را جهت دشمنی و اندوه نگرفته بودند و لیکن عاقبت [١٦٩] منجر به سوی آن شد. هجدهم: لامی که بدل از نون آورند چنانچه: وقفت فیها أُصیلا لاً أُسایلُها (نزدیکی‌های فرو شدن آفتاب سؤال می‌کردم او را) یعنی أُصیلاناً و أُصیلان تصغیر اصلان است که جمع اصیل، و اصیل وقتی است که نزدیک به فرو شدن آفتاب باشد. نوزدهم: لام تعریف که بعضی آن را با الف جهت تعریف دانند، چون الفرس و الغلام؛ و لام تعریف را با سیزده حرف ادغام نمایند که آن: تا و ثا و دال و ذال و را و زا و سین و شین و صاد و ضاد و طا و ظا و نون است، چون: التمر (خرما) الثمر (میوه) الدبس (دوشاب) الذکر (یاد آوردن) الرزق (روزی) الزجر (بازداشتن) السمع (شنوانیدن) الشفر (جایی که مژه برود از پلک چشم) الصغر (کوچکی) الضرب (زدن) الطبخ (پختن) الظلم (ستم) النفس (جان).

م:

بر یازده قسم بود: اول: میمی که در مصدر زیاد نمایند چون مشرب. دوم: میمی که در اسم فاعل اضافه کنند چون مُکرِم. سوم: میمی که در اسم مفعول زیاد کنند: مثل مُکرَم (اکرام کرده شده) مضروب. چهارم میمی که در اسم مکان اضافه

---

۱. فتح / ١ – ٢.

۲. قصص / ٨.

نمایند چون مفعل و مفعِل. پنجم: میمی که در اسم آلت زیاده کنند و مکسور باشد چون مثقِب (آلت سوراخ کردن). ششم: میمی که در اسم زمان اضافه نمایند مثل مقتِل (وقت کشتن) و میم اسم زمان و اسم مکان مفتوح باشد. هفتم میمی که در اواخر اسما جهت مبالغه (غلو کردن و به نهایت رسیدن در هر کار) زیاد کنند چون زرقم یعنی سخت کبود، چه زرق به معنی کبود است. هشتم: میمی که بدل از واو آورند چون فم که اصل آن فوه بوده، واو و هاء هوز را افکنده، میم را بدل از آن آورند. نهم: میمی که بدل از باء آورند مثل بنات (دختران) مخر مکان بنات نخر، و بخر به معنی گند دهان باشد. دهم: میمی که بدل از نون آورند چنانچه در شعر بنان را بنام گفته‌اند. یازدهم: میمی که بدل از لام تعریف آورند چنانچه شاعر بامسهم به جای بالسّهم گفته.

نون:

بر سیزده قسم است: اوّل: نونی که در اول کلمه زیاد باشد چون نعثل (کفتار نر و مرد درازریش). دوم: نونی که زیاد در ثانی کلمه باشد، مثل ناقه عنسل یعنی شتر به‌شتاب‌روِ چست. سوم: نونی که زیاد در سیم باشد چون قلنسوه (کلاه). چهارم نونی که زیاد در [حرفِ] چهارم باشد، مثل رعشن (سر جنبیدن). پنجم نونی که زیاد در پنجم بوده باشد مثل صلتان (اسب جلد حرکت). ششم نونی که زیاد در ششم باشد مانند زعفران. هفتم: نونی که در اول افعال از برای متکلم مع الغیر اضافه کنند چون نخرج (بیرون می‌رویم). هشتم: نونی که در آخر فعل جهت مخاطبه مؤنث و جمع مذکر و مؤنث زیاد نمایند، چون تفعلین و یخرجون و خرجن و یخرجنّ. نهم: نون علامت رفع چنانکه یفعلان و یفعلون و مسلمان و مسلمون. دهم: نون فعل [۱۷۰] مطاوعه، مثل کسّرته فانکسر (شکستم او را پس قبول شکستن کرد). یازدهم: نون مخففه (سبک کرده شده) مثل اضربن. دوازدهم نون مثقّله مانند اضربنّ. سیزدهم: نونی که بدل از همزه آورند چنانچه گویند صنعانیّ و بهرانیّ در نسبت با صنعا (نام شهری است) و بهر (نام قبیله است) و قیاس صنعاوی و بهراوی باشد.

واو:

بر هفده قسم باشد: اول واوی که در اول اسما زیـاد کننـد. دوم: واوی کـه در [حرف] دوم زیاد باشد مثل کوثر. سیم واوی که در سوم زیاد باشد مانند جـدول. چهارم: واوی که در چهارم زیاد باشد چون ترقوه (استخوان میان گودی گـردن و سر دوش). پنجم: واوی که در پنجم زیاد باشد مثل قمحدوه (پشت سـر). شـشم: واو نسق (نظام) که آن را واو عطف نامند مثل رایت. زیـداً و عمـرواً. هفـتم: واو علامت رفع چون اخوک (برادر تو) و مسلمون و در مسلمون علامـت جمـع نیـز باشد. هشتم واو قسم مثل قوله تعالی: «و النجم اذا هوی» (سـوگند بـه سـتاره‌هـا هرگاه بیفتد). نهم: واو حال مثل جاء فلان و هو یبکی، یعنی فی حالـة بکائـه (در حال گریه او). دهم: واو ربّ مثل قول رؤبة:

و قائم الأعناق حاوی[1] المحترق مشتبـه الأعلام لمـاع الخفـق

یعنی و ربّ قاتم الاعماق. یازدهم: واو به معنی مع مثل استوی الماء و الخشبة (راست است آب با چوب) یعنی مع الخشبة وهم‌چنین لا تأکل السمک و تـشرب اللبن (مخور ماهی را با آشامیدن شیر). دوازدهم: واو صـله چنانکـه بـاری تعـالی می‌فرمایند که ﴿الّا وَ لَها کتابٌ مَعْلُوم﴾[2] (مگـر از بـرای او کتـاب معلـوم دانـسته شده) یعنی إلا لها. سیزدهم: واو به معنی إذ چنان که حق سبحانه تعالی می‌فرماید: «و طایفة قد أهمتهم أنفسهم» یعنی إذ طائفه، وهم‌چنین است جئت و زیـد راکـبٌ یعنی إذ زید راکب (وقت که زید سوار بود). چهاردهم: واو ثمانیه چنانکه واحـد اثنان (دو) ثلثه (سه) اربعه (چهار) خمسه (پنج) سته (شش) سبعه (هفت) و ثمانیه (هشت) و از این جهت است که ایزد تعالی در ذکر جهنم بـدون واو مـی‌فرمایـد که: «حتی إذا جاؤها و فتحت أبوابها» (تا وقتی که آمدند آن را گشاده بود درهـای آن) زیرا که درهای جهنم چون هفت است بدون واو ذکر نموده، و درهای بهشت هشت است با واو یاد نموده، و واو ثمانیه در کلام عرب مستعمل باشد. پـانزدهم

---

۱. متن: خاوی.

۲. حجر / ۴.

واو که بدل از همزه آورند چون ضربتُ وباک به جای ضربت أباک گویند. شانزدهم واوی که بدل از الف آورند چون ضویرب (زننده‌اک) در تصغیر ضارب. هفدهم: واوی که بدل از یاء آورند چون یوقن (یقین می‌کند) و یوسر (مال‌دار می‌شود).

ه :

پانزده قسم است: اول هاء که نزد بعضی زیاد باشد، چون امهات. دوم هاء وقف که در اسم و فعل می‌باشد و در فعل مخصوص فعل اقتدا و اهتدا باشد چنانچه ایزد تعالی می‌فرماید که: «فبهدیهم اقتده» و نیز مخصوص امر، از وقی (نگاه داشت) یقی (نگاه می‌دارد) و وشی (رنگ کرد) یشی (رنگ می‌کند)و وعی (نگاه داشت)، یعی (نگاه می‌دارد) باشد، مثل قِه (نگاه دار) و شِه (رنگ کن) و عِه (نگاه دار). سوم : [۱۷۱] هاء تانیث مثل قاعدة (نشسته) و صائمة (روزه دارنده). چهارم هاء جمع مثل حجارة (سنگ‌ها) و ذکورة (نرها) و فهودة (یوزها) و صفورة (جزع‌ها) و عمومة (عموها) و خئولة (خال‌ها) و صبیة (دخترها) و غلمة (پسرها) و بررة (نیکوکاران) و فجرة (فاسقان) و کتبة (نویسندگان) و فسقة و کفرة و ولاة (پادشاهان) و وعاة (نگهبانان) و غزاة (جنگیان) و جبابرة (ستم کنندگان) و اکاسرة (پادشاهان عجم) و قیاصرة (پادشاهان روم) و حجاحجة (حج کنندگان) و تبابعة (پادشاهان). پنجم: هاء مبالغه که داخل بر صفات مذکر می‌شود و آن گاه دلالت بر مدح کند، مثل علامه (بسیاردان) و نسابه (بسیار دان نسبت به مردم) و جائز نیست که هاء مزبور بر صفتی از صفات الله تعالی داخل شود و هرچند که مراد مبالغه در صفت باشد، و گاه دلالت بر ذم می‌کند مثل هِلباجه که به معنی بسیار احمق است. ششم: هائی که داخل بر صفات فاعل شود، جهت دلالت بر کثرت صدور (بازگشتن یعنی واقع شدن) فعل از فاعل و آن را هاء کثرت گویند چنانچه ضحکه و نکحه و طلقه یعنی فعل خنده و نکاح و طلاق از او بسیار صادر شده. هفتم: هائی که در صفت مفعول به واقع شود، از جهت کثرت وقوع فعل برو، مثل ضحکه و لعنه یعنی فعل خنده و لعن بر مفعول بسیار

واقع شده یعنی بر وی بسیار خندیده و لعن کرده‌اند. هشتم: هاء حال مثل حسن الرکبه و المشیه (نیکوست سواری و راه رفتن). نهم: هاء مره مثل دخلت دخلة (داخل شدم یک داخل شدن) و خرجت خرجة (و بیرون آمدم یک بیرون آمدن). دهم: هائی که بدل از همزه آورند مثل هیّاک به جای ایّاک (تو را) و لهنّک به جای لانّک (از جهت آن که تو). یازدهم: هائی که بدل از الف آورند چون هنه به جای هنّا (اینجا). دوازدهم: هائی که بدل از حاء حطی آورند چون مدهته مکان مدحته (ستودم او را). سیزدهم: هائی که بدل از یاء حطی آورند چون هذه بدل هذی و چون زنادقه که جمع زندیق (یعنی ضعیف دین) است، و هاء را از یاء زندیق بدل آورده‌اند. چهاردهم: هائی که بدل از تاء قرشت آورند در حالت وقف، چون غرقه وظلمه. پانزدهم: هائی که بدل از چند حرف آورند، چون عبادله که جمع عبدالله است.

لا:

لفظی است مرکب از لام و الف و غرض از نهاد این صورت آن است که چون ممکن نبود که الف را که ساکن می‌باشد به تنهایی به سخن درآورده، ابتدا به آن نمایند؛ چنان‌چه حروف دیگر را مثل قاف و کاف به تکلم در آورده، ابتدا به آن می‌نمایند، لهذا لام به آن پیوستند و لا گفتند. پس بنابر این لام الف نتوانست گفت و از حروف دیگر مثل میم و نون و امثال آن به آن مرکب نساخته با لام مرکب کردند، زیرا که لام و الف هم دلند، یعنی حرف وسط الف ملفوظی لام و حرف وسط لام ملفوظی (یعنی گفته شده) الف باشد.

ی:

بر بیست و سه قسم بود:

اوّل: یائی که در اسما زیاد است و آن بر چند [۱۷۲] گونه باشد، یکی آنکه در اوّل زیاد کنند، مثل یربوع (موش صحرایی) و دیگری آنکه در دویم اضافه کنند چون حیدر و دیگری آنکه در سیم اضافه کنند، چون حفید، و دیگری آنکه در چهارم اضافه کنند چون ذفری و دیگری آنکه در پنجم اضافه کنند مثل

سلحفیه (سنگ پشت). دوم: یائی که در افعال زیاد نمایند مثل یضرب و یضربون. سیم: یاء اضافه مثل کوفی و بصری. چهارم: یاء نسبت چون قرشی. پنجم یاء تثنیه مثل زیدین. ششم: یاء جمع مثل مسلمین. هفتم: یاء علامت جر (کشیدن و زیر) مانند اخیک. هشتم: یاء امر مونث مثل استغفری (طلب آمرزش کن). نهم: یاء تصغیر مثل عُمیر. دهم: یائی که بدل از الف آورند چون حمیلیق که تصغیر حملاق (اندرون پلک چشم) است. یازدهم: یائی که بدل از باء ابجد آورند چون ثعالی و ارانی به جای ثعالب (روباه‌ها) و ارانب (خرگوش‌ها). دوازدهم: یائی که بدل از ثاء ثخذ آورند چون ثانی به جای ثالث. سیزدهم: یائی که بدل از راء قرشت آورند چون قیراط (نیم دانگ) که اصل آن قراط است. چهاردهم: یائی که بدل از سین سعفص آورند چون سادی و خامی که به جای سادس و خامس باشد. پانزدهم: یائی که بدل از صاد سعفص آورند چون قصیت اظفاری (چیدم ناخن‌های خود را) که اصل آن قصصت است. شانزدهم: یائی که بدل از ضاد ضظغ آورند مثل تفضی البازی (افتاد در پریدن باز) که اصل آن تفضض است. هفدهم: یائی که بدل از عین آورند چون صفادی به جای صفادع (وزغ‌ها). هجدهم: یائی که بدل از کاف آورند چون مکوک (آنچه به آن کیل کنند) که اصل آن مکاکی به تشدید یاء حطی و اصل آن مکاکیل است. نوزدهم: یائی که بدل از لام آورند چون املیت (املا کردم) که اصل آن امللت است. بیستم: یائی که بدل از میم آورند، چون دیماس[1] (زندان حجاج یوسف) که اصل دماس است. بیست و یکم: یائی که بدل از نون آورند چون دینار که اصل آن دنّار است. بیست و دویم: یائی که بدل از واو آورند چون میزان که اصل آن موزان است. بیست و سوم: یائی که بدل از ها آورند چون دهدیت الحجر (برگردانیدم سنگ را) که اصل آن دهدهت [است].

---

۱. دیماس یا تیماس به معنای خانه زیر زمینی است.

مقاله چهارم: در خط

و آن حاوی فاتحه و چند باب و خاتمه است:

فاتحه در تعریف خط:

خط به صورت درآوردن حروف مفرده لفظ مقصود است به حروفی که کلمه از آن مرکب شود، و بعضی گفته‌اند که عبارت است از ترکیب الفاظ به یکدیگر تا حروف حاصل گردد.

باب اوّل

در چگونگی خلقت قلم و مداد و لوح

از اهل بیت طاهرین منقول است که ایزد تعالی اوّل چیزی که آفرید قلم بود و آن چنان است که چوبی از درخت بهشت برگرفته به دست خود یعنی به قوت خود کاشت. پس به وی گفت [۱۷۳] که قلم شد، بعد از آن به نهری که در جنّت بود و اسم آن نون است فرمود که مداد شو، پس بسته شد، و آن نهر سفیدتر از برف و شیر و شیرین‌تر از عسل بود و به قلم فرمود که بنویس. قلم گفت که یارب چه نویسم؟ فرمود که بنویس آنچه هست و آنچه خواهد شد تا روز قیامت، و قلم نوشت در پوستی که اصل (اسم) آن نیز نون و سفیدتر از نقره و صافی‌تر از یاقوت بود و اسم آن لوح محفوظ است. پس آن پوست را درپیچید و در سَرِ رُکن عرش جای داد. پس دهن قلم را مهر کرد، فرموده که سخن مگوی تا روز قیامت، و دیگر سخن نگفت و نخواهد گفت تا روز قیامت. و آن نوشته نزد خدای عزوجل است. آنچه را که خواهد از آن زیاد و آنچه خواهد کم می‌کند، و آنچه خواهد می‌شود و آنچه نخواهد نمی‌شود. پس آن کتاب مکتوبی است پنهانی که همگی نوشتجات از آن است، آیا نه چنان است که شما نمی‌دانستید و چگونه دانستید معنی سخن را، و حال آنکه یکی به دیگری

می‌گوید که بنویس این کتاب را، آیا نه چنان است که نوشته نمی‌شود الّا از کتاب دیگر از اصل، چنانچه الله تعالی می‌فرماید: ﴿إِنَّا كُنَّا نَسْتَنْسِخُ مـا كُنْـتُمْ تَعْمَلُـون﴾.[۱] گوئیم یعنی مثل آنکه کسی معنی سخن را نمی‌دانـد و از دیگـری فـرا مـی‌گیـرد، نوشتن نیز چنان است. و کسی که کتابی و هر چیـزی را مـی‌نویـسد از کتـاب و نوشته دیگر که اصل است، فرا می‌گیرد، پس قلم ملکی است از نور.

گوئیم این سخن منافات ندارد با آنچه گذشت که قلم چوبی است کـه کاشـته شد. چه فرشتگان به هر صورتی آفریده شده‌اند و قلم به صـورت چـوب اسـت، چنانچه حجر الاسود ملکی است به صورت سنگ، و لوح، لوحی است از نور، و نون، فرشته‌ای است، و وحی می‌رسد از خدای به نون و نون می‌رساند به قلـم، و قلم می‌رساند به لوح و لوح از نزد ایزد تعالی به اسرافیل و اسرافیل به میکائیـل و میکائیل به جبرئیل و جبرئیل بـه پیغمبـران، و طـول آن قلـم، پانـصد سـال راه و عرض آن هشتاد سال راه است. بیرون می‌آید مداد از میان دنـدان‌هـای آن و روان می‌شود در لوح محفوظ به امر خدای، و لوح محفـوظ از زمـرد سـبز اسـت کـه درون‌های آن لؤلؤ و پشت آن رحمت است و باری تعالی هر روز و شبی، سیصد و شصت مرتبه نظر می‌کند به لوح محفوظ.

و در حدیث وارد است که چون روز قیامت شـود اوّل کـسی کـه سـبحانه و تعالی از او پرسش کند قلم باشد و وی به صورت آدمیان آمده بایستد. ایزد تعالی فرماید که، ای قلم آنچه به تو الهام و امر کردم به آن از وحـی در لـوح نوشـتی؟. قلم گوید که آری یارب و بر تو ظاهر است [۱۷۴] آنگاه فرمایـد کـه گـواه داری؟ گوید که بر سرّ نهان کسی غیر تو کجا مطلع تواند شد. فرماید که ظفر یـافتی بـه حجت خود. آنگاه لوح را طلبند و به صورت آدمیان آمـده بـا قلـم بایـستد. پـس فرماید که آیا قلم نوشت در تو آنچه الهام و امر کردم از وحی؟ گوید کـه آری و من آن را به اسرافیل رسانیدم. و آنگاه اسـرافیل را طلبنـد و وی نیـز بـه صـورت آدمیان بایستد، پس ایزد تعالی فرماید که، آیا رسانید به تو لـوح آنچـه را قلـم در وی نوشت از وحی، گوید که آری من آن را به جبرئیل رسانیدم. پس جبرئیـل را

---

۱. جاثیه: ۲۹

طلبند و آمده با اسرافیل بایستد. حق سبحانه و تعالی فرماید که آیا اسرافیل رسانید به تو، گوید که بلی و رسانیدم من به جمیع پیغمبران تو آن را و جمیع امرهای تو را و آخرین کسی که وحی و حکمت و علم و کتاب و کلام تو را به او رسانیدم محمد بن عبدالله عربی قریشی حبیب توست. پس اوّل کسی که از فرزندان آدم ـ علیه السلام ـ برای پرستش آن جناب باشد و آن جناب را در مقام قرب جای داده، فرماید که ای محمد! آیا آنچه به تو وحی کردم و فرستادم از کتاب و حکمت و علم خود، به تو رسانید؟ آن حضرت گوید: آری رسانید به من جمیع آنچه را که وحی فرستادی به او از کتاب و حکمت خود. و در فرشتگان کاتبان اعمال هر کس‌اند، یکی در طرف راست و دیگری در طرف چپ است، گناهان را می‌نویسند و نشستنگاه آن دو فرشته دو دوش و قلم ایشان زبان و دوات ایشان حلق و مداد ایشان آب دهن و لوح ایشان دل آدمی است. می‌نویسند عمل‌ها را تا روز قیامت آن کس.

باب دوم: در ظهور خط

از عروةبن‌زبیر و عبدالله بن عمروبن‌العاص روایت است که آدم ـ علیه‌السلام ـ پیش از وفات به سیصد سال جهت هر قومی و گروهی از فرزندان، لُغتی تعیّن فرموده، صفایح بسیار بساخت، و مناسب هر لغتی، خطی بیرون آورد، و اصول لغت ایشان بر آن نوشت، و آن صفحات را بیخت و صفحه‌ای که بر او لغت عرب بود در طوفان نوح غرق شد، و خط و لغت در میان قوم مطموس و مدروس بود تا به عهد حضرت اسماعیل ـ علیه السلام ـ؛ و چون اسماعیل در مکه وطن ساخت و به رسالت مشرّف شد، شبی به خواب دید که در کوه ابوقُبیس گنجی مدفون است، و چون روز شد برخاست و در اطراف آن کوه طواف می‌کرد و تفتیش می‌نمود تا آن صفحه بیافت. صفحه‌ای دید بس طویل و عریض و نقش‌های غریب در آنجا کرده. در حیرت افتاده، گفت: خداوندا مرا از سرّ این آگاه کن. حق تعالی جبرئیل را [۱۷۵] فرستاده او را از آن خبر داده، بر خط و لغت عرب واقف گردانید.[۱]

۱. *فهرست* ابن ندیم: ۷؛ *فیض القدیر فی شرح جامع الصغیر*: ۳ / ۱۲۵

و از *عبدالله عباس* – رضی‌الله عنهما – روایت است که اوّل کسی که وضع لغت و خط عربی کرد، اسماعیل بود.

و از *کلینی* نقل است که خط را سه شخص وضع کردند: یکی *مرام بن مره*، دوم *اسلم بن شدره*، سیم *عامر بن خدره*؛ مرام وضع صورت حرف کرد و اسلم فصل و وصل آن را تعیین کرد و عامر معجم گردانید یعنی نقطه قرار داد.[۱]

و بعضی گفته‌اند خط عرب را قومی از طسم[۲] وضع کردند و ایشان در عهد شعیب ـ علی نبینا [و آله و علیه السلام] – و ملوک مدین بودند و مهتران ایشان را ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت نام بود. اوّل اسامی مهتران خود تصویر کردند و بعد از آن جهت حروفی که زیاده از آن یافتند دو ترکیب دیگر ساختند، یکی ثخذ دوم ضظغ، و آن را روادق نام نهادند.

و قاضی *احمد بن شرف الدین* حسین در تذکره خود[۳] ذکر کرده که اوّل کسی که کتابت کرد و قلم به دست گرفت آدم علی ـ نبینا [و آله و علیه‌السلام] ـ بود و بعد از او شیث پسر او و از زمان حضرت ابراهیم ـ علیه‌السلام ـ خط عربی یافتند. لیکن مشهور آن است که در زمان قدیم خط نبود و *طهمورث* دیوبند در این امر شروع کرد و ابتدای خط از آن زمان است. و بعضی گفته‌اند که اوّل کسی که کتابت کرد و خط نوشت و حروف به یکدیگر ترکیب کرد، ادریس ـ علیه السلام ـ بود، و این قول به صحت اقرب است، چه «اوّل من خطّ و خاط ادریس» بر این معنی گواهی است صادق.

و نیز در حدیث اباذر منقول است که رسول ـ صلی الله علیه وآله ـ فرموده که ادریس اوّل کسی است که به قلم نوشت،[۴] و گفته‌اند که ادریس ـ علیه السلام ـ بیست و هشت حرف از بیست و هشت منزل قمر استخراج کرد به طریقه

---

۱. کلینی چنین روایتی ندارد و روایت مزبور در *فهرست* ابن‌ندیم: ۷ آمده است. اخبار و نقلهای دیگر هم در این زمینه در همان منبع آمده است.

۲. قومی از عاد به نام طسم بن لاوی بن سام بن نوح.

۳. *گلستان هنر* (چاپ مرحوم احمد سهیلی خوانساری)، تهران، منوچهری، چاپ چهارم، ۱۳۸۳، ص ۱۲.

۴. *فرج المهموم*: ۲۱ : ادریس اول من خط بالقلم.

پیوستن خطوط موهومه از کواکب، که در هر منزل واقع است بـه یکـدیگر، پـس این حروف مفرده را به یکدیگر مرکب گردانیـد بـه طریـق معنـی، و آن خـط از حسن ترتیب معرّا بود، چه غرض از آن مجرّد افهام و استفهام و اعلام و اسـتعلام معانی بود، و بعد از آن در هر روزگاری در آن تصرّفی کردندی و تغییر بـدان راه دادندی.

باب سوم در اسباب خط

و آن هشت فصل است

فصل اوّل در قلم

قلم را انواع است واسـطی و امـوی و مـصری و مازنـدرانی، و بهتـرین آنهـا واسطی است، و بهترین از واسطی آن است که رسیده و تخم بیرون افکنده و بند باریک گردانیده و بعد از آن بریده باشند، و گفته‌اند: «خیـر الأقـلام مـا اسـتحکم نضجه فی جرمه، و نشف ماؤه فی قشره، و قطع بعد إلقاء بزره»؛[1] و می‌باید که در طبیعت وی [۱۷٦] دسومت و چربی باشد، چنانچه در تراشیدن ریزهای آن نجهد بلکه در همان جا بر زمین ریزد، و در باریکی و سـطبری میانـه بـود و سـخت و سنگین و گرد و رگ‌های آن راست و پوست آن سرخ و میانش سـفید یـا سـرخ باشد و تجویف[2] آن هر چند بیشتر باشد بهتر است، و پیچ و تاب نداشته باشد که قلم تابیده را شق نتوان زد، و کج نباشد که در دست حرکت کند و خـوب نتـوان گرفت، و بسیار دراز نباشد که قلم بسیار دراز سست می‌باشد، و خشک نباشد که در تراشیدن فرمان نبرد، و چون قط زنند گوشه آن بگیرند و اگر بعد از نحته، قط[3] زنند خوب است، و علت خشکی از آن برطرف می‌شود، و خام و سوخته نباشد،

---

۱. *صبح الاعشی*: ۴۸۴/۲.

۲. تجویف: خالی و میان تهی بودن.

۳. نحت به معنای تراشیدن قلم از طول و قط به معنای تراشیدن از عرض است.

و بعضی گفته‌اند که بسیار سخت و محکم نباشد که خط از قلـم سـخت خـشک آید، و گفته‌اند که سه سین با وی باشد که آن سرخ و سفید و سنگین اسـت، و از سه سین منزه باشد که آن سیاه و سست و سبک، و می‌باید بنـدهای قلـم بـا قلـم نگذارند که آن را شوم و مذموم شمرده‌اند و سبب بستگی کار دانسته‌اند. و قلم را بر قلم قط نباید کرد که هرچه بدان قلم نویسند به مقصد نرسد، و تراشه قلـم در زیر دست و پای نیندازند که شوم است.

فصل دوم در قلم‌تراش:

و این فصل مشتمل بر سه فصل است:

فصل اوّل: در وضع و ترکیب قلم‌تراش

بعضی از استادان گفته‌اند که کاتب را سه قلم‌تراش باید: یکی باریک به جهت فتح قلم، زیرا که اگر پهن باشد در میان قلم به دشواری گردد و فتح قلم را خوب نتوان برداشت، و دیگری تنگ و تند جهت تراش اضلاع قلم یعنی دو پهلوی سر قلم، و دیگری تندتر و ثقیل‌تر جهت قط؛ و اگر دُم قلم‌تراشی که جهت قط اسـت راست بوده تدویر نداشته باشد، بهتر است، و چنانچـه صـفات مـذکوره در یـک قلم‌تراش باشد که در این زمان به برگ بید مشهور است، اکتفا به همان توان کرد.

فصل دوم: در شناختن تیغ قلم‌تراش

می‌باید که فولاد آن سفید و جوهردار و آب آن موافق اعتدال باشد که اگر آب زیاده داده باشند چون به قلم زنند دُم آن بریزد و اگر کم داده باشند دمش برگردد، و قلم را خوب نتراشد، و نیز می‌باید که هموار باشد که قلم‌تراش نـاهموار چـون ساو دهند، بعضی از دم آن تند شود و بعضی نشود، و اگر دیگر ساو دهنـد آنچـه تند شده باشد بریزد، و همواری آن را به این نحو شناسند کـه بـه میـان انگـشت شصت و انگشت شهادت [۱۷۷] گرفته، انگشتان را حرکت نـداده، قلـم‌تـراش را بکشند، در این حال همواری و ناهموار آن به قدر آن ظاهر می‌شود.

فصل سوم: در ساو کشیدن

و طریق ساو این است که دست را سبک گرفته، به قدر پشت قلم‌تراش را خوابیده داشته، نحوی ساو کشند که هر دو دم آن مساوی به سنگ بر خورَد و سفیدی هر دو روی مساوی و به قدر دو موی باشد که پهلوی یکدیگر گذارند، و بعضی چون پشت قلم‌تراش را به جانب سینه کنند خوابیده‌تر دارند، در این حال آن رو به سنگ بیشتر بر خورد و گویند که این نحو بهتر است.

و به هر نحو که ساو کشند می‌باید که یک روی قلم‌تراش را در شمار زیاده بر روی دیگر به سنگ نزنند و هر دو روی آن را در عدد مساوی به سنگ زنند، و چون دو سه بار به نحو مسطور به سنگ زنند، ملاحظه نمایند که تند شده یا نه، اگر تند نشده باشد، دیگر باره ساو داده به همین طریق امتحان کنند که اگر غافل گشته، تند شده باز ساو می‌داده باشند، دم آن می‌ریزد، و گاه بریخته، کُند می‌شود، و چون تند شود پشت ناخن گذارند، اگر خوب می‌چسبد مطلب حاصل است. بعد از آن بر پوستی چند مرتبه به نحوی که ساو می‌کشند بمالند، که اگر علتی دم به هم رسانیده باشد برطرف می‌کند و خوب می‌برد. لیکن حرکت و زور دست به جانب پشت قلم‌تراش می‌باید باشد.

و قلم‌تراش کار نکرده را به سنگ کاشغری و مستعمل را گاه به کاشغری و گاه به رومی ساو باید داد، و هرگاه دم قلم‌تراش ضخیم شده، در وقت بریدن کندی کند، در وقت ساو کشیدن قلم‌تراش را بیشتر باید خواباند که پشت دم وی نازک گشته تند شود. دُم آن را از عرق دست و مرکب محافظت نمایند که ضایع کند.

فصل سیم: در قط زدن

قط زدن می‌باید که در نهایت همواری و صافی بوده باشد به مرتبه‌ای که روی در آن توان دید و یک روی آن شاخ و روی دیگر استخوان و قدری ضخیم و سطبر باشد که قلم خفی را بر روی استخوان و جلی را بر روی شاخ قط زنند، چرا که قلم‌تراش در قلم خفی به آهستگی بر روی استخوان می‌آید و ضرری به دم آن نمی‌رسد، و در قلم جلی چون زور باید زد تا قلم قط خورد، قلم‌تراش به

قوت تمام از قلم گذشته به قطزن می‌خورد. [۱۷۸] و اگر به روی استخوان باشد دم آن البته نابود و ضایع می‌شود.

و قطزن هر قدر صلب باشد قط صاف‌تر و بهتر می‌آید و بدان جهت است که قطزن بعضی از خوش‌نویسان نی هندی ضخیم باشد، لیکن قلم جلی را اگر بر روی چیزی صلب قط زنند، دم قلم‌تراش ضایع نمی‌شود. پس چنانچه مذکور شد باید که بر روی شاخ که در صلابت و نرمی میانه است قط زد.

فصل چهارم: در مداد

مداد دو قسم است صمغی و نشاسته، و نشاسته به کار نیاید زیرا که چون دست بر وی خورد سیاه شود و بهترین مرکب‌های صمغی آن است که خوش رنگ و شفاف و جلادار و روان باشد و چون مد کشند، از اوّل مد تا آخر آن به یک نحو مرکب از قلم ریزد، و بعضی از آن سیاه و بعضی نیم‌رنگ نباشد و در صعود و نزول کلمات، مرکب در فرمان این کس بوده نریزد، که اگر نه چنین باشد، خوب صلایه نکرده خواهند بود، و روانی آن به مرتبه‌ای باشد که چون قلم را یک مرتبه به دوات زنند یک بیت توانند نوشت و رنگ کلمات ابلق نباشد که آن دلیل خوب نگرفتن روغن دوده است.

فصل پنجم: در دوات

دوات خوش‌نویس اگر مشق بسیار می‌کند بزرگ باید، چه مرکب هر قدر که قلم خورده می‌شود بهتر است، و اگر کم نویسد وسط بهتر است، و دهن دوات فراخ و دوات کم شکم باید.

و در تابستان دوات را به میان آب باید گذاشت تا مرکب کمتر غلیظ شود، و در زمستان در قوتی[۱] به میان پنبه نهند که یخ نبندد و ضایع نشود، و چون مرکب غلیظ و محتاج به آب شود قدری گلاب و زعفران بر آن ریخته دست نزنند، و صبح دوات را به آهستگی بر هم زده، قدری مشق کنند که مرکب به حال آید،

۱. به معنای حقه و تبنگوی که نوعا از چوب درست کرده سنگهای قیمتی در آن حفظ کنند.

بعد از آن کتابت کنند. و بعضی را اعتقاد آن است که دوات را بر هم نباید زد چه جرم‌های مرکب که در زیر است به بالا و به قلم می‌آید و خط را ناصاف می‌کند، امّا بهتر آن است که هر روز بعد از فراغ از کتابت و مشق، چنانچه مذکور شد، اگر گلاب ریخته باشند به نحوی بر هم زنند که لیغه برنگردد.

در هر چهل روز یک بار دوات را شسته، مرکب تازه ریزند. و بعضی گفته‌اند که کاتب را دو دوات باید، که چون غلیظ به آن گلاب ریخته شود، به دیگری کتابت کند.

فصل ششم: در کاغذ

و عرب آن را قرطاس می‌گوید و در [۱۷۹] حدیث وارد شده که فرشته‌ای هست که نام او قرطاس است، و چون کسی رعایت کاغذ نکند او را بد می‌آید. بهترین کاغذها به جهت مشق چسبانده هموار و خوش مهره خوش آهار است، و سه آهار در چسبانده مشق کافی باشد، لیکن اگر چسبانده باشد که قطعه نویسد، می‌باید پنج شش آهار داده باشند، زیرا که گاهی محتاج به اصلاح یا پاک کردن کلمه یا حرفی شود و بدون آهار آن امر بسیار متعسّر است، و کاغذ کتابت را آهار کمتر و به سه آهار و گاه به دو آهار اکتفا کنند.

و کاغذ کتابت به مراتب باید که بهتر از کاغذ مشق و بسیار خوش خمیره و برشته و خوش آهار و صاف و هموار و در نرمی به منزله نرمه گوش باشد، زیرا که قلم کتابت خفی است و به اندک ناشایستگی که در کاغذ به هم رسد، عیب خط بسیار ظاهر می‌شود. و کاغذی که اوصاف مذکور در او جمع گشته کاغذ خطائی است که خوب آهار و مهره کرده باشند.

و رنگ کاغذ نیم رنگ یا حنائی می‌باید چنانچه ملا *سلطان علی*[۱] به نظم آورده:

چشم را رنگ سرخ و سبز و سفید خیره سازد چو دیدن خورشید

۱. نظام‌الدین سلطانعلی مشهدی ملقب به قبلةالکتاب و زبدة الکتاب و سلطان الخطاطین (۸۴۱ – ۹۲۶) معاصر سلطان حسین بایقرا. شرح حال مفصّل وی را بیانی در *احوال و آثار خوشنویسان* ذیل حرف س:۲ /۲۴۱ – ۲۶۶ آورده است.

بهـر خـط نـیم رنـگ مـی‌بایـد   تـــا از آن دیـــدها بیاســـاید[۱]

فصل هفتم: در زیرمشق

می‌باید کودَری[۲] باشد که بر پشت آن کاغذ چسبانیده، به میان آن ده پانزده ورق کاغذ گذاشته باشند، و اگر چیزی باشد که به پشت آن تیماج زده باشند، بد نیست، و زیرمشق را جهت آن چر[م] و کودری قرار داده‌اند که چون کاغذ بر آن رو گذارد، کاغذ وی هیچ حرکت نکند و کاغذ در زیر قلم نرم آید، و کاغذی که می‌نویسند، کاغذ دیگر بر آن رو گذارند که اگر در دست چربی و دسومتی به علت مأکولات چرب باقی مانده باشد که در شستن نرفته باشد، آن کاغذ چرب گشته، کاغذی که می‌نویسند سالم ماند، چه کاغذ چون چرب شود، دیگر مرکب نگیرد و بدین جهت است که بعضی از کاغذها را که در مهره زدن صابون زده باشند مرکب نگیرد.

فصل هشتم: در مقراض

که طریق مقراض کردن کاغذ نیز در طی آن ذکر می‌شود. مقراض می‌باید خوب و راست چون سطاره[۳] ساخته باشند، و اگر به مقراض‌های فرنگی که جهت کاغذبری می‌سازند و به صفت مذکور می‌باشد کاغذ مقراض کنند، کاغذ را به پهلوی آن متصل ساخته، مقراض کنند و کاغذ را [۱۸۰] جدا نسازند، تا به قدری که خواهند مقراض شود. و چون به اتمام رسد نهایت راستی و درستی مقراض کرده خواهد، لیکن آنچه مذکور شد از مقراض‌های که بد ساخته باشند نمی‌آید.

---

۱. *صراط السطور*، *کتاب آرایی در تمدن اسلامی*، ص ۷۶.
۲. کودر: چرم نازکی که آستر موزه و یا کفش کنند.
۳. به معنای خط کش.

فصل چهارم: در اقسام خط[1]

یافعی در تاریخ خود ذکر کرده که جمیع کتابات از سُکّان شرق و غرب دوازده خط است:

اوّل: عربی، دویم حمیری، سیم یونانی، چهارم فارسی، پنجم سریانی، ششم عبرانی، هفتم رومی، هشتم قبطی، نهم بربری، دهم اندلسی، یازدهم هندی، دوازدهم صینی.

و در نسخه‌های دیگر هفت دیگر نوشته‌اند: اوّل ثمودی، دوم حجری، سیم رومی مقلوب، چهارم کوفی، پنجم معقلی، ششم جعفری، هفتم گرجی و بعضی مسلسل و مثنی و هبا و منثور را نیز از اقسام خط قرار داده‌اند.

و قبل از آنکه خط فارسی به هم رسد، خط معقلی بوده و آن مجموع سطح است و در وی هیچ دَور نیست، و بهترین خط معقلی آن است که سواد و بیاض آن تواند خواند، و این خط در میان مردم یمن بود تا روزگار *اُمّیه*، [کذا] که او از خط معقلی، خط کوفی استخراج کرد، و خط کوفی دانگی دور است، و باقی سطح.[2]

و بعضی گویند که مستخرج خط کوفی جماعتی از دانایان کوفه بودند و چون در آن خط از اکابر و اشراف رغبت مشاهده می‌شد، خلایق در جودت و تحسین آن خط سعی تمام می‌نمودند تا نوبت به حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب ـ علیه السلام ـ رسید و آن حضرت این طریقه را به مرتبه کمال داشته و هیچ آفریده مثل او نتوانست نوشت، چه در زمان او و چه بعد از او.

---

۱. اطلاعات ارائه شده در اینجا در باب خط و خطاطی و خطاطان، چندان گسترده نیست (هرچند ممکن است نکات تازه داشته باشد) اما مشتاقان می‌توانند به کتابهایی چون *تاریخ مختصر خط و سیر خوشنویسی در ایران* (علی راهجیری، تهران، ۱۳۴۵ش) *تذکرهٔ خوشنویسان* (هدایت الله لسان‌الملک، تهران، یساولی، بی تا)، *احوال و آثار خوشنویسان* (چهار جلدی، مهدی بیانی، تهران، ج ۴ دانشگاه تهران، ۱۳۵۸)، و *گنجینه خطوط علما و دانشمندان، شعرا و خوشنویسان و معاصران* (فخرالدین نصیری امینی، تهران، ۱۳۶۷) مراجعه فرمایند.

۲. ر.ک: *قوانین الخطوط*، *کتاب و کتاب آرایی در تمدّن اسلامی*، ص ۲۹۸.

و گفته‌اند که آن حضرت نوشته‌اند دو شاخه است، و بیاضی از آن در غایت لطافت و باریکی ظاهر می‌شود، و بعد از آن حضرت امام حسن ـ علیه السلام ـ خوب می‌نوشته‌اند و قرآنی به خط مبارک آن جناب خاقان **جنّت‌مکان *شاه طهماسب*** ـ علیه‌الرحمه ـ تحصیل نموده بودند و بعد از آن حضرت امام زین‌العابدین ـ علیه‌السلام ـ و بعد از آن حضرت امام رضا ـ علیه‌السلام ـ به آن خط کتابت، و این باب مشتمل بر چند فصل است.

فصل اوّل:

در پیدا شدن خطوط ستّه که آن محقق و ثلث و نسخ و ریحان و توقیع و رقاع است

در زمان خلفای بنی عباس، در سال سیصد و ده، شخص *ابن‌مقله* نام، حضرت امیر را در خواب دید و از آن حضرت ارشاد گرفت و در خط کوفی تصرف کرد، و اندکی از تدویر در آن خط پدید آورد و مدت خویش گذرانید. آنگاه پسران او *علی* و *عبدالله*، تتبّع [۱۸۱] خط پدر نمودند و اندک اندک اصول و قواعد آن استخراج می‌نمودند تا شش خط مذکور وضع نمودند. و به حکم آنکه «**لکلّ جدید لذّة**»اهل روزگار متقلّد گشتند و روز به روز از نتایج طبع ایشان، نکته‌ها ظهوراً می‌یافت تا نوبت به *ابن الاسد* رسید، و او این فن را فی الجمله کمال داد. بعد از آن نوبت به استاد کامل *ابوالحسن علی بن هلال* که به ابن بوّاب [م ٤١٣] معروف است، رسید، و در طریقه *ابن‌مقله* نظر کرد. اصلی دید راسخ و فرعی ثابت، الّا آنکه در تناسب حروف و تراکیب آن خلل‌های فاحش واقع بود. در آن تصرف کرده، انواع خطوط سته بر وجهی لایق از یکدیگر ممتاز گردانید؛ و کسی مثل او ننوشت تا زمان خواجه *جمال الدین یاقوت*، در اصول تتبع ابن بوّاب کرد به اندک تصرّفی و در قلم تراشیدن تغییر روش استادان کرد و قلم محرف ساخت و قط زد و دنبال‌های دایره که شمرات گویند، باریک گردانید و از *ابن ابواب* بهتر نوشت.

فصل دوم:

در سطح و دور خطوط سته و تبعیت هر یک با دیگری
و فرق بعضی از آنها با دیگری

ثلث: چهار دانگ دور است، و دو دانگ سطح، و بعضی تسمیه از ایـن ظـاهر شود، و ثلث را ام‌الخطوط نیز گویند، زیرا کـه هـرکس ثلـث را خـوش نویـسد، خطوط خمسه باقیه را نیز تواند خوب نوشت.

نسخ: تابع ثلث است، چنانچه گفته‌اند:

ز خط نسخ اگر یابی نشانی   سراسر اصطلاح ثلث خوانی

و نسخ جهت آن گویند که ناسخ خطوط دیگر است، زیرا که اکثر کتاب‌ها بـه این خط نوشته می‌شود، و چند چیز لازمه این خط است که در ثلث یافت نشود:

یکی آنکه الف نسخ را طرّه و باریکی آخر و متیل (مثیل؟) نباشد، مگر الف طا که آن را طرّه باید، و دیگری لام که آن را نیز طرّه نباشد، مگر لامی که بعـد از آن جیم یا اخوات وی یا میم یا ها باشد.

و دیگری اتصال یائی که در آخر کلمه واقع شـود بـا الـف، چـون صـلی الله. ودیگری اتصال ذال با الف مانند هذا، و دیگر اتصال واو و دال، و را به ها وقتـی که در یک کلمه باشند، چون بره و یوه و هذه.

و دیگری اتصال واو به دال چون مجلود، و دیگری پوشـیدن عـین معقـود، و دیگری سیاه کردن سر واو مفرد و فا و قاف چه مفـرد و چـه مرکبـی کـه در اوّل کلمه باشد، و دیگری کشیدن نون و اشباه او در وسط سطر.

و دیگری آنکه در لفظ قال الف را و لام را مد ندهند و دیگری لامی کـه بعـد از ها [۱۸۲] یا میم باشد، باید که ذیل او را ترک کننـد، و دیگـری آنکـه در بـاء نسخ و اخوات آن خواه متصل به حرفی باشد و خواه نباشد، خشک و بـدون دور باید، و در ثلث حصّه اوّل با دور و دو حصه دیگر خشک می‌باید.

محقق: چهار دانگ سطح و دو دانگ دور است و بعضی چهـار دانـگ و نـیم سطح و یک دانگ و نیم دور گفته‌اند و قول آخر بهتر است، و این خـط را چـون

سطح بیشتر بود، به خط کوفی اشبه باشد، پس باید اوّل این خـط از خـط کـوفی استخراج شده باشد.

ریحان: تابع محقق است از این جهت که اصول محقق و ریحان یکی است.

توقیع: پنج دانگ دور است و یک دانگ سطح و بعضی نصف سطح گفته‌انـد. و توقیع را جهت آن توقیع گویند که قبل از این اکثر سجلات قضات و توقیعـات بدین خط نوشته شده و فرق میان وی و ثلث آن است که الفات او اقصر باشد، و دنباله‌های دوایر اشبع، و جایز است که طغرای کاف منحنی را در این خط باریک نکرده و میل نداده، درازتر کشند، و در بعضی مواضع دندان‌هـای سـین را گـاهی حذف کنند و عین معقود پوشیده باید ساخت، و بعضی گویند که عین معقـود را در رقاع پوشیده نمایند، و در توقیع نکنند، رقاع تابع توقیع و خفی‌تر از آن اسـت و رقع‌ها را بدین خط می‌نوشته‌اند و بدان جهت رقاع گفته‌انـد، و رقـاع و توقیـع چون شباهت تمام به یکدیگر دارند از هم فرق نتوان کرد الّا آنکه اتصال حـروف و کلمات در توقیع بیشتر باشد.

و جلی خطوط شش‌گانه را طومار و خفی را غبار گویند.

فصل سیم: در ذکر اسامی استادان خطوط مذکوره:

علی بن هلال که مشهور به ابن بوّاب است؛ از دختر ابـن‌مقلـه تعلـیم گرفتـه، خوش‌نویس شد.

خواجه جمال‌الدین یاقوت: اصل آن از حبش و غلام مستعصم عباسی است که آخر خلفای متغلبین است و چنانچه در فصل اوّل مذکور شد، تتبع خط ابن بوّاب کرد و به قلم قط زد؛ و از شاگردان یاقوت شش کس مرخص بوده‌انـد کـه اسـم یاقوت را در خط خود بنویسند و ایشان را استادان سته می‌گوینـد: اوّل شـیخ‌زادۀ سهروردی که مولودش در بغداد بود. دوم ارغون. سـوم نـصرالله طبیـب. چهـارم مبارک شاه زرین، قلم او بغایت نازک و شـیرین و صـاف نوشـته و اصـل وی از [۱۸۳] دارالسلطنه تبریز است. پنجم یوسف مشهدی. ششم سید حیدر جلی‌نویس.

احمد رومی نادره زمان بود و خطوط سته را خوش می‌نوشته و بعضی را اعتقاد بر آن است که او بهتر از خواجه یاقوت نوشته، و خود نیز این اعتقاد داشته.

سلیمان[۱] سلمی نیشابوری.

سید شریف الدین[۲] خطاط شیرازی.

پیر یحیی صوفی که شاگرد احمد رومی و مبارک‌شاه زرین قلم بوده.

عبدالله صیرفی ولد خواجه محمود صرّاف تبریزی، شاگردی یوسف مشهدی و سید حیدر نموده و بسیار بسیار خوش می‌نوشته، و معاصر سلطان محمد پادشاه اوّلجایتو و سلطان چوپانیان بوده.

میرزا سلطان ابراهیم بن میرزا شاهرخ، خوش‌نویس ثلث بوده.

حاجی محمد بنددوز تبریزی که شاگر صیرفی بوده.

عمر اقطع که دست راست نداشته و به دست چپ می‌نوشته و در زمان امیر تیمور بوده.

مولانا معروف خطاط بغدادی.

مولانا عبدالله طبّاخ هراتی که بسیار بسیار خوش می‌نوشته.

مولانا نعمت الله بوّاب، شاگرد عبدالرحیم خلوتی بوده.

مولانا شمس الدین ثانی شاگرد نعمت الله مزبور.

مولانا پیرمحمد شیرازی.

امیر مجدالدین ابراهیم شیرازی.

مولانا محمود سیاوش شیرازی.

مولانا پیرمحمد امانی[۳] شیرازی

مولانا شمس الدین شیرازی.

محمد ظهیر شیرازی.[٤]

---

۱. متن: سلمان. ضبط موافق *گلستان هنر* است.

۲. *گلستان هنر*، ص ۲۳: شرف‌الدین.

۳. همان، ثانی.

۴. همان، ص ۲۸: مولانا شمس‌الدین محمد ظهیر.

روزبهان شیرازی.

میر عبدالقادر حسینی شیرازی.

حافظ عبدالله شیرازی.

مولانا شمس الدین بایسنقری که خطوط سته و نستعلیق، و به طرز یاقوت می‌نوشته، و خط او کم از استادان سبعه نبوده.

میرزا بایسنقر ولد میرزا شاهرخ که شاگرد مولانا شمس مزبور بوده.

سلطان ابراهیم برادر مشارالیه.

میرزا سلطانعلی بن میرزا سلطان خلیل، پسر حسن پادشاه.

مولانا عبدالحق سبزواری شاگرد مولانا عبدالله طبّاخ.

مولانا حافظ محمد که خط ثلث را خوب می‌نوشته و معاصر پادشاهان آق قوینلو بوده.

حافظ قنبر شرفی مملوک قاضی شرف الدین عبدالمجید قمی.

مولانا نظام الدین ولد مولانا شمس الدین.

مولانا حیدر قمی.

سید ولی قمی.

شهره امیر دیلمی.

مولانا نظام بخارائی.

مولانا محمد حسین ولد مولانا محیی مشهور به باغ‌دشتی.

مولانا حسین فخّار شیرازی.

میر منشی حسینی قمی که اسم او شرف الدین بوده.

میر نعمة الله نواده [۱۸۴] میر عبدالوهاب.

مولانا علی بیگ تبریزی، بسیار بسیار خوش می‌نوشته و در سنه ثمان و ثمانین و تسع‌مائه در قید حیات بوده.

مولانا شیخ کمال سبزواری شاگرد مولانا عبدالحق.

مولانا مقصود تبریزی.

میر نظام اشرف موسوی.

مولانا علابیک تبریزی شاگرد مولانا علی بیگ مزبور.

مولانا علی رضا تبریزی شاگرد مولانا علی بیک مزبور.
حسن بیک ولد حسن بیک سالم.
مولانا فغان الدین.

فصل چهارم: در ظهور خط تعلیق

خط تعلیق را از رقاع و توقیع اخذ کرده‌اند، و بعضی گویند از رقاع و نسخ، و خواجه تاج الدین سلمان اصفهانی واضع آن است، و قبل از آن یک چند شکسته می‌نوشته و خط درست تعلیق در میان نبوده، او درست کرده و به نزاکت و رعنائی و طراوت نوشته و بعد از وی خواجه عبدالحی منشی استرابادی خوب و دو قسم نوشته، یکی در نهایت رطوبت و حرکت که احکام سلطان *ابوسعید گورکان* را بدان طرز نوشته، و ملا درویش و میرمنصور و غیره منشیان خراسان آن طرز را خوش کرده، بدان روش نوشته‌اند؛ و دیگری در کمال استحکام و پختگی که احکام سلاطین آق قوینلو بدان طور نوشته و *ملا ادریس و شیخ محمد تمیمی* آن طرز را پسندیده، و بدان روش نوشته‌اند، و خواجه مشارالیه تا زمان خاقان جمجاه فردوس مکان علیین آشیان شاه اسماعیل ـ علیه رحمة ربه الجلیل ـ بوده و در آن زمان فوت شده.

فصل پنجم: در اسامی خوش‌نویسان تعلیق

خواجه *عبدالحی منشی*.
مولانا *حاجی علی منشی* کپک میرزا *استرابادی* که شاگرد *خواجه عبدالحی* بوده.
خواجه جان طغرائی که طغرا را خوب می‌نوشته.
مولانا شیخ محمد تمیمی ولد خواجه جان مشارالیه، منشی سلاطین ترکمان بوده.
مولانا *ادریس* که بسیار نازک می‌نوشته و انشاء حسن *پادشاه* و *رستم پادشاه* و *الوند* بیک کرده.

مولانا *درویش عبدالله خراسانی* که اصل آن بلخی بوده و بدان جهت اسم خود را *درویش عبدالله بلخی* می‌نوشته و در زمان سلطان حسین *میرزا بایقرا* بوده و خدمت او و اوّلاد و *شاهی بیک خان اوزبک* کرده، و او و *خواجه عبدالحی* مزبور در این خط سرآمدند. خواجه خان جبرئیل میرمنصور منشی شاگرد ملا درویش‌اند.

خواجه میرمحمد منشی رستم پادشاه.

خواجه عتیق اردوبادی که جلی‌نویس [۱۸۵] و منشی الممالک *شاه اسماعیل* بوده و طغرای شاهی که اکنون در میان است، او پیدا کرده، و بعد از استعفای از انشاء، متولی مشهد مقدس شده.

میر عبدالباقی که در زمان *شاه اسماعیل* وکیل و صدر بوده.

مولانا *ادهم ابهری* منشی *شاه طهماسب*.

مولانا ابراهیم *استرابادی* که بسیار نازک و صاف می‌نوشته و او را ثالث *ملادرویش* و *ملاعبدالحی* می‌دانند.

مولانا *سلطان محمود* ولد مولانا *ابراهیم* مشارالیه.

مولانا *اسماعیل* برادر او.

میرمنصور استرابادی که روش ملا درویش می‌نوشته.

میرقاسم ولد میر مزبور که منشی *سلطان اکبر* پادشاه هند بوده و ملازم همایون شده از ایران رفته.

مولانا *بهاءالدین* حسین *مشهدی* منشی آستانه، او را برابر با خط استادان می‌دانند.

مولانا محمد *قاسم* ولد مولانا *بهاءالدین*.

خواجه *اختیار منشی* که بسیار خوش و نازک می‌نوشته.

فصل ششم: در خط نستعلیق و پیدا شدن آن

خط نستعلیق را جماعتی شیرازی از نسخ و تعلیق و بعضی گویند همین از

نسخ استخراج کرده‌اند و کاف مسطح را از آن انداخته، دوایر را گرد و غند[1] نوشته‌اند و سین قوسی و حاء حطی و اکثر مدّات را از خطوط دیگر در وی درآورده‌اند و ضعف و قوّت در حروف دیگر رعایت کردند و نسخ و تعلیق نام نهادند، و بعد از آن جمعی از اهل تبریز در طریقه شیرازیان تصرف کردند و آن را اندک نازک ساختند و اصول و قواعد وضع کردند تا نوبت به خواجه *میرعلی تبریزی* رسید و وی این خط را به کمال رسانید و بعد از آن مولانا *جعفر تبریزی* طریقه او را تتبع کرده، انواع نازکی و طراوت و تندی دنباله‌های دوایر در این خط پدید آورده و بعد از آن *ملاسلطان علی* در زیادتی حسن آن سعی بلیغ نمود و ملا میرعلی شاگرد او، و شاگرد *ملا میر علی میر سید احمد مشهدی*، و شاگرد آن *ملا محمد حسین تبریزی*، و شاگرد او *میرعماد* بوده، و *میرعماد* شاگردی *ملا مالک دیلمی* نیز نموده.

باب پنجم

در تراشیدن قلم هر خط و کیفیت به کاغذ نهادن، و این یازده فصل است

اما قبل از ذکر فصول آنچه مدخل در تراشیدن قلم کل خطوط و اصطلاحات آن دارد بیان نموده، بعد از آن فصول را ذکر کنیم.

تراشیدن قلم را چهار حالت است:

اوّل: فتح و آن به معنی گشودن است، و آن را خانه قلم گویند، یعنی برشی که بار اوّل [۱۸۶] قلم‌تراش کند و به سبب آن قلم را سینه به هم رسد، و چون قلم سخت باشد قلم را درازتر کند و چون سست باشد کوتاه، و چون میانه باشد میانه هر دو عمل نمایند.

دوم: نحت که به معنی تراشیدن و عبارت از قطع بود که نسبت با طول قلم باشد و آن دو گونه بود: تراشیدن پهلوها و تراشیدن شکم قلم. پس اگر هر دو پهلوی قلم بتراشند باید که هر دو کناره او نسبت با شق مساوی، و یا طرف وحشی، اندک زیاد از طرف انسی بود، و چون قلم قط زنند جانب بلند را وحشی

۱. گرد هم برآمده (همان که در عربی جند آمده و در کردی گند).

و پست را انسی گویند، و قسم اوّل بهتر است، و طرف وحشی را باریک نگردانند که مرکب در هنگام کتابت بپاشد و خط را تباه کند، و چندان که از فتح به سر قلم می‌رسد باریک تا جریان مرکب به آسانی شود، و اگر تراش شکم آن نمایند، اگر گوشت قلم سخت و صلب است باید که گوشت را بسیار نتراشند، و اگر بردارند و اگر نرم باشد تمام گوشت آن را بردارند تا مجرای قلم صافی ماند و زود ضایع و کند نشود.

سیم: شق و آن عبارت از شکافی بود که بر سر قلم زنند. اگر سخت باشد بیشتر و اگر سست باشد کمتر و اگر میانه باشد میانه باید.

چهارم: قط یعنی سر زدن قلم. چون قط محرف زنند، خط لطیف آید، ولیکن ضعیف باشد و بدان دشوار توان نوشت، و قط، جزم خط را پر قوت به نظر آرد، الا آنکه نزاکت و طراوت کمتر باشد، و قط میانه پسندیده‌تر باشد، زیرا که هم قوت و هم نزاکت خط هر دو حاصل شود.

و چون قلم را قط زنند خاکی بر پشت آن مالیده و کتابت کنند، و اگر نه چنین کنند مرکب از سر قلم بریزد و خط را ضایع کند.

فصل اوّل: در تراشیدن قلم ثلث:

قلم مذکور را می‌باید که ماهی دم و فربه تراشیده، درازی نوک آن را به قدر بند انگشتی قرار داده، جانب وحشی را چهار دانگ و انسی را دو دانگ و نازکتر از وحشی، و سر آن را کفچه نمایند تا سیاهی به اختیار فرود آید، و دنباله‌های دوایر نازک افتد، و قط و شق متوسط و قط از روی قلم باید زد، و بعضی قط محرف زنند، لیکن شق اوّل بهتر است.

فصل دوم: در قلم نسخ

و آن نیز به طریق قلم ثلث تراشیده می‌شود الّا آنکه سر آن را کفچه ننمایند، زیرا که نازکی انتهای دوایر در این خط مطلوب نیست، و بعضی زبانه را به قدر یک بند انگشت کوچک که از پشت دست ملاحظه شود تراشیده، جانب انسی را

[۱۸۷] یک حصه و وحشی را یک حصه و نیم قرار دهند، و متأخرین کار دم تراشیده و قط از رو محرف مایل به وسط زده، و بعد از قط قلیلی به قدر موی از بَدو سر جانب وحشی بردارند که خوب کار دم شود، و سایر مراتب را به نحوی که مذکور شد ملاحظه نمایند.

فصل سیم: **در قلم محقق**

و آن نیز به طریق قلم ثلث است الا آن که شق گشاده‌تر و قط نیز نزدیک به جزم باید.

فصل چهارم: **در قلم ریحان**

و آن نیز به طریق محقق است.

فصل پنجم: **در قلم توقیع**:

و آن نیز به نحو مذکور از قرار قلم ثلث باید، الا آن که زبانه آن را کوتاه‌تر کنند.

فصل ششم: **در قلم رقاع**

و این به طرز قلم توقیع باید.

فصل هفتم: **در قلم نستعلیق**

قلم مزبور را به اندام و شکل دم کبوتر که در پریدن باشد تراشیده، زبانه قلم را به قدری قرار باید داد که چون ریسمانی به دور آن گیرند، مساوی باشد از جائی که تراشیده باشند تا سر آن، و شق در نهایت تنگی، و وحشی و انسی آن برابر، و گوشت سر قلم و قط وسط می‌باید، و چون قط زنند پشت قلم‌تراش را اندک به جانب خود میل داده، از پشت قلم بدان گونه قط زنند که چون به پشت

آن نگاه کنند اندکی از گوشت نمایان باشد، چه هرگاه چنین قط زنند خط لطیف و نازکتر آید و اگر سر قلم مزبور را تر نموده، بعد در نحطه [نحته] قط زنند بهتر است، و اعتماد در خط نستعلیق بیشتر بر وحشی قلم باشد، و می‌گویند که میرعماد قلم را از پشت قط زده و قبل از وی کسی آن کار نکرده و از رو قط می‌زده‌اند.

فصل هشتم: در قلم تعلیق

و آن را دو طریق تراشیده‌اند، اوّل به طریق خواجه تاج الدین سلمانی است که از خوشنویسان قدیم است، و او به طریقه قلم ریحان تراشیده و زبانه آن را اندک درازتر از قلم ریحان نموده، و ثانی طریق متأخرین است و ایشان خانه را بلندتر از او و مغز آن را اندک زیاده از حد اعتدال و طرف انسی و وحشی مساوی، و بعضی شق آن را اندک فراخ و بعضی تنگ قرار دهند، و چون قط زنند میل قلم‌تراش را به سمت سینه نکرده، برخلاف آن سمت میل داده، از پشت قلم قط زنند؛ و بعضی سینه خامه را مالیده‌تر و هموارتر و بعضی عمیق نمایند.

فصل نهم: در قلم شکسته

قلم مزبور ماهی دم و خامه آن اندک درازتر از خامه نستعلیق و شق آن بیشتر و اندک محرف‌تر از قلم مزبور باید.

فصل دهم: در سیاق زبانه

آن هرچند که درازتر و شق آن بیشتر و محرف‌تر باشد، بهتر است، و اندام آن به شکل [۱۸۸] دم گاو و زبانه آن پهن و نزدیک به سر آن باریک باید.

فصل یازدهم: در چگونگی گرفتن قلم و به کاغذ نهادن:

قلم را می‌باید اندک بالاتر از فتح چنان در دست گیرند که اطراف انگشت

میان و شهادت و شصت مساوی بر قلم و سر انگشت میان به قدر یک جو از دو انگشت دیگر گذار باشد و قلم را محکم به دست گرفته، در صعودات اعتماد بر انسی و در نزولات اعتماد بر وحشی و در دندان‌های خط نسخ و ثلث اعتماد بر سینه قلم کرده، دست را با قلم روان دارند و تکیه و زور بر قلم نکنند که صدای قلم ظاهر شود، و به آهستگی و سبکی مانند نقاشان بر کاغذ گذارند تا خط صاف آید و قلم کند نشود، و هر قدر که خط خفی‌تر باشد، قلم را سبک‌تر بر کاغذ رانند که خط ناهمواری نپذیرد و بعضی گویند که قلم را نه محکم و نه سست باید گرفت که بسیار محکم گرفتن، باعث خشکی خط و سست گرفتن موجب اضطراب گردد و این طریق به از طریق اوّل است که مذکور شد، و چون قلم را به نحو مذکور به دست گیرند، نقطه گذارند؛ اگر نقطه مربع واقعی گذاشته شد، قلم را درست به دست گرفته باشند.

باب ششم

در آداب تعلیم و مشق و کتابت و زمان آن، و آن چهار فصل است:

فصل اوّل در تعلیم

تعلیم گاه به تشبیهات ادا نمایند، چنانچه «راء» نستعلیق را به کبکی تشبیه کنند که می‌دویده باشد به این شکل «...» و «فی» نسخ را به مرغابی تشبیه کنند که در میان آب باشد، به این طریق «» و گاه به دایره بیان کنند و نظر به قسمت دایره و محیط او مثلث و مربع و مخمس که در داخل او واقع می‌شود، اشکال حروف باز نمایند، مثل قطر دایره را هفت نقطه گرفته‌اند و قد الف و با و اخوات آن به قدر قطر نهاده، جهت سر **با** و اخوات آن یک نقطه از محیط، و دایره جیم و عین و اخوات آن را از نصف محیط گرفته‌اند بر این قیاس «» و گاه به مثلث و مربع و مخمس و مدوّر بیان نمایند، چنانچه گفته الف و لام و کاف مسطح و با و اخوات آن از مربع بهم رسد، به این تصویر «» و سرهای میم و واو و فا و

قاف از مثلث و سر جیم و دامن میم و واو و را از مخمس بر ایـن مثـال « »؛ و گاه به حرف بیان نمایند، چنانچه سر یای نستعلیق را گویند که نـصف دامـن یـا باشد بدین گونه [۱۸۹] « » و در تعلیم سر یاء و عین نسخ که متـصل باشـند گویند که باز یا و عین به هم رسد به این نمط « »، و گاه به نقطه و خـط تقریر نمایند، چنانچه به نظم آورده‌اند، بیت:

بـــدان ای در فنـــون فـــضل کامـــل　　　که خط از نقطه مـأخوذ اسـت و حاصـل
چو دانستی که اصل خط چه چیـز اسـت　　　بدانـد هـر کـه او اهـل تمیـز اسـت
که در خط نقطـه میـزان اسـت بـی قیـل　　　چـو انـدر شـعر افاعیـل و مفاعیـل

مثلاً جیم نستعلیق را گویند که سر آن دو نقطه و نیم اسـت و میـان دایـره آن پنج نقطه و چون از سر آن خطی کشند به سینه آن برخـورَد، و چـون بـه انتهـای دایره آن دو نقطه بگذارند و خطی کشند، بر زیر دایره برخورَد، بـه ایـن صـورت « ».

و فراگرفتن تعلیم به دو گونه باشد:

اوّل از استاد: اگر ممکن باشد هـر روز و الّـا هفتـه[ای] دو روز یـا یـک روز تعلیم گرفته، آنچه گوید در سینه جای داده، فراموش نکنند. چون به نحو مسطور تعلیم گرفته، مشق کنند، به اندک فرصتی ترقی عظیم در خط ظاهر شود.

دوم فرا گرفتن از خطوط استادان: می‌باید مـشاق ملاحظـه خطـوط اسـتادان نموده، طور و روش هریک که او را خوش آید، هر روز مکرر بـه دقـت و تأمّـلِ تمام نظر به خط آن استاد کنند تـا صـورت کلمـات در ضـمیرش نقـش بنـدد و تعلیمات از آن فرا گیرد و از روی آن خط به نحوی که در فصل بعد مذکور است مشق کند، و چون تعلیم چنانچه باید به نوشته در نمـی‌آیـد و بایـد کـه از معلـم شنید، *ملاسلطان علی* به نظم آورده، بیت:

نظـــم فرمـــودن قواعـــد خـــط　　　هـست نـزد فقیـر محـض غلـط
زانکـه تعلـیم خـط بـه وجـه حـسن　　　غایبانـــه نمـــی‌تـــوان گفـــتن

تـــا نگویـــد معلّمـــت بـــه زبـــان نتــــــوانی نوشــــــتنش آســــــان[۱]

و بر فرضی که نوشته شود، حروف و بعضی کلمات را قلمی توان نمود و کل را نتوان نوشت، چه کتابت به ازاء لفظ وضع شده و چنانچه نهایـت الفـاظ نتـوان رسید، خط نیز بدان گونه باشد. بنا بر این قلم شکسته زبان را از ارتکاب این امـر باز داشته، به تحریر سایر امور پرداخت.

فصل دوم در آداب مشق

مشق بر سه قسم است: نظری و قلمی و خیالی.

اما مشق نظری آن مطالعه کردن خـط اسـتاد اسـت، و کاتـب بـه ایـن سـبب مستحسنات و کیفیات مخفیات خط را یافته، سرعت در کتابت نیز حاصل شده، و می‌باید که مبتدی نیز چندی این کار کند و چون لـذت خـط را بیابـد، شـروع در مشق قلمی [۱۹۰] کند، و بعد از آن نیز هر روز یـک دانـگ اوقـات را صـرف آن شغل کند.

اما مشق قلمی و آن نقل خط استاد است. مبتدی باید که اوّلاً از روی مفردات حروف که به خط استاد باشد، مشق کند، بدین طریق که از ابتدای مفردات شروع و هر سطر خط استاد را یک هفتـه یـا دو هفتـه، کـه هـر روز پنجـاه سـطر اقـلاً می‌نوشته باشد، به دقت تمام مشق کند، و سعی بلیغ نماید که خطش خـط اسـتاد شود، و چون مفردات تمام شود، مرکبات حروف را و بعد از آن کلمات را بـدین گونه بنویسد، و بدون آنکه خط استاد در نظر داشته باشد چیزی ننویسد و همیشه خط یک استاد در نظر داشته، هر روز از روی خطی ننویسد که مـضرّت دارد، تـا خط او صورت یابد و بعد از آن کتابت کند.

اگر نستعلیق‌نویس است، هر روز پنجاه بیت بیش قلمی ننماید کـه آن نهایـت مرتبه کتابت نستعلیق است، و اگر نسخ‌نویس است بیشتر تواند نوشت، و گفته‌اند که هر روز به قدر حزبی از قرآن باید کتابت کند، و از *یاقوت* نقل کرده‌اند که هر

---

۱. *صراط السطور*، *کتاب آرایی در تمدن اسلامی*، ص ۸۰.

روز دو جزو کتابت قرآن می‌کرده، و هفتاد کس را سرمشق می‌داده و چون قرآن به اتمام می‌رسیده، در آخر می‌نوشته که قرآن چندم است و قرآن سیصد و شصت و چهارم را دیده‌اند.

و اما مشق خیالی و آن چنان است که کتابت مشق کند نه به طریق نقل، بلکه رجوع به طبع خود کرده، هر ترکیب که خواهد نویسد، مانند کتابتی که از روی خط خوش‌نویس نباشد، و این مشق بعد از صورت یافتن خط است و فایده در این آن است که کاتب را صاحب تصرف کند، و اگر کسی همیشه اکثر اوقات چنین می‌کرده باشد، کتابت او بی‌مغز و بی‌اندام شود، و اگر مدام از روی خط استاد می‌نوشته باشد، عادت بدان نموده، چون آن خط نباشد خوب نتواند نوشت. پس در این باب مرتبه وسط را مرعی باید داشت.

فصل سیم

در اوصافی که باید خوش‌نویس را باشد و بدون آن هرچند مشق کند فایده ندهد

و در این باب به قطعه *ملا میرعلی* اکتفا می‌شود که گفته، بیت:

پنج چیز است که تا جمع نگردد باهم	هست خطاط شدن نزد خردمند محال
دقت‌طبع و وقوفی ز خط و قوّت دست	طاقت‌محنت و اسباب کتابت به کمال
گراز این پنج یکی‌راست‌قصوری حاصل	ندهد فایده گر سعی نمایی صد سال

فصل چهارم [۱۹۱]

در اوقات کتابت و مشق

در تابستان طرف صبح و عصر و زمستان چاشت کتابت باید کرد، چرا که چون هوا گرمِ گرم گردد و مرکّب غلیظ و کاغذ خشک گشته، دست، عرق کند و در هوای بسیارِ سرد، در کاغذ رطوبتی یافت شود، و دست را گیرائی کمتر باشد، و امور مذکور مانع خوش‌نویسی است. و هوا چون معتدل باشد خوش توان نوشت و چون کاتب از شغل خود ملول شود، باید ترک آن و بعد از رفع، رجوع نماید و هر روز در وقتی که کتابت توان کرد کتابت و الّا مشق کند، و لحظه‌ای فارغ ننشیند.

و از *میرعماد* مشهور است که چون از حمـام بیـرون مـی‌آمـده، همـان لحظـه شروع در مشق می‌کرده، و هنوز قطیفه در دوش داشته، و چون عرق وی خـشک می‌شده، مشق را می‌گذاشته، رخت می‌پوشیده.

باری امری عظیم‌تر از کثرت مشق و مداومت تعلیم استاد در این باب نباشد و مبتدی اگر یک روز چیز ننویسد، البته تنزّل در خط او پدید آید.

و اوقات کتابت روز، و مشق را شب قرار داده‌اند، چنانچـه *مـلا سـلطان علـی* گفته، بیت:

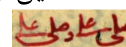
قلمی مشق کردن نقلی روز مشق خفی و شام جلی[۱]

باب هفتم

در ترکیب و کرسی و سایر اموری که کاتب را رعایت آن ضرور است

و آن پنج فصل است:

فصل اوّل: در ترکیب

و آن نوشتن کلمات و حروف است در بالا و پهلو و برابر یکدیگر بـه نحـوی که بسیار دلکش بوده، به نظرها خوش آید، و رعایت این امر بسیار ضرور است و همه کس نتواند کرد، و فی الحقیقه قسمی از نقاشی باشد؛ چو نقاشان چنانچه در رعایت قرینه و کشیدن شاخه‌ها و برگ‌ها در مواضعی که همه کس را خوش آید، فروگذاشت ننمایند، و در ترکیب خط نیز ملاحظه آن امور باید کرد، و هر خط را به نحوی خاص ترکیب کنند، چنانچه در نَـسخ، دو «یـاء» در یـک موضـع جمـع شود، نخستین را مقعّر یا مقوّس و دومین را معکوس، بر این هیأت نویسند:  و در یک کلمه و یک سطر، دو جای مد نکـشند و حـروف را نزدیک بهم بنویسند به خلاف ریحان که حروف را نزدیک به هم ننویـسند، و در نستعلیق اگر سطر به قدر مصرعی بوده باشد، در آن یک مد تمام یا دو نیم مد یـا

---

۱. *صراط السطور*، *کتاب آرایی در تمدن اسلامی*، ص ۷۹.

سه دو دانگ یا دو دو دانگ مد و یک نیم مد یا یک دو دانگ مد و یک چهار دانگ قرار دهند. و در اوّل و آخر مصرع خواه نسخ و خواه [۱۹۲] نستعلیق باشد، مد ننویسند مگر ضرورتی روی دهد. و اگر مد آخر مصراع بر بالای حروف واقع شود، بد نیست و در سطری مد کشند، و در سطر دیگر برابر مد مسطور و در اوّل و آخر سطر مد قرار ندهند که در نَسخ و نستعلیق هر دو بدنما باشد الّا آنکه در نستعلیق اگر در چلیپا، مدها را برابر نویسند، خوب و خوش‌نما است.

فصل دوم: در کرسی

و آن مُحاذی و برابر بودن حروف است بعضی با بعضی، در یک جهت، و این فصل بر دو قسم باشد:

قسم اوّل: در کرسی نَسخ و کرسی خط مذکور پنج بود:

اوّل محاذات سرهای الفات و لامات و اواخر آنها و سرهای الفاتِ طا و ظا و لام الف و سرهای کاف لامی، و این را کرسی رأس الخط گویند؛ **دوم** محاذات سرهای دال و را و صاد و طا و عین و فا و قاف و واو و ها؛ **سیم** محاذات دامن‌های الفها و لامها، دامن یا و اخوات آن، و ابتدای دایره‌های جیم و عین و خط آخر کاف لامی و مسطّح، و این را کرسی وسط خوانند؛ **چهارم** کرسی دامن‌های دال و را و سین و صاد و قاف و لام و نون و یا؛ **پنجم** کرسی دامن‌های جیم و عین و اخوات آن و این را کرسی ذیل الخط گویند.

قسم دوم کرسی نستعلیق و آنچه در کرسی نسخ مذکور شد، در نستعلیق نیز رعایت آن لازم و کرسی حروف مفردهٔ آن بدین گونه است.

و در حروف مرکبه، هیأتی می‌باید که در مصرعی واقع شود، هر قدر مشابهت با هم داشته باشند برابر هم نویسند، چون دایره نون و یا و شین در این مصرع:

و همچنین دال و واو و دار لفظ «دوستدار» و کلمه «روی» می‌باید برابر هم باشند، و اگر شین «خوش» را مد دهند و با مد شین دوستدار محاذی نویسند، و

اگر هیأت مشابهه یکدیگر را برابر نتوان نوشت، به سبب آنکه مصراع دراز گشته، خوش ترکیب نشود؛ چنانچه در مصرع مزبور اگـر واوی کـه قبـل از مـیم مـوی است، یعنی واو عطف و واو خوش را بـا دال و واو دوسـتدار محـاذی نویـسند، حروف و کلمات مصرع از هم پاشیده و خط بی‌ترکیب می‌شـود. پـس چـون دو واو مذکور قرینه می‌توانند شد، واو خوش را بالا دنباله دایره [۱۹۳] یا واو عطف را بر روی دنباله دایره شین نویسند و تا توانند بی‌قرینه ننوشته، هیـأتی کـه شـبیه باشند، برابر هم قلمی نمایند، و در هر خط که کرسی به نحو مذکور رعایت نشده باشد، پسندیده نیست و به شخص فالج ماند که یک ابروی او بر زبـر و دیگـری در زیر باشد، و مابین سطور را به قدری فـراخ نمـوده، چنـان نکننـد کـه اواخـر سطرها بلندتر از اوّل آن باشد. اما در نستعلیق اگر یک حـرف یـا یـک کلمـه، در آخر سطر بالاتر نویسند جایز و بلکه خوش‌نماست و در نسخ اگر سطر به نصف حرفی یا کلمه تمام شود، گاه نصف دیگر را بالا نویـسند. اگـر نـه چنـین کننـد، نصف کلمه در سطری و نصف دیگر در سطر نو نوشته می‌شود و آن جایز نباشد؛ اما خوش‌نویس چنان نکند که سطر به نصف کلمه تمـام شـود، و در نوشـتجات دیوانی، اگر قدری آخر سطور را مُشْرف بر اوّل آن نمایند بهتر است.

فصل سیم در نسبت که آن را اشباع نیز گویند

نسبت آن است که کاتب، نصیب هر حرفی را از قلمی که می‌نویـسد تـساوی دهد، یعنی هر حرف و کلمه که شبیه یکدیگر باشد بـه یـک کـوچکی و بزرگـی نویسد و مخصوص هر خطی را به خطی دیگر داخل نکند، مـثلاً دالّ بـی‌طـره و دامن که مخصوص نسخ است در ثلث و غیر آن داخل نکند که بسیار قبیح اسـت و کلماتی که چشم‌دار نوشته‌اند، چـشم‌دار ننویـسد، و چنانچـه حُـسن انـسان در تناسب اعضای اوست حسن خط نیز در تناسب حروف است و حروف و کلمات را نیز نسبت به آن قلم، بزرگ و کوچک ننویـسد، و سـواد و بیـاض و ضـعف و قوّت حروف و کلمات را به یک نحو قرار دهد، مانند قد الفها و دایره صاد و نون و سین و امثال آن، و اگر کسی رعایت امور مذکور نکند خط او مانَد که شخصی را که یک چشم بزرگ و دیگری کوچک یا چشم وی کور باشد.

فصل چهارم در صفا

و آن نوشتن حروف است به نحوی که مطلقاً کجی و اعوجاج در وی نبوده، در نهایت همواری بوده باشد، و این امر بدون مشق بسیار و سبک داشتن دست و صفای باطن حاصل نشود، چنانچه مولانا گفته که صفای خط از صفای دل است، و چون در خطی کمال صفا، به اندام و حرکات و ضعف و قوّتی که استادان قرار داده‌اند و نوشته‌اند، یافت شود، آن خط بی‌قرین و نِدّ و یار خواهد بود. [۱۹٤]

فصل پنجم در کشیدن حرفها

آنچه متعلق به خوش‌نمائی مدّ اوّل و آخر و وسط سطر بود، در تحت فصل ترکیب به قلم آمد، و این فصل بر دو قسم باشد:

قسم اوّل در نسخ و ثلث:

در خطین مزبورین نباید که هیچ حرفی را در میان کلمه بکشند، مگر از برای چند چیز: یکی تحسین و خوش‌نمایی چون محمد، دوم از برای رفع اشکال مانند سبع. سیم آنکه سطر به آخر رسیده باشد و کلمه دیگر در وی نگنجد، و از شروط مد آن است که اوّل و آخر آن متصل باشد به حرفی چون لفا و عنا، و نیکوترین مد آن که در کلمه چهار حرفی یا پنج حرفی واقع شود، مانند استفتح؛ و در کلمه سه حرفی که حرف سوم آن الف باشد، مثل شما، یا لام باشد چون سئل یا حرف اوّل آن جیم باشد مثل خیر، یا عین مثل عسس، یا سین مثل سید، مدّ در آن کلمه سه حرفی نیکو آید چرا که هریک از این حروف منزله دو حرف است، و هر حرفی که لام یا میم یا صاد به اوّل آن پیوسته باشد، بکشند، و همچنین هر حرفی که صاد یا جیم یا طاء یا کاف یا سین یا ها یا واو به آخر آن پیوندند، نتوان کشید.

قسم دوم در نستعلیق

چون استنباط مدّات نستعلیق را از قسم اوّل توان نمود به تکرار نمی‌پردازد به آن.

باب هشتم در اصلاح خط

چون خط را در نوشتن عیبی و علتی ظاهر شود، محتاج به اصلاح می‌شود. پس اگر مرکب زیاد ریخته باشد، باید برداشت و اگر کم باشد باید گذاشت، مانند باغبانان که چون کُرزه‌بندی[1] نمایند، هرجا که خاک زیاد باشد بردارند و آنجا که کم باشد خاک از جای دیگر آورده، به آن موضع اندازند. باری ملاحظه خط کنند، اگر محتاج برداشتن مرکب باشد مرکب را باید برداشت، و بعضی اصلاح آن را به قلم تازه تراشیده که به مرکب نرسیده باشد، نمایند، به این نحو که سر قلم را به زبان اندک‌تر کنند و در نهایت آهستگی و همواری بر آن موضع که مرکب ریخته نحوی جاری سازند که قلم به کاغذ برنخورده، همین به مرکب رسد. اگر مرکب را برداشت خوب، و الا سر آن را به لتّه[ای] پاکیزه، چنان پاک کنند که دیگر سیاهی بر سر آن باقی [نماند] و چند مرتبه به این نحو نمایند تا مقصود حاصل گردد.

و می‌گویند که میرعماد به این طریق اصلاح می‌نموده، و اشعار *ملاسلطان علی* نیز دلالت می‌کند که اصلاح به نحو مسطور مرغوب و پسندیده باشد که گفته، بیت:

گر بود ریش مد و[2] حرفی چند | که به اصلاح [۱۹۵] باشد آن در بند

بیت:

بالضرور از قلم کن اصلاحش | دور می‌باش لیک ز الحاحش
نکنی از قلم‌تراش اصلاح | کاتبان را چه کار با جرّاح[3]

لیک اصلاح را به طریق مذکور خوب نتوان کرد چه ممکن نیست که موضع اصلاح کثیف و مرئی نشود. و بعضی اصلاح را به قلم‌تراش نمایند و سر آن در نهایت تندی و در باریکی به منزله سر سوزن باشد و قلم‌تراش را در نهایت آهستگی به جائی که مرکب زیاد ریخته باشد، بمالند تا آن مرکب را بردارند. و

---

۱. تخته تخته کردن زمین برای کشاورزی.
۲. *صراط السطور*، *کتاب آرایی در تمدن اسلامی*، ص ۸۱.
۳. همان، ص ۸۱.

می‌باید که قلم‌تراش مطلقاً به آهار کاغذ نرسد و صـدای آن بلنـد نگـردد. و اگـر مرکب را به نحو مذکور نتوانند برداشت، اگر آهار آن موضـع را حـک کننـد، پـر قصور ندارد، و زنهار از کاغذ چیزی حک نکنند که خط بدنما می‌شود، و اگـر در اصلاح محتاج به گذاشتن مرکب باشد، قلمی بسیار خفی تراشیده، مرکب زننـد و بعد از آن در کاغذ دیگر با آن قلم، مدهای کوچک کـشیده امتحـان کننـد، چـون رنگ مرکب موافق با رنگ مرکب خطی که اصلاح می‌کنند بگردد، به موضعی که خواهند مداد گذاشته، ناهمواری که خط را باشد به نحو مسطور همـوار و صـاف کنند و قطعه‌ای که چهار سطر باشد، اگر خواهند خوب شود در عرض سه چهـار روز تمام می‌شود. و از *میرخلیل* مشهور است که سی و چهل روز، یـک قطعـه را اصلاح می‌کرد. و شغل مزبور نهایت دقت دارد، و چشم را زود ضایع مـی‌کنـد و بعد از اتمام اصلاح، کاغذ را به پیش دهن نگاه داشته، دمی چنـد بـر آن زننـد تـا مهره کاغذ برطرف شود و بعد از آن به پیشانی مالند که اندک کاغذ چرب گـشته جائی اصلاح ننمایند، و بعضی به خزانه حمام برده، لحظه‌ای نگاه دارند و بعـد از آن بیرون آورند و چون مراتب مذکور طی گشت، آن کاغذ را دو پوسـته کـرده و کاغذ دیگر بر پشت آن با سریش چـسبانیده، قطعـه کننـد، و سـریش نیـز جـای اصلاح را قدری بپوشاند.

باب نهم در آنچه کاتب را از آن پرهیز باید کرد

کاتب باید از کارهای سخت اجتناب کند، و سرانگشتان نرم دارد، زیرا کـه تـا دست نرم نباشد خوب نتوان نوشت، و نیز از شتاب و تعجیل احتراز کند که زود نوشتن و تفرقه‌نویسی خط را نابود محض کند.

و از غذائی که اعصاب سست کند و بخار داشته باشد، و میوه‌هـا و لبنیـات و سبزی‌ها اجتناب کند. و از خورش‌های [۱۹۶] مذکور اگر احتراز و اجتناب نتواند نمود، هر روز یک هلیله بخورد که فی الجمله رفع آن را کند.

تمت الکتاب بعون الله الوهّاب فی شهر رمضان سنة ١٢٣٦

تصویر نسخهٔ خطّی

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

سپاس بی‌قیاس بیرون از احاطهٔ وهم و حواس و ستایش بی‌آلایش دور از دایرهٔ ادراک و احساس سزاوار
جهان‌آفرین یکتا و یگانه خدای بی‌همتا است که انشاء کاینات و نظم موجودات بزبان بی‌زبانی بحرفی
و باشاره بی‌معنی و عیانی بطرفی جهد وجود با جود و ایجاد ذات مسعود اولین جنبش قلم قدرت و آخرین
ظهور در عرصهٔ خلقت صاحب ادب ابی لقب خلیلی نسب هاشمی حسب برگزیدهٔ عجم و عرب اشرف انبیا و اعظم اصفیا
ابوالقاسم محمد مصطفی ص فرموده و از نور پرفروغ آن در یتیم و صاحب مقام مقام و حطیم نور پاک و گوهر
تابناک ابن عم گزین و سید اوصیاء اولین و آخرین قالع قلعهٔ خیبر قامع اعدای پیغمبر صفدر عرصهٔ هیجا
هژبر بیشهٔ وغا شیر یزدان و شاه مردان مظهر عجایب امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب ع را پیدا کرده از التیام
و امتزاج و آمیزش و ازدواج آن دو برگزیدهٔ الهی و معدن کرامات نامتناهی گوهرهای یازده گانه و
امامان فرزانه یگانه از برای هدایت گمراهان بادیهٔ ضلالت و دلالت گم‌گشتگان بیدای غوایت
بعرصهٔ شهود آورد و لله الحمد و المنّة ذات مقدس معلّی و عنصر مطهر مزکی همایون ما را از نژاد
انجمادان رشاد و ذریهٔ طیبهٔ آن در ده ستوده ارشاد برانگیخته و بفضل و رحمت بی‌انتها و تفضّل
بی‌غایت لا یعد و لا یحصی کابراً عن کابر بنسبت نسبه اجداد کرام علیهم السلام بتوفیق ترویج دین مبین و نشر
آثار آل طه و یس داده به برکات نامیات این سعی جمیل و با جر جزیل این نعمت نبیل جلیل شد پادگاه
عظمت و اعتلاء این خانواده و الا را بفقه طارم نیلگون افراخته و آن را قبله‌گاه و امان بلاد و ملجأ ثقاه

آغاز نسخه

باشد آن در بند نیست بالفزودن از قلم کن اصلاح حشو و میباش لیک از الحاحش تکی از قلمتراش احتکاک
کاتبان را چه کار با اخراج لیک اصلاح را بطریق مذکور خوب نتوان کرد چه ممکن نیست که موضع
اصلاح کثیف و مرئی نشود و بعضی اصلاح را بقلمتراش مینمایند و سر آن در نهایت تندی و در
باریکی بمنزله سر سوزن باشد و قلمتراش را در نهایت آهستگی بجائی که مرکب زیاد و غلط باشد
بمالند تا آن مرکب را بردارند و میباید که قلمتراش مطلقا باهار کاغذ نرسد و صدای آن بلند
نگردد و اگر مرکب را بنحو مذکور نتوانند برداشت اگر آهار آن موضع را حک کنند پروا
ندارد و زنهار از کاغذ چیزی حک نکنند که خط بدنما میشود و اگر در اصلاح محتاج بگذاشتن
مرکب باشد قلمی بسیار دقیق تراشیده مرکب زنند و بعد از آن در کاغذ دیگر با آن قلم مدهای
کوچک کشیده امتحان کنند چون دیدند مرکب موافق باشد مرکب خطی که اصلاح میکنند بگردد بموضعی
که خواهند مداد گذاشته ناهمواری که خط را باشد بنحو مسطور هموار و صاف کنند و قطعه که
چهار سطر باشد اگر خواهند خوب شود در عرض سه چهار روز تمام میشود و از میر خلیل مشهور است
که سی و چهل روز یک قطعه را اصلاح میکرد و در شغل مزبور نهایت دقت داشت و چشم را زود ضایع
میکند و بعد از اتمام اصلاح کاغذ را به پیش دهن نگاه داشته دمی چند بر آن زنند تا چهره کاغذ
برطرف شود و بعد از آن به پشت ناخن بمالند که اندکی کاغذ چرب گشته جای اصلاح نماید و
بعضی بخار از حمام برده لحظه نگاه دارند و بعد از آن بیرون آورند و چون مراتب مذکور طی گشت
آن کاغذ را دو پوسته کرده و کاغذ دیگر بر پشت آن با سریشم چسبانند و قطع کنند و سر پشت
جای اصلاح را اندکی بپوشانند باب نهم در آنچه کاتب را از آن پرهیز باید کرد کاتب باید
از کارهای سخت اجتناب کند و سر انگشتان نرم دارد زیرا که اگر دست نرم نباشد خوب نتوان نوشت
و پرهیز از شراب و بنگ احتراز کند که زود دوشش و قوت بینائی خط را نابود محو کند و از غذائی
که اعصاب سست کند و بخار داشته باشد و میوه‌ها و لبنیات و سبزیها اجتناب کند و از خوردنیهای
مذکور اگر احتراز و اجتناب نتوانند نمود هر روز یک هلیله بخورد که فی الجمله رفع آن را کند

تمت الکتاب بعون الله الوهاب فی شهر رمضان سنه ۱۲۲۶

پایان نسخه

نمایه‌ها

آیات
نام‌ها و القاب
جایها
مشاغل و طوایف
اصطلاحات دیوانی
اصطلاحات ادبی، خوشنویسی و زبان‌شناسی

آیات

أ تَعْجَبینَ مِنْ أمْرِ اللّه، ۲۵۸
الّا وَ لَها کتابٌ مَعْلُوم، ۲۶۸
أسْلَمْتُ مَعَ سُلَیْمانَ للّه رَبِّ الْعالَمین، ۱۴۴
أقِمِ الصَّلاةَ لِدُلُوک الشَّمْس، ۲۶۵
إنّ الأبرار لَفی نَعیم، و إن الفجّار لَفی جحیم، ۱۳۹
إنَّ الَّذینَ یُبایعُونَکَ إنَّما یُبایعُونَ اللّهَ یَدُ اللّه فَوْقَ أیْدیهِمْ فَمَنْ نَکَثَ فَإنَّما یَنْکُثُ عَلی نَفْسه، ۱۶۴
إن إلینا إیابهم، ثم إن علینا حسابهم، ۱۳۹
إنّا فَتَحْنا لَکَ فَتْحاً مُبینا لِیَغْفِرَ لَکَ اللّهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِکَ وَ ما تَأَخَّرَ، ۲۶۶
إنّا کُنّا نَسْتَنْسِخُ ما کُنْتُمْ تَعْمَلُون، ۲۷۳
ذِکْرُ رَحْمَت رَبِّکَ عَبْدَهُ زَکَریّا، ۲۳۷
عَیْناً یَشْرَبُ بِها عِبادُ اللّه، ۲۵۹
فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِیَکُونَ لَهُمْ عَدُوّاً وَ حَزَنا، ۲۶۶
فَمَنْ بَدَّلَهُ بَعْدَ ما سَمِعَهُ فَإنَّما إثْمُهُ عَلَی الَّذینَ یُبَدِّلُونَه، ۱۷۱
کتاب فُصّلت آیاته، ۱۴۸
إنَّ مَثَلَ عیسی عِنْدَ اللّه کَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُراب ثُمَّ قالَ لَهُ کُنْ فَیَکُون، ۲۳۹
کُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْت، ۸۱
لأنْتُمْ أشَدُّ رَهْبَةً فی صُدُورِهِمْ مِنَ اللّه، ۲۶۵
للّه ما فی السَّماوات وَ ما فی الْأرْض، ۲۶۵
لِمَنِ الْمُلْکُ الْیَوْم، ۲۳۳
مالک یوم الدین ایّاک نَعبُدُ و ایّاک نستعین، ۱۵۰
وَ أقِمِ الصَّلاةَ لِذِکْری، ۲۶۵
و امسحوا برؤسکم، ۲۵۹
وَ جِئْتُکَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَإٍ یَقین، ۱۴۶
وَ جَنَی الْجَنَّتَیْن دانٍ، ۱۴۴
وَ لا تَطْغَوْا فیه فَیَحِلَّ عَلَیْکُمْ غَضَبی، ۲۶۳
وَ ما تَشاؤُنَ إلاّ أنْ یَشاءَ اللّه، ۲۳۲

وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرآنِ ما هُوَ شِفاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنينَ وَ لا يَزيدُ الظّالمينَ الّا خَسارا، ۷۹
وَآتَيْناهُمَا الْكِتابَ الْمُسْتَبين، وَ هَدَيْناهُمَا الصِّراطَ الْمُسْتَقيم، ۱۴۸
يا أَسَفى عَلى يُوسُف، ۱۴۴
يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُود، ۱۶۴
يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثّابت، ۲۳۴
الْيَوْمَ تُجْزى كُلُّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ لا ظُلْمَ الْيَوْمَ إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِساب، ۲۳۳

نام‌ها و القاب

آدم(ع)، ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۷۴
آرتیمانی [رضی‌الدین]، ۱۲۹
اباذر، ۲۷۵
ابراهیم (سلطان–)، ۲۸۷
ابراهیم(ع)، ۲۷۵
ابراهیم استرابادی (مولانا –)، ۲۸۹
ابراهیم صفوی، ۲۸
ابن‌الاسد، ۲۸۳
ابن‌بواب، ۲۸۳
ابن‌مقله، ۲۸۳
ابن‌یمین [فریومدی]، ۱۷۷
ابوالحسن علی بن هلال، ۲۸۳
ابوالفرج رونی، ۱۳۱
ابوالقاسم محمد رسول‌الله ← محمّد(ص)
ابوالمظفرشاه سلیمان الصفوی الموسوی الحسینی ← سلیمان صفوی (شاه –)
ابوالمظفر طهماسب بهادر ← طهماسب (شاه –)
ابوالمعالی رازی، ۱۳۰
ابوسعید گورکان (سلطان –)، ۲۸۸
ابونصر شادی، ۱۳۸
احمدبن‌شرف‌الدین حسین (قاضی –)، ۲۷۵
احمد رومی، ۲۸۶
احمد مشهدی (میر سیّد –)، ۲۹۰
اختیار (خواجه –)، ۲۸۹
ادریس(ع)، ۲۷۵
ادریس (مولانا –)، ۲۸۸
ادهم ابهری (مولانا –)، ۲۸۹
ادیب نظیری، ۱۴۵
ارغون، ۲۸۵

ازرقی [هروی]، ۱۹۳
اسدی (حکیم -)، ۱۹۳
اسرافیل، ۲۷۳، ۲۷۴
اسلم بن شدره، ۲۷۵
اسماعیل(ع)، ۲۷۴
اسماعیل (مولانا -)، ۲۸۹
اسماعیل صفوی (شاه -)، ۲۸، ۲۸۸، ۲۸۹
اعتمادالدوله، ۳۱، ۴۴، ۴۵
اکبر [گورکانی] (سلطان-)، ۲۸۹
الوندبیک، ۲۸۸
امیرالمؤمنین ← علی(ع)
امیرتیمور ← تیمور [گورکانی]
امیرخسرو [دهلوی]، ۱۳۸، ۱۹۳، ۱۹۵، ۲۰۵، ۲۱۲، ۲۱۶
امیرعلیشیر نوایی، ۱۴۵ ، ۲۱۸، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۸ـ ۲۲۹
انوری (حکیم-)، ۱۹۴
باغ‌دشتی ← محیی (مولانا -)
بایسنقر (میرزا -)، ۲۸۷
بندار رازی، ۱۹۶
بهاءالدین حسین مشهدی (مولانا -)، ۲۸۹
بهادرخان ← سلیمان (شاه -)
بیک خان اوزبک، ۲۸۹
پیغمبر(ص) ← محمد(ص)
تاج‌الدین سلمان اصفهانی (خواجه -)، ۲۸۸، ۲۹۳
جبرئیل(ع)، ۲۳۶-۲۳۷، ۲۴۰، ۲۷۳، ۲۸۹
جعفر(ع) [صادق] (امام -)، ۲۳۵، ۲۳۷
جعفر تبریزی (مولانا -)، ۲۹۰
جمال‌الدین محمد مطرّزی ← گنجی (جمال‌الدّین مطرّزی گنجوی)
جمال‌الدین یاقوت [مستعصمی] (خواجه-)، ۲۸۳، ۲۸۵
جمال‌الدین ← گنجی (جمال‌الدین مطرّزی گنجوی)
جنید صفوی، ۲۸
حاجی علی (مولانا -)، ۲۸۸
حافظ [شیرازی] (خواجه-)، ۱۹۸
حسن (ع) (امام -)، ۱۶۷، ۲۳۶، ۲۸۳
حسن بیک سالم، ۲۸۸
حسن پادشاه، ۲۸۷، ۲۸۸
حسین (ع) (امام -)، ۱۶۷، ۲۳۶
حسین فخّار شیرازی (مولانا -)، ۲۸۷
حسین میرزا بایقرا (سلطان-)، ۲۸۹
حیدر جلی‌نویس (سید -)، ۲۸۵ـ ۲۸۶
حیدر صفوی، ۲۸
حیدر قمی (مولانا -)، ۲۸۷
خاقان جنّت‌مکان ← شاه طهماسب
خاقان صاحب قران ← طهماسب صفوی (شاه -)
خاقانی [شروانی]، ۱۹۶، ۱۹۷
خان‌جبرئیل میرمنصور منشی (خواجه-)، ۲۸۹
خسرو (میر -) ← امیرخسرو (دهلوی)
خطاط بغدادی (مولانا -)، ۲۸۶
خلیل (میر -)، ۳۰۳

خواجه‌جان طغرائی، ۲۸۸
خواجه نصیر [طوسی]، ۱۷۷
درویش (ملا -)، ۲۸۸، ۲۸۹
رستم پادشاه، ۲۸۸، ۲۸۹
رسول ← محمد (ص)
رشیدالدین [وطواط]، ۱۳۱-۱۳۵، ۱۳۹، ۱۴۱-۱۴۳، ۱۵۶-۱۵۹
رضا (ع) (امام -)، ۲۳۰، ۲۸۳
رودکی [سمرقندی]، ۱۴۰، ۱۹۳
روزبهان شیرازی، ۲۸۷
زاهد، سلطان‌العارفین (شیخ -)، ۲۹
زکریا (ع)، ۲۳۶-۲۳۷
زمخشری، ۱۳۹
زین‌العابدین (ع) (امام -)، ۲۸۳
سعدی (شیخ -)، ۱۹۱-۱۹۲، ۱۹۴، ۲۰۵، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۴
ابراهیم (میرزا -) [تیموری]، ۲۸۶
خلیل (میرزا -)، ۲۸۷
سلطان علی (ملا -)، ۲۸۰، ۲۹۸، ۲۹۰، ۲۹۵، ۳۰۲
سلطان محمود (مولانا -)، ۲۸۹
سلطانعلی (میرزا -)، ۲۸۷
سلیمان بن عباس بن صفی ← سلیمان صفوی
سلیمان سلمی نیشابوری، ۲۸۶
سلیمان صفوی (شاه -)، ۳۰، ۳۷، ۵۴، ۶۴-۶۵، ۱۱۱
سوزنی [سمرقندی] (حکیم -)، ۱۹۳، ۱۹۵
سهروردی (شیخ‌زاده)، ۲۸۵
سیاوش، ۱۸۴
سید شریف‌الدین (خطاط شیرازی)، ۲۸٦
شاه آقا (امیر -)، ۱۶۲
شاهرخ (میرزا -) [تیموری]، ۲۸۶-۲۸۷
شرف‌الدین ← میر منشی حسینی‌قمی
شرف‌الدین شفروه، ۲۰۶
شرف‌الدین عبدالمجید قمی (قاضی -)، ۲۸۷
شرف‌الدین علی یزدی (ملا -)، ۱۷۶
شریف‌الدین خطاط شیرازی (سید -)، ۲۸۶
شعیب، ۲۷۵
شمس‌الدین شیرازی (مولانا -)، ۲۸۶
شمس‌الدین بایسنقری (مولانا -)، ۲۸۷
شمس‌الدین ثانی (مولانا -)، ۲۸۶
شهره امیر دیلمی، ۲۸۷
شهیدی [قمی] (مولانا -)، ۲۰۳
صاحب نصاب [ابونصر فراهی]، ۱۴۹
صاحب‌الامر (عج) ← مهدی (عج)
صدرالدین (سلطان-)، ۲۸
صدرالدین صفوی، ۲۹
صفی‌الدین اسحاق موسوی (شاه -)، ۲۸
صفی‌صفوی (شاه -)، ۲۱، ۳۵
طالبای اصفهانی، ۳۳
طهماسب صفوی (شاه -)، ۲۸، ۳۷، ۲۸۳، ۲۸۹
ظهیر فاریابی، ۲۱۴

ظهیرالدوله، ۱۸۲
عامر بن خدره، ۲۷۵
عباس اول (شاه–)، ۲۱، ۲۹ـ ۳۱، ۳۸
عباس دوم (شاه –)، ۳۰
عبدالباقی (میر –)، ۲۸۹
عبدالحق سبزواری (مولانا –)، ۲۸۷
عبدالحی منشی استرآبادی (خواجه–)، ۲۸۸، ۲۸۹
عبدالقادر حسینی شیرازی (میر –)، ۲۸۷
عبدالله بلخی (درویش –)، ۲۸۹
عبدالله بن عمرو بن العاص، ۲۷۴
عبدالله خراسانی (مولانا درویش –)، ۲۸۹
عبدالله شیرازی (حافظ –)، ۲۸۷
عبدالله صیرفی، ۲۸۶
عبدالله طبّاخ هراتی (مولانا –)، ۲۸۶–۲۸۷
عبدالله عباس، ۲۷۵
عبدالله هاتفی (مولانا –) ← هاتفی [خرجردی]
عبدالوهاب (میر –)، ۲۸۷
عتیق اردوبادی (خواجه–)، ۲۸۹
عروة بن زبیر، ۲۷۴
علابیک تبریزی (مولانا –)، ۲۸۷–۲۸۸
علی(ع)، ۳۲، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۷۵، ۲۸۲
علی (ملا میر–)، ۲۹۰، ۲۹۷
علی بن هلال، ۲۸۵
علی بیگ تبریزی (مولانا –)، ۲۸۷
علی بیگ قورچی افشار (شاه –)، ۱۶۲
علی رضا تبریزی (مولانا –)، ۲۸۸
علی صفوی، ۲۸
عمر اقطع، ۲۸۶
عمعق [بخارایی]، ۱۵۵
عنصری، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۵، ۱۵۵، ۱۵۹، ۲۱۱
عیسی(ع)، ۲۳۸–۲۳۹
فاطمه(س)، ۲۳۶
فخر خوارزمی محمود بن عمر الزمخشری ← زمخشری
فرخی [سیستانی]، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۶، ۱۹۴
فردوسی، ۱۸۵، ۱۹۱، ۱۹۳، ۲۰۵
فغان‌الدین (مولانا –)، ۲۸۸
قاسم (میر –)، ۲۸۹
قطران [تبریزی]، ۱۳۱، ۱۴۲، ۱۲۱
قمری (سراج‌الدّین)، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۵۸
قنبر شرفی(حافظ –)، ۲۸۷
کاوس، ۱۸۴
کلینی، ۲۷۵
کمال سبزواری (مولانا شیخ –)، ۲۸۷
کپک میرزا استرابادی، ۲۸۸
گرگین خان، ۳۴
گنجی [جمال‌الدین مطرّزی گنجوی]، ۱۲۹-۱۳۱، ۱۴۰- ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۳- ۱۵۴، ۱۵۷
مالک دیلمی (ملا –)، ۲۹۰
مبارک شاه زرین، ۲۸۵- ۲۸۶
مجدالدین ابراهیم شیرازی (امیر –)، ۲۸۶
مجد همگر، ۱۹۵
محمّد(ص)، ۸۲ ، ۱۶۴، ۱٦۷، ۲۳۶- ۲۴۰،۲۷۴-

۲۷۵
محمد (مولانا حافظ –)، ۲۸۷
محمد [خدابنده] صفوی، ۲۸
محمد امانی شیرازی (مولانا پیر –)، ۲۸۶
محمدبن‌عبدالله عربی قریشی ← محمّد(ص)
محمد بنددوز تبریزی (حاجی–)، ۲۸۶
محمد پادشاه اولجایتو (سلطان–)، ۲۸۶
محمد تمیمی (مولانا شیخ –)، ۲۸۸
محمد حسین تبریزی (ملا –)، ۲۹۰
محمد ظهیر شیرازی، ۲۸۶
محمدحسین (مولانا –)، ۲۸۷
محمدقاسم (مولانا –)، ۲۸۹
محمود سیاوش شیرازی (مولانا –)، ۲۸۶
محمود صرّاف تبریزی (خواجه–)، ۲۸۶
محیی (مولانا –)، ۲۸۷
مرام بن مره، ۲۷۵
مسعود سعد [سلمان]، ۱۳۴، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۵۸
مطرّز گنجی ← گنجی [جمال‌الدّین مطرّزی گنجوی]
معروف (خطاط بغدادی)، ۲۸۶
معزّی (امیر –)، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۵۵، ۱۵۶
مقصود تبریزی (مولانا –)، ۲۸۷
منجیک [ترمذی]، ۱۵۰، ۱۵۷
منصور استرابادی (میر –)، ۲۸۸–۲۸۹
منطقی، ۱۴۰، ۱۵۷
منوچهری [دامغانی]، ۱۳۶
موسی الصفوی، ۲۸
موسی‌کاظم(ع) (امام –)، ۲۳۳
مولوی، ۱۹۲، ۲۱۵
مهدعلیا بیگم، ۱۶۲
مهدی(عج) (امام –)، ۲۳۸
میرعلی تبریزی(خواجه–)، ۲۹۰
میرعماد، ۲۹۰، ۲۹۳، ۳۰۲
میرمحمد (خواجه–)، ۲۸۹
میرمنشی حسینی قمی، ۲۸۷
میکائیل(ع)، ۲۷۳
نبی (ص) ← محمد (ص)
نزاری قهستانی (حکیم –)، ۲۰۴
نصرالله طبیب، ۲۸۵
نظام اشرف موسوی (میر –)، ۲۸۷
نظام‌الدین (مولانا –)، ۲۸۷
نظام بخارائی (مولانا –)، ۲۸۷
نظامی [گنجوی]، ۱۷۸، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۸، ۲۰۳، ۲۱۵
نعمةالله (میر –)، ۲۸۷
نعمت‌الله بوّاب (مولانا –)، ۲۸۶
نوائی ← علیشیر نوایی (امیر –)
نواب‌خاقان خلدآشیان← عباس‌دوّم (شاه–)
نواب خاقان رضوان‌مکانی ← صفی صفوی (شاه –)
نواب سکندرشان ← سلیمان صفوی (شاه –)
نواب گیتی‌ستانی ← عباس اوّل (شاه –)
نواب مستطاب معلّی ← سلیمان صفوی (شاه –)

نواب همیون [همایون] ← سلیمان صـفوی (شاه –)
نواب‌شاه جنّت‌مکان ← طهماسب صـفوی (شاه –)
نواب کامیاب اشرف صـاحب ← سـلیمان صفوی (شاه –)
نواب کامیـاب همیـون ← صـفی صـفوی (شاه –)
واصل بن عطا، ۱۵۱
وصی (ع) ← علی (ع)
ولی قمی (سید –)، ۲۸۷
هاتفی [خرجردی]، ۱۹۲
همایون، ۲۷، ۲۹، ۳۴
یحیی (ع)، ۲۳۶
یحیی صوفی (پیر –)، ۲۸۶
یوسف مشهدی، ۲۸۵، ۲۸۶

جایها

آذربایجان، ۲۶، ۳۴
آستانه متبرّکه رضیّهٔ رضویّه، ۲۳
ابرقوه، ۱۱۶
ابوقُبیس (کوه —)، ۲۷۴
اردبیل (دارالارشاد –)، ۱۱۶
اردستان، ۱۱۶
ارمنیه کبری، ۳۴
استرآباد، ۲۲، ۱۱۶
اصفهان (دارالسلطنه –)، ۲۶، ۱۱۶
اندخود، ۳۴
ایران، ۱۲، ۱۳، ۱۸، ۳۴، ۱۲۱، ۱۳۲، ۲۸۲، ۲۸۹
باشی آچوق، ۳۴
بحرین، ۱۱۶
بغداد (دارالسّلام –)، ۲۲، ۱۱۶، ۲۸۵
بلخ، ۳۴
پلنگ‌آباد، ۱۶۲، ۱۶۳
تبریز (دارالسلطنه –)، ۲۲، ۱۱۶، ۱۶۵، ۲۹۰، ۲۸۵
تون، ۱۱۶
چخورسعد، ۲۲
خراسان، ۲۲، ۲۶، ۳۴، ۱۸۶، ۲۸۸
خوار، ۱۸۶
خوارزم، ۱۸۶
خواف، ۱۸۶
روم، ۲۹
سبزوار، ۱۱۶
سمنان، ۱۸۶
شروان، ۲۲
شهرزور، ۲۲
شیراز (دارالعلم –)، ۱۱۶
شیروان، ۲۶
طبس، ۱۱۶
طهران، ۱۱۶
عراق، ۳۴
فارس، ۲۲، ۲۶، ۱۱۶، ۱۶۷
قاین، ۱۱۶

قراباغ، ۲۲
قزوین، ۲۶، ۱۱۶
قلمرو علیشکر، ۲۲
قم (دارالمؤمنین –)، ۱۱۶
قندهار (دارالقرار –)، ۲۲، ۳۴، ۱۱۶
کاشان، ۱۱۶
کربلا، ۱۱۶، ۲۳۶
کرمان (دارالامان –)، ۱۱۶
کوه‌گیلویه، ۲۲
گرجستان، ۲۱، ۲۲، ۳۴، ۳۵
گیلان، ۳۴
لار، ۱۱۶
لرستان، ۲۲
مازندران، ۳۴، ۱۱۶
مدینه، ۱۱۶
مروشاهجان، ۲۲، ۳۴
مشهد، ۲۲، ۱۱۶، ۱۹۳، ۲۸۹
مکه، ۱۱۶
نجف، ۱۱۶، ۱۲۱
نوح‌آباد، ۱۱۶
هرات، ۱۱۶
هند، ۲۸۹
یزد (دارالعباد –)، ۱۱۶

مشاغل و طوایف

آق قوینلو، ۲۸۸
آقاسی باشی، ۲۲
ارباب؛ ~ طرب، ۲۷؛ ~ مناصب، ۲۶-۲۷؛ ~ نظم، ۲۵؛ ~ نغمه و ساز، ۲۷
استاد / استادان، ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۹۵؛ ~ خوش‌نویس، ۲۵ ؛ ~ نقاش، ۲۵
اطبا، ۲۴
اعراب، ۳٤، ٤٤، ۱۱۵، ۱٦٤، ۲۲۰
امرا، ۲۱– ۲۳، ۳۰، ۳۸، ۴۴، ۴۶-۴۷، ۸۹، ۱۶۴
اوارجه‌نویسان، ۲۷
اولیای دولت، ۴۶
اهل ساز، ۲۷، ۹۲
اهل صلاح، ۲۴
اهل نغمه، ۲۷
ایشک آقاسیان، ۲۷
بنی‌عباس، ۲۸۳
بیک قورچی افشار، ۱۶۵، ۱۷۲
بیگی‌باشی، ۲۲
بیگلربیگیان، ۲۲، ۲۳
پادشاهان، ۳۷، ۳۸، ۱۱۳
پادشاهان آق قوینلو، ۲۸۷
تاتار، ۱۹۷
تفنگچی، ۳۱
تفنگچی آقاسی، ۲۲
توپچی، ۳۱
توپچی‌باشی، ۲۲
جغتایی، ۲۲۰
جلی‌نویس، ۲۸۹
چوپانیان، ۲۸۶
حکّام، ۲۱، ۸۹
حکمای حاذق، ۲۴
خانان، ۲۲
خطبا، ۲۴، ۲۵
خلفا، ۲۹، ۳۱- ۳۳
خلیفه ← خلفا
خوشخوانان، ۹۱

خـــوش‌نـــویس / خوشنویـــسان، ۲۷۹، ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۹۳، ۲۹۶ ؛ ثلث، ۲۸۶
دبیران دیوان خدام، ۴۸
رؤسای متکلّمین، ۱۵۱
روحانیان، ۴۴
رومی، ۲۲۰
سازندگان، ۹۲
سپه‌سالار، ۲۲
سرخیلان، ۱۶۴
سلاطین، ۲۳، ۲۹، ۸۳، ۸۵
سلطانان ← سلاطین
شاهزاده، ۳۹، ۴۲
شعرا، ۲۵، ۹۱
شیبانی (اعراب –) ١٦٤
صاحب توجیه، ۲۷
صدارت← صدور
صدر← صدور
صدور، ۲۳، ٤٦، ۸۸، ۱۱۲، ۲۸۹
صوفیان، ۳۳
طالب علمان فاضل، ۲۴
طبیبان، ۸۹
طسم [قومی از عاد]، ۲۷۵
طلبه، ۴۶؛ ~ علوم، ۲۴
عامری (اعراب –) ١٦٤
عجمی، ٣٤، ۱۱۵
عرب ← اعراب
عربی ← اعراب
علما، ۲۱، ۲۳، ۸۶، ۱۱۲
علمای دانشمند، ۲۴
فضلا، ۲۳
فضلاء صدر، ۲۳
فقهای اسلام، ۲۴
قاریان، ۲۴
قیچاچی‌خانه، ۳۱، ۳۸
قزلباش، ۲۲۰
قضات، ۸۸
قورچی / قورچیان ، ۳۱
قورچی باشی، ۲۲
قورقچی، ۲۲۰
قوللرآقاسی، ۲۲
کاتب ← کاتبان
کاتبان، ۹۱، ۱۸۰، ۲۷۴، ۲۹۶
کدخدای / کدخدایان، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۷۲
لشکرنویس، ۲۷، ۳۱
مؤذّن، ۳۳
مجلس‌نویس خاصه شریفه، ۲۶
مستوفی الممالک، ۲۶
مستوفی غلامان، ۲۷
مستوفی قورچی، ۲۷
مستوفیان، ۳۰، ۳۱
مشایخ، ۳۳، ۸۷
مشرفان بیوتات، ۲۷
مصوّران، ۹۱
مطربان خوش آواز، ۲۷
ملازمان، ۸۵
منجمان / منجمین، ۲۴، ۹۰
منـــشی / منـــشیان، ۲۹، ۳۰، ۹۰، ۱۸۰، ۲۸۸– ۲۸۹ ؛ ~ الممالک، ۲۸۹ ؛~ سلاطین، ۲۸۸

مهردار / مهرداران، ۲۲، ۳۰-۳۱، ۳۸
میرشکار باشی، ۲۷
ناظر؛ ~ دفترخانه، ۲۶
نستعلیق‌نویس، ۲۹۶
نسخ‌نویس، ۲۹۶
واعظان، ۲۴-۲۵، ۸۷
والی / والیان، ۲۱، ۳۴
وزرا، ۲۱، ۲۵، ۸۹
وزرای ممالک وزیر خراسان، ۲۶
وزیر، ۲۶؛ ~ اصفهان، ۲۶؛ ~ تفنگچی، ۳۱؛ ~ تفنگچیان، ۲۷؛ ~ توپخانه، ۳۱؛ ~ شیروان، ۲۶؛ ~ غلام، ۳۱؛ ~ غلامان، ۲۷؛ ~ قزوین، ۲۶؛ ~ قورچی، ۳۱؛ ~ قورچیان، ۲۶
وُعَظا ← واعظان
وکیل، ۲۸۹
یساولان صحبت، ۲۷
یوزباشیان، ۲۷

اصطلاحات دیوانی

آزادنامه، ۱۷۰
اقرارنامهٔ مال، ۱۷۲
پروانچه، ۵، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۵، ۱۶۲؛ ~ شرف نفاذ، ۳۴
تیولات، ۲۹، ۳۰
داد و ستد خزانه، ۳۸
رقم، ۲۹، ۳۱
سیورغال، ۲۹، ۳۳- ۳٤، ۳۸؛
شرطنامچهٔ اجارات، ۳۰
طلاق نامه، ۱۷۱
عقد مبایعهٔصحیحهٔشرعیّه، ۱۶۶، ۱۶۹
قبالچهٔنکاح‌نامه، ۱۶۹
قباله، ۱۶۷، ۱۶۸؛ ~ ملک ۱۶۶
قبض، ۱۷۱، ۱۷۲
مچلکا، ۱۷۲
مفاوضه نامه، ۱۶۹
مناشیر، ۱۸، ۲۱، ۲۹
مهر؛ ~ إنّا فتحنا، ۳۸؛ ~ ثبت مهر شرف نفاذ، ۳۸؛ ~ ثبت مهر همیون، ۳۸؛ ~ ختم، ۳۸؛ ~ داد و ستد، ۳۷؛ ~ رقم خلعت، ۳۸؛ ~ شرف نفاذ، ۳۷؛ ~ کوچک؛ ۳۸؛ ~ مسوّده، ۳۸؛ ~ نشان، ۳۷
نشان، ۲۹
ودیعت نامه، ۱۷۳
وصیّت نامه، ۱۷۳

اصطلاحات ادبی، خوشنویسی و زبان‌شناسی

آداب تشبیه، ۱۵۴
ابجد، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۳۰
ادات تشبیه، ۱۵۴، ۱۵۵
ارتجال، ۱۶۱
ارسال المثل، ۱۳۴
ارکان تشبیه، ۱۵۴
استدراک، ۱۵۸
استدعا، ۱۳۰
استعاره، ۱۵۲– ۱۵۴
استفهام، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۵۰، ۲۵۶–۲۵۸، ۲۶۳–۲۶۴، ۲۷۵
اشتقاق، ۱۴۴
اضافه بدل، ۲۰۹
اطباق، ۱۵۸، ۱۵۹
اعنات ← لزوم مالایلزم
اعتراض الکلام قبل‌التّمام، ۱۵۹
اغراق، ۱۵۷
اقتباس، ۱۴۹
اقتضاب ← اشتقاق
اقسام تجنیس← تجنیس
التفات، ۱۵۰
ام‌الخطوط ← خط ثلث
انشاء، ۱۵۲؛ صنایع ~ ، ۱۴۶
ایهام، ۱۳۷، ۱۵۸
بالکنایه ← استعاره
بدل، ۱۹۹، ~ از حرف، ۲۰۹؛ اضافه ~ ، ۲۰۹
براعت استهلال، ۱۵۲، ۱۵۸
پارسی (اشعار –)، ۱۳۷
تازی (اشعار –)، ۱۳۷
تأکید المدح بما یشبه‌الذّم، ۱۳۳
تجانس، ۱۴۱
تجاهل العارف، ۱۵۹
تجنیس، ۱۴۱، ۱۴۴؛ ~ تام، ۱۴۱؛ ~ زاید، ۱۴۲؛ ~ لفظی، ۱۴۴؛ ~ مخطّط، ۱۴۳؛ ~ مرکّب، ۱۴۲؛ ~ مطوف، ۱۴۳؛ ~ مکرّر، ۱۴۳؛ ~ ناقص، ۱۴۱

تحقیقیه ← استعاره
تخلّص، ۱۳۰
تخیل ← ایهام
تخییلیه ← استعاره
تراشیدن قلم، ~ شق، ۲۹۱، ۲۹۳؛ ~ فتح، ۲۹۰؛ ~ قط، ۲۹۱؛ ~ نحت، ۲۹۰
ترجمه، ۱۳۷
ترجیع، ۱۶۰
ترصیع، ۱۳۹، ۱۴۰
ترکی [زبان]، ۲۱۹، ~ جغتایی [زبان]، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۹؛ ~ رومی [زبان]، ۲۱۷، ۲۱۹-۲۲۹؛ ~ قزلباشی [زبان]، ۲۱۷، ۲۱۹-۲۲۹
تشبیه، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷؛ ~ اضمار، ۱۵۶؛ ~ تسویه، ۱۵۷؛ ~ عکس، ۱۵۶؛ ~ کنایت، ۱۵۵؛ ~ مشروط، ۱۵۵؛ ~ مطلق، ۱۵۵
تصریح، ۱۵۴
تصغیر، ۲۰۴
تضمین، ۱۳۷ ~ مزدوج، ۱۴۶
تعریض، ۱۵۴
تفریق، ۱۳۸
تفسیر، ۱۳۷؛ ~ جلی، ۱۳۷؛ ~ خفی، ۱۳۷
تفصیل، ۱۳۸
تفنن، ۱۴۶
تقسیم، ۱۳۸
تکلّفات کلامی، ۱۶۱
تلویح، ۱۵۴
تنسیق الصفات، ۱۴۷
توریه ← ایهام
جزالت، ۱۵۱
جمع، ۱۳۷، ۱۳۸؛ ~ مذکّر، ۲۴۳
جمله معترضه، ۱۵۹
حذف، ۱۵۱
حروف اشباع، ۱۹۶
حسن؛ ~ تعلیل، ۱۳۰؛ ~ تقریر، ۱۲۷؛ ~ طلب، ۱۳۰، ۱۵۸؛ ~ مخلص، ۱۲۹؛ ~ مطلع، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۶۰؛ ~ مقطع، ۱۲۹
حشو، ۱۵۹؛ ~ قبیح، ۱۵۹؛ ~ متوسّط، ۱۵۹؛ ~ ملیح، ۱۵۹
حقیقت، ۱۵۴
خط، ۱۵-۱۶، ۲۵، ۳۰، ۳۸، ۵۳-۶۵، ۱۲۵-۱۲۶، ۱۴۲-۱۴۳، ۱۵۱، ۱۷۴-۱۷۵، ۲۷۴-۲۷۵،۲۷۹-۲۸۲،۲۸۴-۲۸۶،۲۸۸-۲۹۲،۲۹۴-۳۰۳؛ ~ تعلیق، ۲۹، ۲۸۸- ۲۹۰؛ ~ توقیع، ۲۸۳-۲۸۵، ۲۸۷-۲۸۸، ۲۹۲؛ ~ ثلث، ۲۸۳-۲۸۴، ۲۸۶-۲۸۷، ۲۹۱-۲۹۴، ۳۰۰-۳۰۱؛ ~ رقاع، ۲۸۳، ۲۸۸؛ ~ ریحان، ۲۸۳- ۲۸۴، ۲۹۲-۲۹۳، ۲۹۸؛ ~ عربی، ۲۷۴-۲۷۵؛ ~ فارسی، ۲۸۲؛ ~ کوفی، ۲۸۲-۲۸۴-۲۸۵؛ ~ محقق، ۲۸۴-۲۸۵؛ ~ معقلی، ۲۸۲؛ ~ نستعلیق، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۲-۲۹۳، ۲۹۸؛ ~ نسخ، ۲۸۳-۲۸۴، ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۳-۲۹۴، ۲۹۸، ۳۰۰-۳۰۱
خطوط؛ ~ خمسه، ۲۸۳؛ ~ سته، ۲۸۳-۲۸۷
خفی، ۱۶۰
خیفا، ۱۶۰
دعای تأیید ← حسن مقطع
ذوالقافیتین، ۱۳۴
ذوجهتین ← محتمل‌الضدین

رباعی، ۱۳۵
ردیف، ۱۲۸، ۱۳۹، ۲۲۶
رقطا، ۱۶۰
زبانه [قلم]، ۲۹۳
سؤال و جواب، ۱۳۵
سجع، ۳۸، ۱۳۵، ۱۴۷، ۲۱۸؛ ~ متوازن ۱۴۸؛ ~ مطرف، ۱۴۸
سریانی (لغات ~)، ۲۳۰
سیاقةالاعداد، ۱۴۷
شرطیه ← حسن مقطع
شریطه ← حسن مقطع
صفت، ۱۴۷؛ ~ ازدواج، ۱۴۸
صناعت، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۵۲
صنایع، ۱۲۸؛ ~ خطی، ۱۶۰
صنعت، ۱۳۰، ۱۴۸
صیغهٔ امر، ۲۰۰-۲۰۲
صیغهٔ ماضی، ۱۹۶، ۲۰۰-۲۰۲، ۲۰۷-۲۰۹، ۲۲۲
صیغهٔ مصدر، ۲۰۰-۲۰۱، ۲۰۷-۲۰۸، ۲۱۰
صیغهٔ مضارع، ۱۹۶، ۲۰۰-۲۰۲، ۲۰۹
ضمیر، ۱۷۹، ۲۰۲- ۲۰۳، ۱۸۰، ۱۹۸، ۲۲۲، ۲۲۴؛ ~ بدل، ۱۸۵؛ ~ جمع، ۲۰۷، ۲۱۱؛ ~ فاعل، ۲۴۴؛ ~ غائب، ۲۱۹، ۲۲۳، ۲۲۹؛ ~ متّصل، ۱۸۳-۱۸۴، ۲۴۸؛ ~ متکلّم، ۱۷۹، ۱۸۳، ۲۰۵، ۲۱۹، ۲۲۴، ۲۲۸-۲۲۹؛ ~ مجرور، ۲۵۵، ۲۵۸، ۲۹۵؛ ~ مخاطب، ۲۱۹، ۲۲۳؛ ~ منفصل، ۱۸۳؛ ~ واحد، ۱۹۸، ۲۰۲-۲۰۳
طرد و عکس، ۱۴۶
عجم (اشعار ~)، ۱۳۹
عربی (لغات ~)، ۲۳۰
غزل، ۱۲۹، ۱۳۶
الف، ~ اشباع، ۱۹۵؛ ~ اطلاق، ۱۹۵
قافیه، ۱۲۸، ۱۳۲، ۱۳۴- ۱۳۶، ۱۶۰، ۱۸۵، ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۱۸، ۲۵۴، ۲۵۹
قصیده، ۱۲۹
قلم [تراش قلم برای تحریر انواع خطوط]، ~ تعلیق، ۲۹۳؛ ~ توقیع، ۲۹۲؛ ~ ثلث، ۲۹۱؛ ~ رقاع، ۲۹۲؛ ~ ریحان، ۲۹۲-۲۹۳؛ ~ شکسته، ۲۹۳؛ ~ محقق، ۲۹۲؛ ~ نستعلیق، ۲۹۲؛ ~ نسخ، ۲۹۱
کلام جامع، ۱۳۸
کنایه، ۱۵۳، ۱۵۴
لزوم مالایلزم، ۱۳۲
لفّ و نشر، ۱۴۹
ماضی، ۲۲۵؛ فعل ~، ۲۵۳، ۲۶۰
مبالغه، ۱۳۳
متزلزل، ۱۵۹
متضاد، ۱۵۸
متلایم، ۱۵۰
متلوّن، ۱۳۴
متناسب ← مراعات نظیر
متنافر، ۱۵۰
مثنوی، ۱۳۴، ۱۶۰
مجاز، ۱۵۳- ۱۵۴
محتمل الضدّین، ۱۳۳، ۱۵۸
محذوف ← حذف
محسّنات کلامی، ۱۶۱

مـدح،۱۳۳، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۹۹، ۲۶۹؛ ~ موجّـه، ۱۳۳، ۱۵۷
مدوّر، ۱۶۰
مراعات‌النظیر، ۱۳۲، ۱۵۹
مربع، ۱۶۰
مردف، ۱۳۹
مرقّع، ۱۴۰
مستزاد، ۱۴۰
مستعارٌ له، ۱۵۲
مستعارٌ منه، ۱۵۲
مسجّع، ۱۳۵، ۱۴۰
مسمّط، ۱۳۵–۱۳۶
مشاکله ← تجنیس مخطّط
مشبه، ۱۳۳، ۱۵۴–۱۵۶
مشبّهٌبه، ۱۵۴–۱۵۶
مُصحّف، ۱۶۰
مصرّع، ۱۶۰
مضارعه ← تجنیس مخطّط
مطابقه ← اطباق
مطلع ← حسن مطلع
معطف ← مقلوب مُجَنَّح
مفرد؛ ~ مذکر، ۲۴۳؛ ~ مؤنث، ۲۴۳
مقتضیات مقامی، ۱۶۱
مقطّع، ۱۶۰
مقلوب/ مقلوبـات، ۱۴۴؛ ~ بعـض، ۱۴۴؛ ~ کلّ، ۱۴۵؛ ~ مُجَنَّح، ۱۴۵؛ ~ مستوی، ۱۴۵
ملمّع، ۱۳۷
ممتنع، ۱۶۱
مناسبات، ۱۵۹
منشآت، ۱۵۲
موشّح، ۱۳۵
موصّل، ۱۶۰
موصوف، ۱۴۷
نثر، ۱۳۴– ۱۳۵، ۱۴۷– ۱۴۸
نظم، ۱۳۰، ۱۳۵، ۱۴۸
وجه تشبیه، ۱۵۴
وزن، ۱۲۸، ۱۳۴، ۱۴۸
هجو، ۱۳۳، ۱۵۸– ۱۵۹

فهرست آثار منتشرهٔ
کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
به ترتیب شمارهٔ ردیف انتشار

۱. ***فهرست [نسخه‌های چاپی و خطی] کتابخانه مجلس***(ج ۱)، یوسف اعتصامی(اعتصام‌الملک)، ۱۳۰۵
۲. ***فهرست [نسخه های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملّی*** (ج ۲)، یوسف اعتصامی (اعتصام‌الملک)، ۱۳۱۱
۳. ***فهرست [نسخه های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملّی*** (ج ۳)، ابن‌یوسف شیرازی (ضیاءالدین حدائق)، چاپ اول ۱۳۲۱، (چاپ دوم با تکمله و اضافات و اصلاحات عبدالحسین حائری،)۱۳۵۳
٤. ***فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای اسلامی*** (ج ٤)، عبدالحسین حائری، ۱۳۳۵
۵. ***فهرست [نسخه های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملّی*** (ج ٦)، سعید نفیسی، ۱۳٤٤
٦. ***فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملّی*** (ج ۵)، عبدالحسین حائری، ۱۳٤۵
۷. ***فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملّی*** (ج ۱۱)، احمد منزوی (زیرنظر: ایرج افشار، محمدتقی دانش‌پژوه، علینقی منزوی)، ۱۳٤۵
۸. ***فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملّی*** (ج ۷)، عبدالحسین حائری (مجموعه اهدایی امام جمعه خویی)، ۱۳٤٦
۹. ***فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملّی*** (ج ۹/۱)، عبدالحسین حائری، ۱۳٤٦
۱۰. ***فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملّی*** (ج ۱۲)، احمد منزوی (زیرنظر: ایرج افشار، محمدتقی دانش‌پژوه، علینقی منزوی)، ۱۳٤٦
۱۱. ***فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملّی*** (ج ۱۳)، احمد منزوی (زیرنظر: ایرج افشار، محمدتقی دانش‌پژوه، علینقی منزوی)، ۱۳٤٦
۱۲. ***فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملّی*** (ج ١٤)، احمد منزوی (زیرنظر: ایرج افشار، محمدتقی دانش‌پژوه، علینقی منزوی)، ۱۳٤۷
۱۳. ***فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملّی*** (ج ۱۵)، احمد منزوی (زیرنظر: ایرج افشار، محمدتقی دانش‌پژوه، علینقی منزوی)، ۱۳٤۷
١٤. ***فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملّی*** (ج ۸)، فخری راستکار، ۱۳٤۷
۱۵. ***فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملّی*** (ج ۹/۲)، عبدالحسین حائری، ۱۳٤۷
١٦. ***فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملّی*** (ج ۱۰/۱)، عبدالحسین حائری (با علامه اوحدی و سید ابراهیم دیباجی)، ۱۳٤۷
۱۷. ***فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملّی*** (ج ۱۰/۲)، عبدالحسین حائری، ۱۳٤۷
۱۸. ***فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملّی*** (ج ۱۰/۳)، عبدالحسین حائری، ۱۳٤۸

۱۹ . ***فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملّی*** (ج ۱٦)، احمد منزوی (زیر نظر: ایرج افشار، محمدتقی دانش‌پژوه، علینقی منزوی)، ۱۳٤۸

۲۰ . ***فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملّی*** (ج ۱۷)، عبدالحسین حائری، ۱۳٤۸

۲۱ . ***فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملّی*** (ج ۱۸)، فخری راستکار (کتب اهدایی رهی‌معیری)، ۱۳٤۸

۲۲ . ***فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملّی*** (ج ۱۹)، عبدالحسین حائری (نسخ پزشکی، ریاضی، هیئت، علوم)، ۱۳۵۰

۲۳ . ***فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملّی*** (ج ۱۰/٤)، عبدالحسین حائری، ۱۳۵۲

۲٤ . ***فهرست کتب خطی کتابخانه مجلس سنا*** (ج ۱)، محمدتقی دانش‌پژوه، بهاءالدین علمی انواری، ۱۳۵۵

۲۵ . ***تاریخچه کتابخانه مجلس شورای ملی***، ۱۳۵۵ (چاپ دوم با عنوان «تاریخچه کتابخانه مجلس اولین کتابخانه رسمی کشور»، ۱۳۷٤).

۲٦ . ***فهرست اسامی نمایندگان مجلس شورای ملی و سنا*** (شورای ملّی از آغاز مشروطه تا ۲٤ دوره؛ سنا ۷ دوره)، زیر نظر عطاءالله فرهنگ، قهرمانی، ۱۳۵٦

۲۷ . ***فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس*** (ج ۲۱)، عبدالحسین حائری (مجموعه اهدایی ناصرالدوله فیروز)، ۱۳۵۷

۲۸ . ***فهرست کتاب های خطی کتابخانه مجلس سنا*** (کتابخانه شماره ۲)، (ج ۲)، محمدتقی دانش‌پژوه، بهاءالدین علمی انواری، ۱۳۵۹

۲۹ . ***فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای اسلامی*** (ج ۲۲)، عبدالحسین حائری (مجموعه اهدایی محمدصادق طباطبایی)، ۱۳۷٤

۳۰ . ***مجموعه مقالات سمینار هفتادمین سال افتتاح رسمی کتابخانه مجلس شورای اسلامی***، به‌کوشش غلامرضا فدایی عراقی، ۱۳۷٤

۳۱ . ***اسناد روحانیت و مجلس*** (ج ۱)، عبدالحسین حائری، ۱۳۷٤

۳۲ . ***اسناد روحانیت و مجلس*** (ج ۲)، منصوره تدین‌پور، ۱۳۷۵

۳۳ . ***اسناد روحانیت و مجلس*** (ج ۳)، منصوره تدین‌پور، ۱۳۷٦

۳٤ . ***روزنامه مجلس*** (ج ۱ ـ ۵)، ۱۳۷٦

۳۵ . ***مدینةالادب*** (۳ جلد)، به خط عبرت نائینی، (چاپ عکسی)، ۱۳۷٦

۳٦ . ***مقالاتی پیرامون کتابخانه‌های مجالس دنیا***، به‌اهتمام غلامرضا فدایی‌عراقی، ۱۳۷۷.

۳۷ . ***فهرست نسخه های خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی*** (مجلدات ۲۵، ۲٦ و ۳۵)، علی صدرایی خویی (با همکاری مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم)، ۱۳۷٦

۳۸ . ***نامه فرهنگیان***، به خط عبرت نائینی، (چاپ عکسی)، ۱۳۷۷

۳۹ . ***مقدمه صحاح جوهری*** (در تاریخ واژه‌نامه‌های عربی)، عبدالغفور عطار، ترجمه غلامرضا فدایی‌عراقی، ۱۳۷۷

٤۰ . ***گنجینه بهارستان مجموعه رسائل مکتوب***، به‌اهتمام میرهاشم محدث، ۱۳۷۷

٤۱ . ***پل‌های تاریخی***، امیرحسین ذاکرزاده، ۱۳۷۷

٤۲ . ***فهرست نسخه های خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی*** (مجلدات ۳٦ و ۳۷ و ۳۸)، علی صدرایی خویی (با همکاری مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم)، ۱۳۷۷

٤۳ . ***خاتمه شاهد صادق***، محمدصادق اصفهانی، تصحیح میرهاشم محدث، ۱۳۷۷

٤٤ . ***فهرست نسخ خطی کتابخانه مجلس شورای***

اسلامی (ج ۲۳/۲)، به اهتمام عبدالحسین حائری، ۱۳۷۸

٤٥ . ***واژه‌نامه نسخه‌شناسی و کتاب‌پردازی***، حسن هاشمی میناباد (با همکاری نشر فهرستگان)، ۱۳۷۹

٤٦ . ***تاریخ کتابخانه‌های مساجد ایران***، نادر کریمیان‌سردشتی، ۱۳۷۸

٤٧ . ***دو رساله فلسفی*** (عین‌الحکمه و تعلیقات)، میرقوام الدین محمدرازی تهرانی، تصحیح علی اوجبی (با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۷۸

٤٨ . ***مناجات الهیات حضرت امیر (ع) و ما نزل من القرآن فی علی (ع)***، به‌روایت ابوعبدالله محمد بن عمران مرزبانی، تصحیح علی اوجبی (با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۷۸

٤٩. ***تنبیه‌الغافلین عن فضائل‌الطالبیین***، تألیف ابی سعد محسن بن محمد بن کرامی جشمی بیهقی، تصحیح محمدرضا انصاری‌قمی (با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۷۸

۵۰ . ***اسناد روحانیت و مجلس*** (ج ٤)، منصوره تدین‌پور، ۱۳۷۹

۵۱ . ***راهنمای مجالس قانونگزاری جهان***، رضا اردلان، ۱۳۷۹

۵۲ . ***تاریخ نسخه‌پردازی و تصحیح انتقادی نسخه‌های خطی***، نجیب مایل هروی]به مناسبت سمینار مقدماتی نسخه‌های خطی[(با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۸۰

۵۳ . ***مقدمه‌ای بر اصول و قواعد فهرست‌نگاری***، محمدوفادار مرادی (به مناسبت سمینار مقدماتی نسخه‌های خطی)، با همکاری مؤسسه پژوهش و مطالعات عاشورا، ۱۳۷۹

٥٤ . ***گنجینهٔ دستنویس های اسلامی در ایران***، دکتر هادی شریفی، ترجمه احمد رحیمی‌ریسه [به مناسبت سمینار مقدماتی نسخه‌های خطی] (با همکاری انتشارات فهرستگان)، ۱۳۷۹

۵۵ . ***فرایندهای غیر شیمیایی برای آفت زدایی مجموعه های کتابخانه‌ای***، مهرداد نیکنام]به مناسبت سمینار مقدماتی نسخه های خطی[، ۱۳۷۹

٥٦ . ***یادمان سمینار مقدماتی نسخه های خطی***، احسان‌اللّه شکراللهی (گزیده سخنرانی‌ها و گفتگوها)، ۱۳۸۱

۵۷ . ***گنجینه بهارستان*** (۱) ***حکمت*** (۱)، به اهتمام علی اوجبی (با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۷۹

۵۸ . ***تاریخ ذوالقرنین***، میرزا فضل اللّه شیرازی متخلص به خاوری (۲ مجلد)، تصحیح ناصر افشارفر (با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۸۰

۵۹ . ***المخلص فی اصول الدین***، الشریف المرتضی ابوالقاسم علی بن حسین بن محمد الموسوی، تصحیح محمدرضا انصاری‌قمی (با همکاری مرکز نشر دانشگاهی)، ۱۳۸۱

٦۰ . ***محبوب‌القلوب*** (تاریخ حکمای پیش از اسلام)، قطب‌الدین اشکوری، ترجمه سید احمد اردکانی، تصحیح علی اوجبی (با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۸۰

٦۱ . ***گنجینهٔ بهارستان*** (۲) ***ادبیات فارسی*** (۱)، به اهتمام بهروز ایمانی (با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۸۰

٦٢ . ***نزهه الاخبار*** (تاریخ و جغرافیای فارسی)، میرزا جعفرخان حقایق‌نگار خورموجی، تصحیح

سیدعلی آل‌داود (با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۸۰

۶۳. ***سفرنامهٔ اصفهان***، میرزا غلامحسین افضل‌الملک، تصحیح ناصر افشارفر (با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۸۰

۶۴. ***فارابی و مکتبش***، یان ریچارد نتون، ترجمه دکتر گل‌بابا سعیدی، ۱۳۸۱

۶۵. ***حدیث عشق*** (۱) (نکته‌ها، گفتگوها و مقالات استاد عبدالحسین حائری)، به اهتمام سهلعلی مددی، ۱۳۸۰

۶۶. ***گنجینهٔ بهارستان*** (۳) ***علوم قرآنی*** (۱)، سید مهدی جهرمی، ۱۳۸۰

۶۷. ***الالهیات من المحاکمات بین شرحی الاشارات***، قطب‌الدین محمد بن محمد رازی، تصحیح مجید هادی‌زاده (با همکاری مرکز پژوهشی میراث مکتوب)، ۱۳۸۱

۶۸. ***الاربعینات لکشف انوار القدسیات***، قاضی سعید محمد بن محمد مفید القمی، تصحیح نجفقلی حبیبی (با همکاری مرکز پژوهشی میراث مکتوب)، ۱۳۸۱

۶۹. ***چند امتیازنامه عصر قاجار***، به‌کوشش میرهاشم محدث (با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۸۰

۷۰. ***دین و سیاست در دولت عثمانی***، داود دورسون، ترجمه منصوره حسینی، داود وفایی (با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۸۱

۷۱. ***فهرست نسخ خطی کتابخانه مجلس***، (ج ۲۴، دفتر ۱)، کتب اهدایی سید محمدصادق طباطبایی، سید محمد طباطبایی بهبهانی (منصور)، ۱۳۸۱

۷۲. ***اللمعات العرشیه***، مولی محمدمهدی بن ابی‌ذر النراقی، تصحیح علی اوجبی (با همکاری کنگره بزرگداشت فاضلین نراقیین)، ۱۳۸۱.

۷۳. ***اللمعة الالهیة فی الحکمة المتعالیه و الکلمات الوجیزه***، ملامهدی نراقی، ترجمهٔ دکتر علیرضا باقر (با همکاری کنگره بزرگداشت فاضلین نراقیین)، ۱۳۸۱

۷۴. ***الهیات فلسفی توماس آکوئیناس***، لئو.جی. الدرز، ترجمه شهاب الدین عباسی، ۱۳۸۱، (چاپ دوم، ۱۳۸۷)

۷۵. ***گنجینهٔ بهارستان*** (۴) ***ادبیات عرب*** (۱)، محمدباهر (با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۸۱

۷۶. ***گنجینهٔ بهارستان*** (۵) ***فقه و اصول*** (۱)، حسنعلی علی اکبریان (با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۸۱

۷۷. ***لسان‌الغیب***، کمال الدین محمدکریم صابونی، تصحیح شهاب‌الدین عباسی و علی اوجبی (با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۸۱

۷۸. ***الصراط المستقیم***، محمدباقر میرداماد، تصحیح علی اوجبی (با همکاری مرکز پژوهشی میراث مکتوب)، ۱۳۸۱

۷۹. ***فائق المقال فی الحدیث و الرجال***، احمد بن عبدالرضا مهذب الدین بصری، تصحیح محمود نظری (با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۸۱

۸۰. ***دیوان شاپور تهرانی***، سرودهٔ ارجاسب بن خواجگی شاپور تهرانی، تصحیح یحیی کاردگر، ۱۳۸۲

۸۱. ***تسنیم‌المقربین (شرح فارسی منازل السائرین)***،

شمس الدین محمد تبادکانی طوسی، تصحیح سید محمد طباطبایی بهبهانی، ۱۳۸۲

۸۲ . ***هدایة الاصول*** (شرح فارسی باب حادی عشر)، از مؤلفی ناشناس، به‌کوشش اسماعیل تاجبخش، ۱۳۸۲

۸۳ . ***روضة المنجمین***، شهمردان بن ابی‌الخیر رازی، تصحیح جلیل اخوان زنجانی (با همکاری مرکز پژوهشی میراث مکتوب)، ۱۳۸۲

۸٤ . ***حدیث عشق*** (۲) (دانش‌پژوه در قلمرو جستارهای نسخه‌های خطی) (دفتر اول)، به مناسبت بزرگداشت استاد فقید محمدتقی دانش‌پژوه، به‌کوشش نادر مطلبی‌کاشانی، سیّد محمدحسین مرعشی، ۱۳۸۱

۸۵ . ***وضعیت آوارگان فلسطینی در حقوق بین‌الملل***، لکس تاکنبرگ، ترجمه محمد حبیبی، مصطفی فضائلی (با همکاری مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های حقوقی)، ۱۳۸۱

۸٦ . ***مکاتبات هانری کربن و ولادیمیر ایوانف***، ترجمه علی محمد روحبخشان (با همکاری مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه)، ۱۳۸۲

۸۷ . ***مفهوم خدا***، جان باوکر، ترجمه عذرا لوعلیان لنگرودی، ۱۳۸۳

۸۸ . ***ارمغان بهارستان*** (۱)، ***نامهٔ معانی*** (یادنامهٔ استاد احمد گلچین معانی)، به کوشش بهروز ایمانی، ۱۳۸۳

۸۹ . ***زندگی و آثار شیخ آقا بزرگ تهرانی***، تألیف سید محمد حسین حسینی جلالی، ترجمه سید محمد علی احمدی ابهری، ۱۳۸۲

۹۰ . ***الشریعة الی استدراک الذریعة*** (ج ۱)، سیدمحمد طباطبایی بهبهانی، ۱۳۸۳

۹۱ . ***حدیث عشق*** (۳) (دانش‌پژوه، نامه‌ها و گفتگوها) به مناسبت بزرگداشت استاد محمدتقی دانش‌پژوه (دفتر ۲)، به‌کوشش نادر مطلبی‌کاشانی و سید محمدحسین مرعشی، ۱۳۸۲

۹۲ . ***حدیث عشق*** (٤)، به مناسبت بزرگداشت استاد فقید محمدتقی دانش‌پژوه (دفتر ۳)، به‌کوشش نادر مطلبی‌کاشانی و سید محمدحسین مرعشی، (چاپ نشده)

۹۳ . ***حدیث عشق*** (۵) (زندگی‌نامهٔ خودنوشت، گزیده مقالات و نامه های استاد احمد منزوی)، به‌کوشش نادر مطلبی‌کاشانی و سید محمدحسین مرعشی، ۱۳۸۲

۹٤ . ***گنجینهٔ بهارستان*** (۸)، ***علوم قرآنی*** (۲)، محمدحسین درایتی، ۱۳۸۳

۹۵ . ***حدیث عشق*** (٦) (دکتر اصغر مهدوی، از او با او) به مناسبت بزرگداشت استاد فقید دکتر اصغر مهدوی، به‌کوشش نادر مطلبی‌کاشانی و سید محمدحسین مرعشی، ۱۳۸۳

۹۵/۱ . ***گنجینهٔ بهارستان*** (٦) تاریخ (۱)، به‌کوشش سیّدسعید میرمحمّدصادق، ۱۳۸٤

۹٦ . ***گنجینهٔ بهارستان*** (۹)، ادبیات فارسی (۲)، به‌کوشش بهروز ایمانی، ۱۳۸٤

۹۷ . ***قواعدالسلاطین***، سید محمد عبدالحسیب بن سید احمد علوی عاملی، تصحیح رسول جعفریان، ۱۳۸٤

۹۸ . ***سلوة الشیعه*** (کهن‌ترین تدوین موجود از سروده های منسوب به امیرمؤمنان علی ــ ع)، ابوالحسن‌علی‌بن‌احمد فنجگردی نیشابوری، تصحیح جویا جهانبخش، ۱۳۸٤

۹۹ . ***اسلام، جهانی شدن و پست مدرنیته*** (مجموعه مقالات)، ترجمه مرتضی بحرانی، ۱۳۸٤

۱۰۰ . ***نسخه‌پژوهی*** (دفتر دوم)، ابوالفضل حافظیان‌بابلی، ۱۳۸٤

۱۰۱ . ***حدیث عشق*** (۷) (عرض حال، جستارها و گفتارها تقدیمی به استاد سیداحمد حسینی اشکوری)؛ به کوشش سید صادق اشکوری، ۱۳۸٤

۱۰۲ . ***ساختارگرایی***، ژان پیاژه، ترجمه رضا علی‌اکبرپور، ۱۳۸٤
۱۰۳ . ***کلیات زلالی خوانساری***، سرودهٔ زلالی خوانساری، تصحیح سعید شفیعیون، ۱۳۸٤
۱۰٤ . ***المشارع و المطارحات*** (راه‌ها و گفتگوها)، شیخ شهاب‌الدین سهروردی، ترجمه سیدصدرالدین طاهری، ۱۳۸۵
۱۰۵ . ***گنجینهٔ بهارستان*** (۱۵)، علوم قرآنی و روایی (۳)، به‌کوشش سید حسین مرعشی، ۱۳۸۵
۱۰٦ . ***حدیث عشق*** (۸) [مقالات و پژوهش های استاد سید عبداللّه انوار]، به‌کوشش فریبا افکاری، ۱۳۸۵
۱۰۷ . ***نسخه‌پژوهی*** (دفتر سوم)، ابوالفضل حافظیان‌بابلی، ۱۳۸۵
۱۰۸ . ***ازلیة النفس و بقائها***، عزالدوله سعد بن منصور البغدادی، تصحیح انسیه برخواه، ۱۳۸۵
۱۰۹ . ***الشریعة الی استدراک الذریعه*** (ج ۲)، سیدمحمد طباطبایی‌بهبهانی، ۱۳۸۵
۱۱۰ . ***رنج و گنج*** (یادمان میراث شناس برجسته معاصر علامه سید احمد حسینی اشکوری)، به‌کوشش سیدصادق حسینی اشکوری (با همکاری مجمع ذخایر اسلامی)، ۱۳۸٤
۱۱۱ . ***اسناد بهارستان*** (۱) (گزیده‌ای از اسناد وقایع مشروطیت در کردستان و کرمانشاهان)، به اهتمام رضا آذی شهرضایی، ۱۳۸۵
۱۱۲ . ***گنجینهٔ بهارستان*** (۷)، علوم و فنون (۱)، پزشکی (۱)، به اهتمام مرکز پژوهش کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸٦
۱۱۳ . ***مرقع گلستان گلستانه*** (چاپ عکسی با مقدمه)، علی‌اکبر گلستانه، ۱۳۸٦
۱۱٤ . ***بیانات مقام معظم رهبری به نمایندگان مجلس***، ۱۳۸٦
۱۱۵ . ***گنجینهٔ بهارستان*** (۱۰)، علوم و فنون (۲)، پزشکی (۲)، به‌کوشش مرکز پژوهش کتابخانه مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸٦
۱۱٦ . ***العقد النضید المستخرج من شرح ابن ابی الحدید***، الامام فخرالدین عبداللّه بن الهادی الحسینی الزیدی الیمنی، تصحیح محمدرضا انصاری‌قمی، ۱۳۸٦
۱۱۷ . ***کنز الاکتساب***، سرودهٔ رحمتی بن عطاءاللّه، به کوشش عارف نوشاهی، با همکاری اقصی ازور [ضمیمهٔ شمارهٔ ۱ فصلنامهٔ «نامهٔ بهارستان»]، ۱۳۸۷
۱۱۸ . ***هدیهٔ بهارستان*** (بزرگداشت مرحوم دکتر محدث ارموی)، به کوشش عبدالحسین طالعی، ۱۳۸٦
۱۱۹ . ***قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران***، با همکاری روابط عمومی مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸٦
۱۲۰ . ***فهرست مختصر نسخ خطی کتابخانه مجلس***، سیدمحمد طباطبایی بهبهانی، ۱۳۸٦
۱۲۱ . ***گنجینهٔ بهارستان*** (۱٦)، علوم و فنون (۳)، فرسنامه، به‌اهتمام دکتر عبدالحسین مهدوی، ۱۳۸۷
۱۲۲ . ***دیوان بدر چاچی***، سرودهٔ بدرالدین چاچی، تصحیح علی‌محمد گیتی‌فروز، ۱۳۸۷
۱۲۳ . ***ظفرنامه*** (ج ۱ و ۲)، تألیف شرف‌الدین علی یزدی، تصحیح سیّدسعید میرمحمّدصادق و عبدالحسین نوایی، ۱۳۸۷
۱۲٤ . ***إیضاح مخالفة السنّة لنصّ الکتاب و السنّة***، تألیف ابومنصور الحسن بن یوسف بن علی بن المطّهر «العلامة الحلّی»، تصحیح بی بی سادات رضی بهابادی، ۱۳۷۸
۱۲۵ . ***گنجینهٔ بهارستان*** (۱۱)، حکمت (۲)، [مجموعه ۱۲ رساله در فلسفه، منطق، کلام، عرفان، تصوّف]؛ به‌کوشش علی اوجبی، ۱۳۷۸
۱۲٦ . ***کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی در یک نگاه***، ۱۳۸۷

۱۲۷ . ***کارنامهٔ مجلس شورای اسلامی***، دورهٔ هفتم، سال چهارم، تهیه و تدوین: اداره کل فرهنگی روابط عمومی مجلس شورای اسلامی و اداره تبلیغات و انتشارات، ۱۳۸۷

۱۲۸ . ***شرح مثنوی***، تألیف محمّد نعیم، تصحیح علی اوجبی، ۱۳۸۷

۱۲۹ . ***دیدگاه فخر رازی و اکوئیناس در باب قدم عالم***، نوشته معمّر اسکندر اوغلو، ترجمهٔ عذرا لوعلیان (با همکاری نشر علم)، ۱۳۸۷

۱۳۰ . ***فهرست اسناد بقعهٔ شیخ صفی الدین اردبیلی***، گردآوری و تدوین عمادالدین شیخ‌الحکمایی، ۱۳۸۷

۱۳۱ . ***دیوان سنجر کاشانی***، تصحیح حسن عاطفی و عباس بهنیا، ۱۳۸۷

۱۳۲ . ***گنجینهٔ بهارستان (تاریخ ۲ ـ دوره قاجار)***، به‌کوشش سید سعید میرمحمّد صادق، ۱۳۸۷

۱۳۳ . ***فریدة الاصقاع***، سیّد نعمت‌اللّه بن سیّد عبدالهادی شوشتری، تصحیح عبدالکریم علی جرادات، ۱۳۸۷

۱۳٤ . ***یکبار دیگر***، اداره کل فرهنگی و روابط عمومی مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۷

۱۳۵ . ***رساله در پادشاهی صفوی***، محمّد یوسف ناجی، به‌کوشش رسول جعفریان ـــ فرشته کوشکی، ۱۳۸۷

۱۳٦. ***منظرالاولیاء***، محمّد بن محمّد کاظم تبریزی (اسرار علیشاه)، به‌کوشش میرهاشم محدث، ۱۳۸۷

۱۳۷. ***فهرست موضوعی مندرجات مشروح مذاکرات مجلس شورای اسلامی***، تهیه و تدوین ادارهٔ کل فرهنگ و روابط عمومی کتابخانه مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۷

۱۳۸. ***رهاورد حَسَن***، به کوشش حسن رهاورد، ۱۳۸۷

۱۳۹. ***فهرست مقالات و مطالب مجله خواندنیها درباره تاریخ معاصر ایران***، با همکاری مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، ۱۳۸۷

۱٤۰. ***الایضاح عن اصول صناعة المسّاح***، منسوب به ابومنصور بغدادی، و ***رساله در علم مساحت***، ترجمهٔ ابوالفتوح عِجْلی، به کوشش علی اوجبی، ۱۳۸۸

۱٤۱. ***میراث بهارستان*** (دفتر ۱)، نویسندگان مختلف: مرکز پژوهش کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۸

۱٤۲. ***معرفی نمایندگان مجلس شورای اسلامی***، دورهٔ هشتم، به اهتمام ادارهٔ کل روابط عمومی مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۷

۱٤۳. ***الشافی فی شرح الکافی***، ملاخلیل بن غازی قزوینی، مصحّح محمدحسین درایتی، با همکاری موسّسهٔ دارالحدیث، ۱۳۸۷

۱٤٤. ***صافی [در شرح کافی]***، ملا خلیل بن غازی قزوینی ، تصحیح حمید احمدی جلفایی، جلد اوّل و دوّم، با همکاری موسّسهٔ دارالحدیث، ۱۳۸۷

۱٤٥. ***الحاشیة علی اصول الکافی***، ملا محمدامین استرآبادی، مصحّح علی فاضلی، با همکاری موسّسهٔ دارالحدیث، ۱۳۸۷

۱٤٦. ***الحاشیة علی اصول الکافی***، سید احمد علوی عاملی، مصحّح سید صادق اشکوری، با همکاری موسّسهٔ دارالحدیث، ۱۳۸۷

۱٤۷. ***الحاشیة علی اصول الکافی***، سید بدرالدین حسینی عاملی، مصحّح علی فاضلی، با همکاری موسّسهٔ دارالحدیث، ۱۳۸۷

۱٤۸. ***الکشف الوافی فی شرح اصول الکافی***، آصف شیرازی، مصحّح علی فاضلی، با همکاری موسّسهٔ دارالحدیث، ۱۳۸۷

۱٤۹. ***الحاشیة علی اصول الکافی***، میرزا رفیعا، مصحّح محمدحسین درایتی، با همکاری موسّسهٔ دارالحدیث، ۱۳۸۷

۱۵۰. ***الهدایا لشیعة ائمة الهدی***، شرف‌الدین محمدبن محمدرضا مجذوب تبریزی، مصحّحان: محمدحسین درایتی، غلامحسین قیصریه‌ها، با همکاری موسّسهٔ دارالحدیث، ۱۳۸۷

۱۵۱. *الذریعة الی حافظ الشریعة*، رفیع‌الدین محمدبن محمد مؤمن گیلانی، مصحّح محمدحسین درایتی، با همکاری موسّسهٔ دارالحدیث، ۱۳۸۸
۱۵۲. *الدرّ المنظوم*، شیخ علی کبیر، مصحّح محمدحسین درایتی، با همکاری موسّسهٔ دارالحدیث، ۱۳۸۸
۱۵۳. *الحاشیة علی اصول الکافی*، شیخ علی صغیر، مصحّح محمدحسین درایتی، با همکاری موسّسهٔ دارالحدیث، ۱۳۸۸
۱٥٤. *تحفة الاولیا*، محمدعلی بن محمدحسن فاضل نحوی اردکانی، تصحیح محمد مرادی، جلد ۱ و ۲، تصحیح عبدالهادی مسعودی، جلد ۳ و ٤، با همکاری موسّسهٔ دارالحدیث، ۱۳۸۸
۱۵۵. *شرح فروع الکافی*، محمدهادی بن محمدصالح مازندرانی، تصحیح محمدجواد محمودی، محمدحسین درایتی، جلد ۱ ـ۳، تصحیح محمدجواد محمودی، علی حمیداوی، جلد ٤ و ۵، با همکاری موسّسهٔ دارالحدیث، ۱۳۸۸
۱٥٦. *البضاعة المزجاة*، محمدحسین بن قاریاغدی، تصحیح حمید احمدی جلفایی، با همکاری موسّسهٔ دارالحدیث، ۱۳۸۸
۱۵۷. *منهج الیقین*، سید علاءالدین محمد گلستانه، مصحّحان: سید مجتبی صحفی، علی صدرایی خویی، با همکاری موسّسهٔ دارالحدیث، ۱۳۸۸
۱۵۸. *مجموعه رسائل در شرح احادیثی از کافی*، به کوشش مهدی سلیمانی آشتیانی و محمدحسین درایتی، ۱۳۸۸
۱۵۹. *اسناد دورهٔ اوّل مجلس شورای ملّی* (اسناد بهارستان ۲)، به کوشش مسعود کوهستانی‌نژاد، ۱۳۸۸
۱٦۰. *نمایه روزنامهٔ مجلس*، به کوشش کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۸
۱٦۱. *سلسلة العارفین و تذکرة الصدیقین*، تألیف محمّد بن برهان‌الدّین سمرقندی، تحقیق و تصحیح احسان‌الله شکراللّهی، ۱۳۸۸
۱۶۲. *تحفة العالم*، سیّد ابوطالب موسوی فندرسکی، به کوشش رسول جعفریان، ۱۳۸۸
۱۶۳. *نقباءالبشر*، شیخ آقا بزرگ تهرانی، تحقیق و گردآوری: سید محمّد طباطبایی بهبهانی، ۱۳۸۸
۱٦٤. *الامامة و السیاسة*، لأبی‌محمّد عبدالله‌بن مسلم‌بن قتیبه الدینوری (۲۱۳ ـ ۲۷٦)، إشراف: الدکتور عبدالجبّار ناجی و مکتبة مجلس الشوری الإسلامی، ۱۳۸۸
۱٦۵. *گنجینهٔ بهارستان* (تاریخ ۳ـ تاریخ و جغرافیای شبه قارّهٔ هند)، به کوشش جمشید کیان‌فر، ۱۳۸۸
۱٦٦. . *اسناد تجاری ادوار اوّل تا پنجم مجلس شورای ملّی (۱۲۸۵ـــ ۱۳۰۵ ش)*، به‌کوشش راضیه یوسفی‌نیا، ۱۳۸۸
۱٦۷. *آیین‌اسلام*، صاحب امتیاز و مدیر و سردبیر نصرت‌اللّه نوریانی، با مقدمهٔ سید فرید قاسمی، ۱۳۸۸
۱٦۸. *هفت‌بند هفتاد بند*، (هفت‌بند حسن کاشی و مجموعهٔ سیزده هفت‌بند و یک تخمیس و تضمین به اقتفای آن)، به کوشش سعید هندی، ۱۳۸۸
۱٦۹. *علی‌نامه* (منظومه‌ای کهن)، سرودهٔ ربیع به سال ٤۸۲هـ ، با مقدمهٔ محمدرضا شفیعی کدکنی، محمود امیدسالار، با همکاری مرکز پژوهشی میراث مکتوب، ۱۳۸۸ (چاپ نسخه برگردان)
۱۷۰. *فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مجلس* (ج ۲۸)، تألیف سید جعفر اشکوری، ۱۳۸۸
۱۷۱. *فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مجلس* (ج ۳۲)، تألیف محمود نظری، ۱۳۸۸
۱۷۲. *دیوان حسن کاشی*، به‌کوشش سید عباس رستاخیز، با مقدمهٔ حسن عاطفی، ۱۳۸۸
۱۷۳. *فهرست اسناد کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی* (اسناد دورهٔ دوم مجلس شورای ملّی، ج ۱)، به‌کوشش مریم نیل‌قاز، ۱۳۸۸

۱۷٤. ***اسئلهٔ یوسفیّه*** (مکاتبات میریوسف علی استرآبادی و شهید قاضی نورالله شوشتری)، به‌کوشش رسول جعفریان، ۱۳۸۸
۱۷۵. ***طرح بودجهٔ کلّ مملکت ایران سنهٔ ایت‌ائیل*** ۱۳۲۸ق، به‌کوشش کتابخانه مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۸ (چاپ نسخه برگردان).
۱۷٦. ***دیوان صفایی جندقی***، تصحیح و تحقیق سیدعلی آل‌داود، ۱۳۸۸
۱۷۷. ***فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی***، ابوالفضل حافظیان بابلی، ج ۳۰، ۱۳۸۸
۱۷۸. ***فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی***، سید محمد طباطبایی بهبهانی، ج ۲٤/۲، ۱۳۸۸
۱۷۹. ***فهرست نسخه‌های خطّی مجلس شورای اسلامی***، (از مجموعهٔ اهدایی محمّدعلی کریم‌زادهٔ تبریزی)، ج ٤۰/۲، تألیف حسین متقی، ۱۳۸۸
۱۸۰. ***شرح‌الکنوز و بحرالرموز*** (پیرجمال اردستانی)، تصحیح امید سروری، ۱۳۸۸
۱۸۱. ***جنگ (انجمن فهرست‌نگاران نسخه‌های خطّی)***، دفتر اول: مجموعه مقالات یادمان شهید ثقةالاسلام تبریزی، به کوشش اعضای انجمن فهرست‌نگاران نسخه‌های خطّی، ۱۳۸۸
۱۸۲. ***فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ عمومی آیةاللّه گلپایگانی (قم)***، به کوشش و ویرایش مصطفی درایتی، نگارش علی صدرایی خویی ـ ابوالفضل حافظیان بابلی، ج ۱ و ۲، ۱۳۸۸
۱۸۳. ***یادداشتهای روزانه از محمدعلی فروغی***، به کوشش ایرج افشار، ۱۳۸۸
۱۸٤. ***منشآت سلیمانی***، تألیف دبیران دبیرخانهٔ شاه سلیمان صفوی، به‌کوشش رسول جعفریان، ۱۳۸۸

مراکز فروش

Munsha'āt-i-Sulaimānī

Authored by

The Secretaries of Shāh Sulaimān Safavī's Secretariat

Edited by

Rasool Jafariyan

Tehran-2010

Introduction

Munsha'āt-i-Sulaimānī is a work which is unique for certain reasons and perhaps the most important of them is this that it is an educational text book. No doubt many other munsha'āt (compositions or writings) are also educational but these compositions are written precisely more educational. The second point is that this work is short and revisional and this too is because of its educational aspect. In fact, in this book whatever is required, from the viewpoint of content and apparent shape, for writing letter is mentioned indirectly and some points are reminded.

Most of the matter about munsha'āt is educating of contents, usage of contexts and of course to some extent the form of writing and apparent aspects. This work, in respect to outward aspect has not only given the explanations in indication form in all the sections but from the point of composition and spelling too, has discussed exactly according to educational standards and the time. Supposedly we know that a good composition in those days comprises of Persian, Arabic and Turkish words and this is why the authors of this work have taught the spellings of words in all the sections and proportionate to the expanse of using each one of these languages and for instance Persian is more than Arabic and Turkish and Arabic is more than Turkish, have reminded some points regarding each one of them.

In the introduction of the book, one can get acquainted with the list of fifteen chapters of book. These chapters in the munsha 'āt section and whatever is related to their variety, for example compared to what is given in *Dastūralkātib*, in not much expanded but the scope of our book from the viewpoint of containing the generalities required in the knowledge of composition has got special comprehensiveness.

A considerable part of the book is related to the knowledge of flow of words and its particular terminology, of course to the extent used in the rule of writing composition.

Meanwhile, the fifteenth chapter of the book titled "On Spelling" (correct writing), the rules of eloquence and handwriting has itself allocated one third of the book and it could be an independent book.

But regarding the author or authors of this work, it should be said that the name of anyone, in the text, has not been mentioned. Whatever that has been specified in the introduction is that this book has been compiled on the order of Shāh Sulaimān (rule: 1077 – 1105 A.H.) and by the secretaries of Safavid court's secretariat.

The secretaries were entrusted with the duty of preparing this educational text. Their important source was their personal experiences and they have utilized the composition specimens from the heritage available to them for selection. One example which verifies this fact is the title of the seventh chapter of the book as following:

Seventh Chapter on the letters of other people who do not know the etiquette of writings and the titles of Sixth Chapter are also not suitable for them who are poor people and have used among each other in some way, and are quoted from the correspondence of noble royal court.

In the title of fourteenth chapter of the book also it is written: Fourteenth Chapter on the religious writings which are quoted from the correspondence of noble royal court.

This book in addition to its main subject which is the knowledge of composition, and meanwhile it has dealt with the subjects of flow of words, rhetoric and figures of speech, has also many marginal literary advantages including quotations of many couplets by different ancient poets and also some couplets by contemporaries. In the contemporaries' section they are few and along with them there is a mention of the book on biography of poets by Mīrzā Aḥmad Qumī, the author of *Khulāsat-al-Tawārīkh*. It is natural that the authors of literary history may benefit suitably from this work. In this very field the detail about the history of handwriting and specially some of the famous calligraphers of Safavid period should be considered one of the valuable subjects which instead of being short and educational may contain new points in the field of the history of calligraphic art and also the acquaintance with the calligraphers.

The manuscript of Munsha' āt-i-Sulaimānī is preserved in The Library of Islamic Consultative Assembly under accession no. 8895.

Rasool Ja`fariyan

13th of Rajab, 1430/15th of the Tīr, 1388

Sh.(6/7/2009 A.D.)